مغازی النبی

صلی الله علیه و آله

مؤلف یعقوب صرفی کشمیری

بنظم آورده.

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مغازی النبی
مؤلف شیخ یعقوب صرفی کشمیری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۶۰
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۸۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰

۱۷۶۶۰

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا جهان پادشاهی تراست

[illegible]

کتاب مغازی النبی

نوشته: یعقوب صرفی

در تاریخ ۱۵۲۱ در سرینگر کشمیر متولد و در سال ۱۵۹۵ در [illegible] وفات کرد.

یک کتاب بنام خمسه دارد که این کتاب یکی از آن ها ست. صرفی یا صیرفی از معروفترین شعرای فارسی زبان کشمیر است که بسیاری از شعرای بعد از او، از او تقلید کرده اند.

شهر رو فواری نو تحتی و سبز … عنبر بزی فواری بید بکها

الحمد لله فی الحمد و الابتهال من الجمال و الجلیل

بیا بلبل باغ حمد و ثنا ترنم نما در ثنای خدا
سرود و نوبهر حمد و سپاس ولی حمد حق نا شنوی حق شناس
بهر نغمه المحمدت ار چه … بحمد الهی بسی ولکش … نمت
خدایی که جزوی … بید خدا بادلهان و داود … [illegible]
خدایی که ارض و سما آفرید خدایی که جانها آفرید
ثنای خداوند … و سما چه امکان که ابد رجا … [illegible]
سزاوار حمد است از اهل … محامد برتر از فرض … [illegible]
خدای زمان و خدای زمین خداوند کار جهان [illegible]
خدایی که در دیده مردم … خدایی که مار مردم آن دیده داد
خدایی که داده بابل … بخش در جوبان و زبان [illegible]
خدایی که او گوش را … که بیک … دل راه داد
خدایی که کرد از سر آدمی رخ گنبدی را … [illegible]
سرا و وقت … چراغ … رمغز سرش روغن آن چراغ
خدا آنکه از هیچ کرده است چیز نو اندکند چیز را هیچ چیز
خدایی که هست الکرم الاکرمی مبراست از تهمت ظلم و کمی
زهی آنکه … که جوان … بخند زنگ … می نماید
دگر و بان … می رود و گر زمر بدتری گر چه باشد … بگیر
زعدل و بت آنکه … نقیض هم اند و بهم … [illegible]
زمستان … رود … ما رو کسی … کردن نظر
خدا آنکه عام است العام محیط است … رحمت عام داد
بهر ذره هر دم از و رحمتی زهی رحمتی کانی از … [illegible]
مبراست آن از چون و چند چو موموم چه … [illegible]
زانعام او بهره ور … اگر دو کسی … در … [illegible]
ز لطفش … کوه … ز … زر و لعل ناب
حمد گوش در یا و در … ز فیض وی آن … [illegible]
… که مرجان … عنایت … که زر دارد
خدایش … زران … که دو دامن … آن … زد
ز کان … تکمه … [illegible]
و به میوه را … نوان جوجه … [illegible]
عروس چمن را … برخ زلفه مشکلای … [illegible]
مدفع که … نشد بهر جانب از نعل … [illegible]
… ملک … از رو … [illegible]

عمارتگر نه رواق بلند خرد ران عمارات کو پیکند
رواق بلندش ستون … ودان از گل … [illegible]
بطرح عمارتش اندیشه بمعمارش … [illegible]
عمارات در سرای جهان بطرحی که … [illegible]
چه … است چه در … کجا چه خود … [illegible]
بکجا … سرا وار … ثنای سرا وار … [illegible]
دگر هر … خرد … [illegible]

مناجات بدرگاه حق جل و علی

بسی … بهر ما … دلم … [illegible]
… اگر … [illegible]
جهانی اگر شاهان … [illegible]
کن … و … [illegible]
و … تو … [illegible]
اگر او … هم … و با خلا … چو … آدم
بشهر … نفس … کو توالی … کو توالم شده … [illegible]
ابن کو توال از … چه … [illegible]
و ناق محبت … شهر دل بود در دمن … [illegible]
… بجایم … ازین در دوران … [illegible]
اگر کو … کو توالم … ز شهر من آن در … [illegible]
بتا … کو توال چو … ز تا … لطف تو … [illegible]
منور … خود … دران نور … [illegible]
جهان از … [illegible]
که در حجره تار مانند گور به … شب تیره … [illegible]
… که در صورت … [illegible]
دگر … [illegible]
… اگر توف … از دو … [illegible]
… هوا و هوس … هوای … از کوه … [illegible]
مرا … در راه تو … [illegible]
بفضل خودم … ز راه … [illegible]
… بکش پاکم از ظلمت آب و گل
کن آینه ام را … که در دی … ز دریای … [illegible]
… جبهای من … [illegible]
بطهر … از خاکم همه شود عضو … [illegible]
… بگوشم صدای تو … [illegible]
چو چشمم … صدایی که آید ز قانون و عود
بخ بوت … مشامم … چو چشم … [illegible]
… که در … اگر … [illegible]

براه خودم یارب ارشاد کن / بطی مقامات امداد کن / کن از سر این راه آگه مرا / رسیری لیسری نماره مرا
بیاده براه سلوکم مدار / کن از جذبه برراقم سوار / زتو سو جانم بهجری فلک / که برمن بود دمبدم موج نور
موجم ایدبهر ازان صدف / که صد درتم از هر یک اید بکف / ب حل ازان بحرم او / که از بر نمکین سامان
[illegible] / فتادم ازغوصه چند و چون / مرا ازلب تشنه باغی درار / که باشد زنخل قدم میوه خوار
وزان نخل هردم بچشم برگ / ولی هریکی خوشتر از دیگری / ره مرگ جبر لیسرم زین دلش / همان بر بود توشه راه [illegible]
بمرگی است میلم که [illegible] / بود انتقالم زداری بدار / نه آن مرگ مرگ کافی توان / که سرمایه زنج کانی است [illegible]
کرم باشد از فیض خوان تو / بامداده قبل موتی اکو / اگر مرگ من اختیاری بود / چه بر دایم از اضطرار [illegible]
چو باشد بمردن سرد برگ / چرا اضطراری بودم مرگ / خدایا به پیغمبر و آل او / باصحاب فرخنده احوال [illegible]
که این مرکم اخر میسر کنی / وزین نور کورم منور کنی / کنی باکم از هر زکو زبان / که نعت رسول تو افتد [illegible]

فی نعت نبی واله العظام وصحبه واله

رسول خدا مقتدای انام / علیه الصلوة وعلیه السلام
شه انبیا خاتم المرسلین / باوافتخر زمان و زمین / درین ظلمت اباد بنمود ان / همه پرسپهر هدی اختر [illegible]
محمد بحو رشیدی اید علم / وجودش همه نزد او کالعدم / رخش شمع عالم همه خانه / برآن شمع جبرئیل پروانه
به برجش اگر بی در آید بکار / بود بی نوازش بر افیل دار / به بزمی چنان کار دوران مجور / دهد کار [illegible]
در مخزن غیب را کرده باز / زبانش کلید در گنج راز / چو بود ب درصلب [illegible] / نیا رست [illegible] هلاک خلیل
ازان نوبهار گلستان جان / بروگشته آتش که گلستان / چو موسی عصا در کفش حجان / بجان خدمتش همه طالب
اگر فیض دعطره برزند / هزاران چو عیسی ازان سر زند / بملک نبوت همه پادشاه / امام النبیین ولا فخر [illegible]
پس آمد ولی ازهمه پیش رفت / یقینی که صد ساله ره پیش رفت / بجاک ره ای سال [illegible] شاه / که بود عجب [illegible]
صفا یافت آیینه اکث دار / که صورت نماید دروا آشکار / در آید دران صورت [illegible] / در آید [illegible]
اگر نامه کس سیاه و دراز / بود چون شب فرقت اهل راز / چنان نم ابر فیضش اگر / کند در دل صاحب [illegible]
جهان نامه را زان نقش خط / کند شسته [illegible] / افتد [illegible] دو جهان کامیاب / کف برکه جودش [illegible]

[illegible]

[illegible]

زفیضش یکی راه بس از طلب / اگر حق طلب نفسش بود / زماری یکی حجره بس در جله / نخواهد کسی کرد هر گز کله
که آن ظلمتش نور زا آمده / ازان عالمی بر صفا آمده / ازان برن بردار [illegible] / مصفاست نور و منور صفا
بتاریکی حجرانش آن داد / [illegible] / بجا کی که از ارک و کنه / در دیو شد بسته از شهر دل
بود رشته سبحه [illegible] / بکمندش بی کنکر کبریا / از و تربیت دیده صد بایزید / همه در تقاضای اهل [illegible]
زفیضش یکی کز غلو فنی / دم خوردن از شبهه تقوی کن / یکی کبروی [illegible] شنیدیم ما / یک بیر خود را بدیدیم ما
خبردار این نکته خود کسیست / که نادیده فرق از شنیده [illegible] / چو مرد ابی کرده کرکان کسی / یک مرشد خویش دیدیم و بس
امیدست کز باطن ابو رش

در بیان حق [illegible] [illegible] مشرف شده بوده [illegible]

کم از یک نسیم ما برد رش
بگویم دلا بعضی از حال خویش / ز حالی که برمن گذشته [illegible] / پدر کز منش [illegible] خشنود [illegible] / بر وحش بی صد هزاران [illegible]
حسن نام او بجو اخلاق او / کف و اصف کوته از طاق او / بکردین لعال ملکی بحاب / که گشته ز فیض ازل کامیاب
بکار جهان بوده از ملوک / براه خدایش قدم در سلوک / بمعنی و صورت [illegible] / دلش گنج اسرار [illegible]
بفضل حق از حشمت نبوی / میسر شدش دولت معنوی / علومی که کسبی است آموخته / کمالات وهبی هم اندوخته
نط هر دو اشغال ملکی مدام / بباطن همه کار دینش تمام / براه علی کنائی است او / تک و پویی کرده [illegible]
همه نکته سنج بوده ادا / چو هفت اختر آسمان جلوه گر / مرا زان میان رتبه جدو خط / کلان تر زمن لیک یکیس [illegible]
کمالش بهر فنی باحسن کمال / کمالاتش افزون زحد مقال / زمن خورد تر آن بفطرت لطیف / که نام وی آمد بهر [illegible]
ازو خورد تر شاه نور و نام / بکسب کمالات عالیمقام / ببی اندازد جهد که آمد نمیم / بذا الجمله مصحف [illegible]

بجوی زمین گشته گلشن همه   قنادیل افلاک روشن همه
همه نعت قندیل تابان همه   ضیابخش عالم فروزان همه
یکی کرده رنگ سعادت عیان   یکی را ز دیگر رنگ دیگر نشان
غلط گفتم استغفر الله اتوب   که آن جمله رنگها محجوب
زحل برجیس مشتری هیچ از   نداده بغیر از ثواب دگر
رسول خدا آنکه شمس الجمال   بدیدار لی کیف لم کامران
بدید آنچه نتوان نمایش دیدن دید   شنید آنچه از گوش نتوان شنید
برون آمد از مکان و زمان   قدم ماند در عالم لامکان
دگر باز برگشت سوی زمین   دلش پر ز اسرار دنیا و دین
همه کار دنیا هم آراسته   همه کار دین نیز پیراسته
چو باز آمد افشاند درها ز فیض   بر اهل قربت ز دربار فیض
بتخصیص آل و اصحاب خویش   براه وفا از همه پیش پیش
از آنجمله آن چار یار کبار   که بودند محبوب او چهار
ابوبکر صدیق آن یار غار   که بنیاد دین گشت از او استوار
عتیق است یعنی که آزاده   ز قیدی که در گردن اهل دنیاست
چه قید که آن قید کون و مکان   که نامش جهان است خلق جهان
بفرموده سید المرسلین   روان هستی بی‌برو بر زمین
هر آنکس که خواهد ببیند میتی در او حیات   حیاتی که بود حقیقتش ممات
ز نور خدایش تجلی خاص   که گردش ز ظلمات هستی خلاص
ز بعث نبی خلعتش داده شاد   بر آن لا تخذت خلیلا گواه
چو گویا است حق بر زبان عمر   چگویم ما وصف شان عمر
چکیده ز بستان ام الکتاب   بکام رسول خدا شیر ناب
از آن شیر کام عمر بهره ور   که هست عطیه فضل عمر
ز عثمان عفان ملک سرسار   که بر حیا بود و کوه وقار
علی ولی آن ولی علی   بر او رازهای نهان منجلی
ز لوح دلش گشته ثبت اتحاد   ملک لوح محفوظ
صفات حق از وی عیان آمده   مدبر بکونین از آن آمده
هستی ساغر مستی سلطان از آن   ز اکسیر خاک کره بوتراب
غزا پیشگان استعانت گدای   ز شمشیر خداش خیبر گشای
چه اکبر چه اصغر جهاد دیگر   ز جولش غنیم تو پا در گشت
اگر هست ذات ثانیست یار   با عدا بود مشکلت کارزار
گر امداد نبودت در قتال   قتال تو با نفس شیطان محال
بیمان دولتم بس لطف قبول   که دارد عبودیتم را قبول
گل گلستان نبوت حسن   مه آسمان فتوت حسین
چنین آن امام صف اصفیا   با اقتدای همه اولیا
علی زین اسلام زین العباد   که امین او واجب الانقیاد
رنا و مبین رموز ازل   ز روح حل طلسم کنوز ازل
بصادق سرایر همه منکشف   بعلم ازل تا ابد متصف
ز کاظم عیان سر و الکلم   همو بر کنوز حقایق امین
امام رضا آن همه خلق   که اندر رضایش حق
امام ...

بقای آنکه از آن رنگ او چو گل   بود پاکش آیینه صادق مول
چنین آن شه عسکر اولیا   که می‌تاخت بر لشکر اتقیا
امام زمان آن محمد بنام   که مهدی موعود باشد آن امام
چو نسل آدم که باید بعالم ظهور   جدا سازد از ظلمت دهر نور
پر از عدل سازد جهان را بنور   کما ملئت الارض ظلما و جور
در امداد عیسی بود کامکار   ز دجال آخر بر آرد دمار
نجاتم من از شر دجال حرص   که آن هست جز نفس دجال
امید است کان شاه گیتی ستان   که باشد امام زمین و زمان
ترحم نموده بر احوال من   کند تیغ بر قتل دجال من
نزول مسیح و ظهور امام   تمنای صرفی کنون والسلام
دلا گر بجانی ز نفس شریر   بزن دست بر دامن لطف پیر

در مدح علی ثانی میر سید امیر کبیر همدانی قدس الله سره

مرا پیر سید علی ولی   ز آل کرام نبی و علی
خراسان نجلان مولد عراق   ولی مسندش برتر از هر دانی
شهنشاه ملک ولایت همو   مه آسمان هدایت همو
کفش بحر مواج جود از آن   هر انگشت او جویباری روان
دلش بحر عرفان دریای فیض   ز موجش لب ساحل گوهرهای فیض
نسیمش اگر بگذرد در سراب   سراب بحیوان کرد دارد و گرداب
که با وسعت بحر عمان بود   ولی آب و الحیوان بود
بیابد اگر مرده زان آب نم   نمود زندی و زندگی بخش هم
رفیقیه اش فتح ابواب فیض   دم صبح آن سحر گو تب فیض
بخلوت گرفتی کامل دینی   نبی حکمت از جهان آفرین
چو حق خلق آدم بند برگرد   گل او بچل روز تخمیر کرد
بموسی چو فرمود خلوت گزین   نفرمود جز خلوت اربعین
پس از اربعین شد کلیم خدا   کلام منزه ز صوت و صدا
بچل سالگی خاتم المرسلین   پیمبر شد و کرد احیای دین
چو بود اربعین مشتمل بر حکم   که پیدا شدش بی خلوت او نیز هم
ولی آن حکم کس نداند مگر   که دارد ز اسرار بیچون خبر
کسی چون کند طعن این اربعین   مگر غافل از کمالات دین
کمالات دین در ره هر باشت   چه پیری که او افضل اولیا
علی مظهر سر بیچون است   ولی این علی مظهر مظهر است
علی را علی است قائم مقام   که نامش گویند او در کرام
دل او است آیینه حق نما   منور بذات و صفات خدا
الهی بحق نبی و علی   که فیضم رسانی از دل آن ولی
مرا دارد از ما بست قدم لایزال

در منقبت حضرت امام خانقاهی ...

بسی عیب قدر اهل حال
دلا نام آن علی دوم   امام که در ذات حق گشته گم
امام که افتاده در روزگار   بجو از زم مولدش هشت هزار
امام زمان مرشد خافقین   کمال حق ملت و دین حسین
در اقلیم ارشاد بر تخت جا   شه تاجداران همه اولیا

چو با رهبر خود مشرف شدم   بهر دم بفیضی موظف شدم
در اندک زمانی مراد کام   میسر شد از خدمت آن امام
درین دعوی ام تعجب مکن   بانصاف بنگر تعصب مکن
زغرانی آمد بعالی العطا   مرا دولتی داد بس خوش لقا
شد از پرتوش قابل جاه جان   که ادنی شد از وی سر اکثر جهان
زمانی که گردید عالم فروز   نبود است هیچ مدت بیست روز
ز حاجی محمد جو بوی عماد   نگاهی بعالی غبار قباد
پس از دوازده روز کارش تمام   شد از فیض آن مقتدای انام
تعجب مکن گر مرا نیز پیر   در اندک زمان ساخت روشن ضمیر
چه او شمس عکسه ز او در زمین   شد از پرتو روشنای گزین
چو شمع هدایت بر افروختم   بنی دیگر پروانگی سوختم
ولی هست ز انشمع ظلمت زدا   درون نهای تار ریگی جدا
دلا بس از این نعت این شهر   بسیر و سیاحت نهادم قدم
سیاحت بعالم بسی کرده ام   ملاقات با هر کسی کرده ام
چو در شهر کابل گذارم فتاد   دل از فاضل چندم آباد
یکی ذوالکرامات عالی تبار   ولایت پناهی امیر عرب
دگر میر عبدالله آن عارفی   که وصفش نمی‌آید از واصفی
دگر بو المعالی ولایت شعار   که بودش با مر قضا اختیار
دگر مولوی خورد کلی لقب   جو اصحاب حق عند ادب
دگر فرد در نکته دانی بدهر   عدیل جلال دوانی بدهر
علا دین محمد که از پاک بود   بنحو بدار و متکلم نبود
چو کردم بسوی بدخشان گذار   شد از طالقان دل گلشن نگار
دران شهر دیدم عزیزی ولی   که بود ... محمد علی
بقید ریکی زبده الفاضلی   که نام وی احمد محمد امین
من از مرشد بلنکلی شمس دین   شدم مستفیض رهائی
بر مشتاق آن بحر دق شهور   که او را علم لعنت الله بود
در آن خانقاه فلک دستگاه   که هست از علی ولایت پناه
بکشف حقایق رسیدم بکام   کشیدم می عشق را جام جام
هم از روضه نور دین جعفرم   رسیدم بفیضی که شد رهبرم
مرا نور قدسی نسبی رخ نمود   از آن ماه تو بعد جذب بود
بکولاب ابدالیم ره نمود   با سرار پنهان گنه وجود
مشرف شد آنجا بفقر جهر   بطوف مزار امیر کبیر
مزار پر انوار سید علی   که هستم بجان بنده آن ولی
سوی بلخ هر گه که کردم عبور   بدل مرشد جامیم رخ بود
محمد ورا نام زاهد لقب   مونی بر ارشاد اهل طلب
چو او نیز از اهل صفا   مرا فیض طلب را از آن شفا
یکی دوستم آن ولایت شعار   که میداشتش دوست پروردگار
دگر سیدی روزه داری که او   ز الصوم لی آمده فیض جو
انا اجزی به اندکش از خدا   جزی الله اما نیز لاجزا
دگر صالح آن قاضی شهر عشق   که شکر نگاه من شده ...

دگر خواجه خورد برتبه کلان   که بودست سرخیل صاحبدلان
ندیدند جز خیل مثل کسی   شد آن همه جوهر نامسی
ابو الخیر را دیدم از اهل علم   که دریای فیض آمد و کان حلم
یکی از وجا ذیب در جهار بهر   مشرف شدم دیدمش فیض بار
دو در شهر سبزم قبا کد ز   ز صادق محمد شدم بهره ور
دلم را بهر لحظه فیضی جدید   ز صاحبدلان بخارا رسید
جلال ولی واعظ فیض بخش   که بر عرصه گرانش مرا ند رخش
صحبت میان آن شیخ ماهر بود   ز ارباب علم و ز اهل شهود
ز ارباب انس محمد کبک   ارکان معارف کرده یمک
ز اولاد ختم الرسل بوالبقا   که بودست مهر سپهر صفا
ز اهل کمالات سلطان علی   که او نیز بود مولد آن ولی
پیر ز خدا او همه قبول   مصاحب بسته ... رسول
مصاحب شدندی با او صفا   جدا از اهل علم و جدا از اولیا
محمد اسد از فیض فضل قدم   مصاحب با و گشت این بنده هم
عزیزان قاضی که دعوی بس بود   قضا پیشه اما خلف کس بود
باو منتسب مولوی احمدی   ز فیض ازل علم او سرمدی
بگویم ز امیر کتابه گران   که بودست از فرد مهران
محمد امین زاهد متقی   بحق باقی و فانی از ما سوا
چگویم وصف محمد سعید   که در راه حق بود از اهل دید
بشهر بخارا ش دیدم مکان   ولی مولدش بود از اندجان
چگویم از خواجه جانی که بود   ز ارباب عرفان اهل شهود
ز اولاد آن خواجه صفا   که بودش لقب خواجه پارسا
ز فیضش عزیزی فضیلت شعار   موید جو نام خود آن کامکار
ملقب بکر به حسین آن چو شیر   بحرب هر بران دلش دلیر
بود آن کی آن فاضل بی نظیر   که بودی بفن معما شهیر
معمای من در بدایت جو دید   ز دعوی این فن خموشی گزید
ز روضه خواجه نقشبند   ز نقش ازل لوح دل بهره مند
مزار روضه خواجه غجدوان   عیان گشته رازهای نهان
بسی قند تا حق حضور   دل از احمد جیدیم پر نور
نه در علم ظاهر جواد و فاضلی   نه در علم باطن جواد کاملی
آورد در درس خویش   بعمل النقش راهی بیش
بلطف عنایت شیخ حالم بدید   بدرس علومش شدم مستفید
اگر فهم هم از مصطفی   که او مردم بود آن سپهر صفا
هم از لطف فضل و درس سعید   بکسب علوم آمدم مستفید
هم از ... کشف و عیان   بعبد الحی آن قبله خواجگان
شد از فیض هم ... نور   بنور خدا حاجی نجم دور
ز خواجگی هم بهره مند   که او نیز بود از صف نقشبند
چگویم من از خواجه جو بهار   ز فیضش دلم جو بها صد هزار
کمالات در دولتش شیخ   ز شیخ کمالات درویش شیخ
جهان کامل آن شیخ ...   امام همه اهل کشف و شهود

بمیدان ملک خوی با سید جلیل   ملکاتش رفیع و مکانش جلیل   خلیل ذکر در قراگول [illegible]   بود سید ولی بس عزیز
شدم ناگهان از محمد حسین   بنور آلهی بر از زیب و زین   ز سادات در اندخان [illegible]   اماس آن [illegible]
گذر جانب ملک ترکان هوس   چو کردیم رفتیم در شهر بس   نه بس بلکه آن بس بود در [illegible]   عیان فیض بس از آن [illegible]
ز لوح سر خاک احمد نمود   رقم کرده آیات کشف و شهود   محمد قلی بود [illegible]   که دیدم ازو حل هر مشکلی
از آنجا چو رفتیم سوی [illegible]   یکی دیدم آنجا ز اهل [illegible]   مسما بالله قلی آمد   ز ارباب کشف آن ولی [illegible]
در اشعار ترکیش [illegible]   همی نظم کردی دو صد داستان   بزرگی که هر بار پاکیزه گو   علی شیر اصلاح جستی ازو
چو بر گشته زان مملکتها گذر   فکندیم سوی بخارا دگر   بشهر قراگول از آنجا عبور   نمودیم و دیدم دار السرور
خلیل که مذکور شد [illegible]   بسی مشکلاتم بعلم و عمل   از آنجا چو رفتیم در شهر [illegible]   ز عباس دیدیم انوار ذات
شد از شیخ مقصود در [illegible]   بکام آنچه مقصود بود از [illegible]   در آن خانقاه [illegible]   که از شیخ کبرا [illegible]
نشستم من از صدق یک اربعین   در آن اربعین خادم [illegible] علی   شد از پهلوان شیخ محمود هم   میسر مرا فیض نور قدم
ز خیوق بخوارزم کردم گذر   بسی کسب کردم از اهل آن [illegible]   مزارات آن فیضهای [illegible]   مرا داد [illegible] در راه [illegible]
خصوصا مزار [illegible]   امام الهدی نجم دنیا و دین   بشهر [illegible] صفا در صفا   رسید از مزارات [illegible]
نشیبی که آن عالم انعام او   که حاجی محمد بود نام او   بهر جا جهان دستگیر من است   [illegible] پیر من است
بهر دو [illegible] از نور دین   بدل پرتو نور علی الیقین   [illegible] اصل آن شیخ هم [illegible]   به پیر من [illegible] قطب اهل شهود
بمشهد شدم مستفیض از امام   علی ابن موسی علیه السلام   امام رضا شاه عالم مدار   غلامش چو معروف [illegible]
رفیقم در آن سیر بود [illegible]   [illegible] که جوشی مرد مرد زکی   لقب آفتی و بطبع لطیف   شده [illegible]
ولی بود اعمی و [illegible]   نمودیش [illegible] رفیقش خدا   بسی بود خوشگوی [illegible]   نمودی [illegible]
من او در آن گنبد [illegible] صفا   که آنجا است قبر امام هدی   شبی بگذرانیم ما هم تمام   که خواهیم فیضی که بود از [illegible]
ولی ناگهان سر بسجود   نهاد و در آن سجده خوابش ربود   [illegible]   ندا چون [illegible]
از آن خواب برخاست بینا شده   بنور بصر چشم او وا شده   دو چشم از [illegible]   [illegible] آلهی [illegible]

[illegible] الحیان دید [illegible]   ز احوال [illegible]   [illegible] که من خود ندیدم امام   که بود او [illegible]
[illegible] این چشم [illegible] مالید   ز رنجوری خویش نالید می   خطاب آمد از رب که ای امام   همی گفتمی [illegible] امام
شدم [illegible]   بعین بصارت شده [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   که بود [illegible] مشهور [illegible]   من آن [illegible]   [illegible]
[illegible] از مشهد طوس رفتم بجام   در انجام دیدم [illegible] بکام   [illegible] شراب   [illegible] خراب
[illegible] بود مستی و هشیاریم   چه خوش بود [illegible]   مرا باطن شیخ احمد نمود   زهی [illegible]
[illegible]   که از جام [illegible]   [illegible]   عیانم شد انوار حق [illegible]
[illegible]   صفات هرات و مزارات آن   زیارت [illegible]   [illegible]
[illegible] اهل نظر   بود [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] مثل جمشید کس   بود [illegible]   معانی [illegible]   [illegible] دو صد [illegible]
[illegible] آن خورده [illegible]   که هر کو [illegible]   [illegible] بود سید حسین   از او دیدم [illegible]
[illegible] بود در سبزوار   حسن نام [illegible]   [illegible]   بدیدم یکی را ز اهل کمال
[illegible] نام محمد علی   محمد علی [illegible]   بسی [illegible]   [illegible]
سوی استرآباد چو کردم عبور   علی بود آنجا ز اهل حضور   بسی طالبان [illegible]   [illegible]
دلم با خراسان [illegible]   که افتاده در [illegible] عراق   نکات [illegible] دیدم از اهل حال   در اطوار صوفیه [illegible]
[illegible]   [illegible]   مرا صحبت [illegible]   [illegible]
[illegible]   شریف [illegible]   [illegible]   مرا [illegible]
[illegible]   من از صحبتش [illegible]   توجه بحال من از فخر الدین   من از [illegible]
[illegible]   بمذهب بسی [illegible]   بسی [illegible]   که در فضل [illegible]
[illegible]   مرا معتقد گشته بود [illegible]   تعجب [illegible]   بود [illegible]

[illegible]   [illegible] آدمی بود بس   [illegible]   [illegible]
[illegible] دیدم عجب فاضلی   در اصناف فضل و هنر کاملی   [illegible]   [illegible]
بسی دیده ام در زمین عراق   [illegible]   بود [illegible]   همه اهل فضل [illegible]
به بغداد [illegible]   ندیدم [illegible]   مزارات آن [illegible]   [illegible]
در آن شهر مملو ز فیض خدا   [illegible]   ز ابدال [illegible]   [illegible]
دگر [illegible] عبد الحکیم   [illegible] فیض عمیم   دگر بو الوفا [illegible]   [illegible] اهل شهود
ز فیض امامان عالی گهر   [illegible]   [illegible]   [illegible]
ز بغداد الخلافه رسیدم بروم   بسی دیدم آنجا ز اهل علوم   [illegible]   [illegible]
[illegible] دیدم بشهر حلب   [illegible] اهل طلب   [illegible]   دگر [illegible] سوی هند [illegible]
[illegible]   عراق و خراسان [illegible]   دگر [illegible]   سوی هند کردیم [illegible]
در این راه هر جا که بود [illegible]   نگاهی از او داشتم [illegible]   رسیدم [illegible]   بگجرات [illegible]
بباطن شدم [illegible]   که در راه حق بود [illegible]   [illegible]   ندیدم [illegible]
بملک بلوچان چو کردم گذر   یکی دیدم آنجا ز اهل نظر   براهیم خاموش [illegible]   [illegible]
[illegible] ندیدم [illegible]   که از فیض [illegible]   [illegible] رسیدم [illegible] علی   که بود [illegible]
دگر دیدم از شیخ [illegible]   در اخلاق [illegible]   شهیر زمان شیخ [illegible]   روان بود [illegible]
[illegible] کسی بود در ملک سند   که در راه حق [illegible]   بلاهور [illegible]   حبیب الله [illegible]
[illegible]   صفاهای عرفان [illegible]   بسرهند دیدم [illegible]   بعلم [illegible]
رسیدم در آنجا [illegible]   که صاحب صفا [illegible]   [illegible]   عیان بود [illegible]
[illegible]   امان الله [illegible]   مزار [illegible] شیخ عالم [illegible]   [illegible]
مبارک [illegible] ز اهل [illegible]   دگر عبد الرزاق [illegible]   جنید [illegible]   [illegible]

بدهلی ز عبد العزیزم نمود   جمال الهی بچشم شهود   مزارات دهلی همه کام بخش   بدلهای عشاق آرام بخش
چه گویم از کعبهٔ عارفین   که آن قطب [illegible]   مزار [illegible] نظام   [illegible]
مزار صلاح و مزار [illegible]   ولایت مدار و هدایت [illegible]   [illegible]   براه توکل [illegible] کمال
[illegible]   مربی [illegible] کشف و حضور   [illegible] شیخ الاسلام [illegible]   که [illegible]
[illegible] دیدم عبد الملک   بسلک [illegible] المعرفه [illegible]   دگر اهل وقت [illegible] کمال   که بود [illegible] اهل حال
[illegible]   باداب صوفیه در فعل و قول   [illegible]   عیان [illegible] انوار [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] امام   منور دلش [illegible]   [illegible]   [illegible] حضور
[illegible] شیخ اولیا [illegible]   [illegible]   [illegible]   بسی دیدم از اهل علم و حضور
علوم [illegible] مزار [illegible]   [illegible]   از آن جمله [illegible] اهل طلب   محمد که غوث [illegible]
[illegible] دیدم از عارفان   کمالش [illegible]   ز آل نبی [illegible]   بعلم حدیث و حکم [illegible]
علوم و معارف بکام [illegible]   در این جامعیت [illegible]   ملک [illegible]   بمیدان [illegible] شهسوار
امام ره [illegible] جلال   [illegible] جام می وجد و حال   علی [illegible]   برادر [illegible]
شهنشاه ملک سیادت کمال   ز اهل حدیث و ز اهل کمال   دگر عبد الرحمن [illegible]   که بود [illegible] ز اهل کشف و شهود
چه گویم [illegible] اشعار   [illegible]   [illegible] تصوف معارف [illegible]   بعلم [illegible]
[illegible]   [illegible]   چه عبد الشکور و چه عبد الرؤف   [illegible]
ملک سیرت [illegible]   مؤید [illegible] طریق صفا   ملک تاج محمود [illegible]   در تسلیم صدق و صفا [illegible]
[illegible]   محمد کمال و محمد شریف   ز اهل کرم بود عبد الصمد   بعلم [illegible]
ز اهل صفا [illegible]   [illegible]   ز آل رسول خدا مصطفی   [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]   در فیض بر اهل عالم [illegible]   [illegible] شیخ یحیی و علی   برادر [illegible] ولی
[illegible] عنایت [illegible]   که داد [illegible]   بصورت [illegible]   [illegible]

بکمبایتیم از علی جان نمود   علامات انوار کشف و شهود   بگو که ز سنجان حسینی کمال   بکشف حقایق عدیم المثال
شدم با گروهی ز دریا دلان   بکشتی ز دریای عمان روان   چو کردند از الحار روان فلک را   ز آیات حق دیدم آن فلک را
ز کشتی که جمع بادبانها گشود   گشاده پر و بال بازی نمود   چه بارانکه شبها ز عشق کار   ازو بیضهای عجب آشکار
که هر بیضه گشته بازی دگر   پی صید مرغابی لعل و زر   چو افتاد آن کشتی و العجب   ز دریای هندی ببحر عرب
بنزدیک ساحل رسید کشتی من   برون آمدم زان کمال امن   ز دو در آمد در نظر قنقذه   قادم … در قنقذه
در آنجا رکش دیدم از اهل دل   بار بار و اهل دلت مشتغل   علی براهیم و عبد الحمید   از آن هر یک نور ولایت پدید
علی براهیم الجانوب   ولیکن دو ضهای آن فرقت   جوار قنقذه بر گزیدم سفر   بشهر حضرموت کردم گذر
ندیدم ز صوفیه الجا کسی   ولیکن فقیه و محدث بسی   از آنجا که نشستم بشهر زبید   دل من بمقصود از آنجا رسید
شد از عبد الرحمن عالی جناب   نب تیره الجباعیان آفتاب   از و فیضهای عظیمی یمن   رسیدست از اولیای یمن
شنوید از فیض عبد الرحیم   حیات نو اندر عظام رمیم   از آنجا بسوی کعبه گشتم روان   بتکبیر احرام نعره زنان
سر من برهنه اگرچه کلاه   بروزم ز خور بوده و شب ز ماه   برهنه قدم مانده در ریگ گرم   براه حرم رفتمی نرم نرم
بپایم که افتاده بود آبله   هر آبله … ده بود آبله   در آن شیشه ام باده شوق بود   عجبتر از آنم لبی ذوق بود
ز مستی بپیمودم آن راه خیابان   که چل میل … در اندک زمان   لباسی که نا دوخته در حرم   در آنجا بدست آن بی برم
بدین سر که با قطع بوند ها   سلوک تو باید براه خدا   مشرف چو گشتم بخیر البلاد   بوجه الله از کعبه جستم …
شدم بهره مند از طواف قدوم   طواف قدوم سعادت لزوم   سیه پوش بیت الله و زان سواد   بیاض مه و مهر انور …
بهنگام شمشیر چون نو جوان   زنار بسته امن زده بر میان   در آن جای پاک عالی بنا   علمهای نور از ستونها …
ز سنگ سیه کان یمین الله است   منور دل عارف آگه است   دم معتنم با یمین خدا   دلم … امانی از ما …
بکعبه درونم چو ره داده اند   در گنج اسرار بگشاده اند   چگویم از آن فیضهای عظیم   که بود آشکار از عجائب …
گواه مجلس حق چنین گونه ها   به بستان قدس آمده حوض نور   … بحیط عشق   ز میزاب … افتاده …
نه میزاب … سعیرات   که نوعی ز اعجاز آن مظهرات   چو … ساله بر لب …   دم … خلق بخش

از آن ملتزم

از آن ملتزم فتح باب صفا   که آمد معانق باهل وفا   دل اندر کنار شهود عیان   مقام خلیلش مصلای آن
مرا سبز و خرم بباغ وداد   از آن آب زمزم نهال مراد   بدان چاه زمزم و زان آب گل   کم از چشمه باطن اهل دل
جو دهای بر آتش عارفان   فرو زان قنادیل بر گرد آن   چگویم از آن مسجد کس حرام   خدا ساخت و ز غرفت و احترام
سر دولت مقدس …   در و بر تو نور …   دو دستش غبار یکه از هر غبار   توان کرد بر هفت طارم قرار
شنیده بابی ز ورش بو قبیس   ادب کو بیا نور وادی طوس   تجلی که بر طور یکبار شد   از آن یک تجلی دو صد بار شد
تجلی مدام است در بو قبیس   تجلی تمام است در بو قبیس   صفا سنگدل را ز کوه صفا   در آن کوه لعلی ز مهر خدا
ز حوض جهان شیر مرکه آتش   محیط فلک غرقه در برکه اش   خموشان همه در معلی مقیم   براه حق اندر زمانی مستقیم
چگویم ز غار حرا کانوران   سر از غار اصحاب کهف …   در آن غار نور خدا …   نبوت رسول خدا …
در آن شهر یعنی بام القری   که هست افضل و اشرف …   ز هر یک بر دیدم اهل و قال   هم از اهل قال و هم از اهل حال
صحیحین و مشکوة حرفا بحرف   همه بار … یکی …   بتحقیق و تدقیق خواندم تمام   بدرس امام خواص و عوام
امامی ملقب بابن الحجر   کمالاتش افزون ز حد بشر   شدم مایل جامع ترمذی   که از داغ … از آن …
بتصحیح آن درس عبد العزیز   که دیدم خواندم مشکوة نیز   بتصحیح مشکوة گشتم …   مشرف بنزد شیوخ کبار
دو شیخی که مذکور آیان شدند   که فیاض عقل و دل جان شدند   سیوم مولوی حماد طاهری   که او داشته معنی مردمی
ز اصحاب عرفان و اهل شهود   حسن نام شیخی که از مرد بود   گرفتم از او در فصوص الحکم   بسی فیض انوار سر قدم
دگر شیخ عبد الله فیض بار   که بود او حضرموت فرخ دیار   با نوار فیض آلهی مفیض   چو من خلقی از صحبتش مستفیض
ولی من ز شیخ ولایت مآب   محمد که بکری است کامیاب   بحال من ناتوان مهربان   ابو سلمه مرشد آن طالبان
دگر شیخ مجذوب حی بود   که او را ز حق جذبه حق بود   دل از صحبتش سرشار …   چه صحبت که صحبتش دل رسید
محمد علی الکه نحاس بود   نحاس کیمیای شهود   ز مس وجود جهان …   ز ر آورده یعنی که عرفان حق
در فیض بر خلق بگشود دست   خلافت ز پیرش بود دست   علی نام از اهل هندوستان   که در مکه بود است شیخ زمان
بتقوی و زهد آمده گوئیا   یکی از صحابه در ایام ما   دگر مغربی شیخ یوسف که بود   معظم در اقلیم کشف و شهود

بتجوید قرآن شهیر زمان   در اسرار قرآن امیر زمان   دگر شیخ عثمان که بود از حبش   ز جام می عاشقی باده کش
دگر شیخ مرزوقی آن مست عشق   که خورده می جذبه از دست عشق   بتجدیدش در جهان اشتهار   بکشف و کرامت بسی نامدار
بسوی مدینه چو کردم گذر   در آن راه پا کرده از تیغ سر   مصفا دل و منشرح گشت صدر   ز آواز طبل نبوت …
بچشم عیان قصر خلد برین   شد از گنبد سید المرسلین   چو در مسجد مصطفی در شدم   بسجده فرو زیر منبر شدم
زمین … عنبر سرشت   ندیدم بجز قطعه از بهشت   برین فلک گنبدش را رسیدست   چه گنبد که آن قبه نور …
بود شمسه سقفش افزون ز مهر   سیه دوش او بام نه سپهر   فلک گشته سوی بامش نظر   فتد تاج زرین مهرش ز سر
جز از کرب از دو جهان نردبان   که بر عرش پایه اش ز آسمان   بود الجنان پایه اش …   نه بلکه بر دل …
در آن پایه پایه بر آید خرد   که تا بو که بر بام گنبد رسد   محال است کالجا تواند رسید   تواند … در پس بر کشید
بیا منبرش که بر عرش دارد شرف   بسی روزنه دیدم از هر طرف   ز هر روزنه صد ملک …   بسوی زیارتش بر آورده سر
ز محراب این مسجد فیض بار   بود قاب قوسین آنجاه وار   ز محراب او ابروی حور عین   نشانی که زینت خلد برین
بود منبرش … بام عرش   ز بهر عروج … فرش   چو صوفیه نشسته کوه احد   فرو برده سر در گریبان خود
… این کوه را …   محبت بحق اندرت محبوب نیز   چه وصف قبا گویم و مسجدش   که نور و صفا داده از …
… این طیبه را با حق …   ز بهر بهشتش بیاید بهشت   ز لطفهای شیرین … حور   نه بلکه لب حور دارد قصور
عجب انکه شیرین …   دلش خسته مجنون دل عاشقان   بشهر مدینه اقامت بسی   موفق بعلم و عمل هر کسی
از الجمله شیخ احمد بو نجوم   براه غم عشق ثابت قدم   علوم و معارف مسلم بود   ندیدم کسی را مقدم بود
دگر ماه اوج شرف بود دین   براه خدا مرشد سالکین   دگر شیخ عبد الحمید حسن   ولی مولد هر دو بوده یمن
دگر شیخ فتح الله اندر قبا   ز عرفان بتقوی کمالش قبا   بفن تصوف علیم البدل   فتوحات مکیه ام کرده حل
چگویم وصف زمان نفع   که زانش عظیم است قدرش رفیع   مقام بزرگان امواه اوست   که احیاز امواتش امداد جوست
ملایک ترضی بر اش کنند   گفتار در بیان … زاده الله سرها   تحیت روان اهل عرفان کنند
تحیات رضوان حی جواد   و حقیقت حال آنچه که … اند   بر ارواحشان تا ابد باد باد

الهی بام

زمین حرم کان بام القری   به بستان قدس است از آن راه …   خدا کرد شش از غایت اختصاص   بتحریم بعضی مباحات خاص
نه رخصت در آنجا است آن کار   نه کشتن توان صید جاندار   ز شاخ درخت … برگ گیهی   بریدن توانی در جا …
به نزدیک بعضی ز اهل …   … محمود از آن حرم   که رویش شد از عکس سنگ سیه   چه سنگی که بود …
نبود است هر گز سیه … بود   سیه … چو نه بنمود   … طرف … اهل که   بتدریج گردید … سیه
دلی نزد بعضی حرم گشت از آن   گران بسکه …   تن پاک و خالی از جان پاک   همی بود افتاده بر روی خاک
جناح ملائک شده سایبان   ز خورشید می بود …   زمینی که در زیر آن سایه بود   حرم گشت … لطفش بسود
زمینی که شد در مدینه حرم   دعای نبی ساخت محرم   حرم گشت ما بین آن لا بتین   که … آن دعا کرد …
خوش آن شهر و در راه صدق و صفا   که این دو حرم …   سیوطی که در … سفته   … ام القری گفته
که فارق … کاهل الله   … مکه بکان …   بخارا کفت آن عبد الله …   زمانیکه در مکه کردش امیر
که دانیکه بر اهل ام القری   چو کردم علم از … ترا   حکومت بر اهل الله …   میسر ترا گشت …
در آن شهر پاکان هم اهل صلاح   وطن داشتند و هم اهل فلاح   پس اشعار دارد بدان این کلام   که اهل الله خاصه عامست و عام
همه اهل آن آیند …   بر اهل جهان صد هزار …   ز اهل مدینه بگویم دگر   که خود مدحشان کرده خیر البشر
الهی بفضل و کمال نبی   الهی باصحاب و آل نبی   الهی … بیت مهبط …   که فرض است بر ما بگردش طواف
… که کرد او …   … بر آتش عبادت …   الهی بمحراب …   از آن شهر … اذان …
الهی بسنگ سعادت اثر   الهی برکنی که دارد حجر   الهی … ارکان همه   که بر پا بود قصر دین …
الهی ببابی که دروازه است   بشهری که بیرون ز اندازه است   چه شهری که شهر …   برون از مکان و زمان جهان
الهی بسر چشمه زمزمی   … هفته …   الهی بسنگی که آمد …   سر قبر ابراهیم …
الهی بان مسجد کس حرام   تو کردی … واجب الاحترام   در و در کعبی … هزار   … در آید …
الهی بان گنبد …   که خسید …   در آن … شاه   که دارند …

آگهی بان قطعه از هند که آمد دران جای عنبرسرشت چه جاهای اقبر بهشتی که بود بر رفعت از وبر بری
الهی بصحب نبی اجمعین بانصار یاران هجرت گزین که فیض و فتوحات بار دو جرم به یعقوب صرفی رسان دم بدم
سود کار من تا بشن تیغ لا زنم بر سر خصم نفسی هوا زلانا بالا لب رسانم جواب که لا معبود الا شوم کامیاب
کنم طی اطوار سبعه تمام ز رغبت الغیوبم رسد دل لجام الی الله سیرم شود منتهی ز اسرار آنم دهند آگهی
بسیر یکه فی الله بود بگذرم باین زر حق از حق بحق بسپرم من الله ایم الی الخلق بار بتاج خلافت شوم سرفراز
رقم کرده خامه فضل وی ز آثار جلیلک منشور من پس از کشش دشمن معنوی که آن دشمن آمد عدو قوی
مرادم از و نفس اماره است که در جنگ او تیغ بیچاره است بفضل خود امداد من کن روان که باشم بمعنی تکیه بران
در احوال او گر کشایم دهن بشرح معارزی برانم سخن

در بیان مناجات بطلب و ترتیب مقالات

بده ساقیا باده غم زدا که باشد طرب بخش و بهجت فزا بیا ساقیا جام گلگون مرا که دل غنچه سان گشت پرخون مرا
بیا ساقیا تا نکم از دل بدر که نور الهی شود جلوه گر چو بر دل کند جلوه نور حقم رهد خاطر از ظلمت مطلقم
دل نور پاک محمد اگر شود بر دل تیره ام جلوه گر رود از دلم ظلمت آب و گل فتد پرتو نور معنی بدل
پس از دل شود چشمه چشمه روان زلال معانی بلطف بیان توانم بنظم نظامی رسید می از جام خسرو چو جامی کشید
بدانسان که از پنج گنج عیان کرده گشتم ز دریا سنج دو گنج دگر هم توانم نمود گهرهای معنی توانم فزود
ولی هر گنج چهارم کنون مرا باید امداد حق رهنمون نگفتم دو گنج گردم بسی [illegible] نفس بر سیدم از هر کسی
چو در حکم [illegible] ملک سهول بگفتم که ای برتر ارباب کمال چه بازم ز اجناس گوهر عیان که گنج چهارم کنم جمع زان
گهرهای کان سکندر کهن شد از نقش مرتعب اهل فن نظامی نفایس از آن برگرفت بسلک عبارت همه درگرفت
بقایای آن خسرو ده و دوان گرفت و ز گوهر تهی گرد کان از آن هر دو در بوده جامی نمود که تا سبحه داری ز در ها بود
چه گیرم از آن من که چیزی نماند که در سلک جواهر توانم نشاند چو در هر جدیدی بود لذتی که خالی نباشد از آن حکمتی
ترا هر این گنج باید گزید گهرهای تازه ز کان جدید دل من مرا گفت اگر طالبی در افشان بشرح معارزی النبی

دفاتر که کنم

دفاتر که کردند ان فضل رقم بجنگ و جدال سلاطین عجم اگر غزوهای نبی را بیان کنی بهتر از قصه های جهان
فلک کن بود در سی بکنج که عمری درینها برد دست رنج از آن رنج بود آن بهوای درش که محمود چندان بخشد زرش
که باید عیانش بعالم رواج نماند بکس جز کرش احتیاج نشد حاصل او ازین مراد دلش نداشت نشد از [illegible] حاصلش
بود باکش نفعی نیابد نقاش ز مدح سلاطین [illegible] گرانی غزوها آوری در بیان [illegible] نفعی [illegible]
بدنیا هم از نفعت آید پدید زیمن معارزی بهار عید بابی غزوها لایق این مثنوی است که هم نفع دینی هم دنیوی است
چو نفعی ناجی نبوده دلم ز فتوحش حل گشته این مشکلم پس از ز حفظ آن غزوهای نمودم که گفتم دران دزبان
بشرطی که کردم درین اختصار جنان اختصاری که [illegible] نگار ولی چون کمال مهم رقم قلم را نباید دل بیش و کم
بتحریر آن کرده ام احتیاط ولی احتیاطی که نحبه نشاط گر از غوی تو نسبیه امثال آن کم از ساعری نبود اندر زمان
چو باشد در آن بر تو از دروغ از آن بر تو اصلا نباشد فروغ اگرچه بشعر اکذبش احسن است ولی قبح اش ار کذب او روشن است
ورین نامه آن حسن وان سادگی نخفی لی رونق شاعری بنا بر همان احتیاطی که من نمودم بحال رسول زمن
چو حسنش ز احوال پیغمبر است ز حسن مزور بسی بهتر است چو ذاتی بود بهتر از حال چه باک ار بود خالی از خط و خال
بهر حسن ذاتی از آن حسن به که باشد زگلگونه زینت ده ز رخسار گلگونه هرکه زدود ز روی حسن [illegible] پیدا نمود
چو کردار شرف افتخار من ظهوح بشرح معارزی نمودم شروع بحمدالله از فیض فضل ازل موفقی دران گشته ام بی خلل
توقع ز ارباب احسان مرا است که از معایب منزه جدا است چسان پاک بودن توانم ز عیب چنان خولیش پاک [illegible] ز عیب
چو یابند بر عیب من اطلاع بپوشند بهر خدا بی نزاع توانند اگر کردن اصلاح آن بود منتی بر من ناتوان
ز اعمال اجرت ور جزا بیابند اجر عظیم از خدا اباصرفی از عیب چشمی بپوش ز بد گوئی و عیب جوئی بترس
در اظهار عیب کسان عیب است بپوشش بجنس عیب خود را نهفت من از عیب [illegible] ام تو هم عیب دار نباشی براه خدا زینهار
اگر عیب کم دیگر با هنر بهر حال از آن کرده قطع نظر
برانم سخن از نبی هر زمان من الله عونی و نعم المعین
بدان ای خردمند [illegible] که حق بود دیگر نبود [illegible]

در بیان مخلوق شدن نور محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible]
نعت الحمد [illegible] اول ما خلق الله نوری [illegible]

خدا و مطلقا هیچ چیزی نبود شریکی نبودش بملک وجود
صفاتش نبودش جز عین ذات ولی خاصیتها نبین از صفات از و خواستند آن چه در قصور که آن خاصیتها بیابد ظهور
پس از بهر اظهار آن صفات شده باعث خلقت کاینات بقدرت ارادت برو [illegible] بکار درانجا دهر دو جهان گشت بار
بصحت رسید از نبی این سخن که مخلوق اول بود نور من بقول ایت اول مخلوق قلم بقول دگر آمد عقل اهم
تطبیق آن کرده اند اختلاف اماما ن دانشور موشکاف اصح وجه هست بود بیشکی که مقصود از آن هرسه باشد یکی
ندانی یکی غیر نور رسول که بودست جنس از نفوس عقول چو خود ظاهر و مظهر ما سوا است اگر نور خوانندش هم رواست
چه کلی چه جزئی چه خاص و عام بدان نور پیدا که شد با اتمام ز فیض وی ادراکهای عقول پس از بهر آن خواند عقلش رسول
چو ثبت کرد است احوال خلق چه اخلاق خلق و چه اعمال خلق از آنش قلم خواند خیر الانام بیک چیز نامیده شده هرسه نام
شد القصه ظاهر بر اهل عقول که هست اولین خلق نور رسول چو آن نور را کرد پیدا خدا ز فیضی که بودست بی انتها
حجابات بیرون ز حصر آفرید که آن نور را در همان پرورید زمانی برون از حد و از حساب بماندست آن نور در هر حجاب
از آن پرده ها چون بر آمد برون نفسها زد از فیض بیچند و چون ز انفاس او کرد کار مجید اصول همه کاینات آفرید
پس از خلقت آسمان و زمین بامر خدا جبرئیل امین ز جائی بیاورد یکمشت خاک که مدفن نبی راست آن جای پاک
پس آن خاک را خشت گل جبرئیل بآبی که آورد از سلسبیل دران گل فرو ریخت آن نور را برآمیخت یکجا گل آن نور را
بترکیب ترتیب بر داخته بصورت چو دری از آن ساخته پس آنگه در انهار جنت داد در انهار جنت زر روی داد
دگر آن در نایت گرد عرش بدریا و کوه سموات فرش که تا پیش از ایجاد آدم بسی شناسای آنهم چه بود هر کسی
بتهلیل بنبشته عرش در آن رتبه عرش برتر گذشت چو تهلیل بر عرش والا نوشت محمد رسول الله انجا نوشت
دگر خاتم انبیا هم قلم ز نعم رسالت زد انجا رقم نوشت آن نام را در جنان بر اوراق اشجار و درهای آن
پس از خلقت آدم آن نور بود به پیشانی او بحکم ودود

در انتقال نور محمد صلی الله از اصلاب [illegible] تا بعبد الله که والد آنسرور است صلی الله [illegible]

علوش بدان نورا حد لذت سجود ملک بهر او در گذشت
بده ساقی آن جام روشن مرا که برهاند از ظلمت من مرا دران جام گرم عکس نوربی از آن عکس یابم حضوری

جهان تار [illegible]

جهان شب نور یکه چون ماه از و عالمی روشنی یافته چو آدم شد از ولت خود دلول بدان نور شد توبه او قبول
بدان نور بر بقیهای آسمان شد او پس از آنجا بباغ جنان چو آن نور با نوح شد جلوه گر نمودست [illegible] بجا فان خطر
براهیم رشد چو آتش مقام برو نار از آن گشت برد و سلام بدان نور از کرد کار کریم سماعیل [illegible] دگر عظیم
شد آن نور پاکیزه او سانح کمل زصلب بصلب دگر منتقل ولی انتقالش درین توده خاک در اصلاب [illegible] در ارحام پاک
درین انتقالات آخر رسید بعبدالله و از وی آمد پدید منور شب تیره اش همچو روز که آن نور از وی شده عالم فروز
چه مرد و چه زن هر که کردی نگاه برخسار آن غیرت مهر و ماه ز اندوه عشقش شدی زرد [illegible] دل او ز تیغ غمش چاک چاک
زنان پری پیکر نازنین بلای دل و آفت عقل و دین جامعت جا عیب سر راه گرفتندی در دل این آرزو
که تحمل بردش گشیده ببر توانند از آن نخل شد [illegible] ولی گشته حاضر [illegible] [illegible]
ز هیبت بنزدیکش آن زنان نیارستی آمد کسی ز آن زنان باد عصمت ایزدی یار بود خدا از حرامش نگهدار بود
ز اصحاب تاریخ اهل سیر شنیدم که یحیی فرخنده فر
چو از خیبر کافران شد شهید دم قتل بر جامه اش خون چکید
ز صوف سفیدش ببر جامه بود ز خون وی آن جامه گلگون نمود بران جامه نغز بوتر رنگ شد آن خون ز بس [illegible]
بر اهل کتاب فضیلت ماب بقایی بود از روی نص کتاب که چون والد خاتم المرسلین ز [illegible] برآید بروی زمین
بر آن جامه آن خون شود تازه نخون اهل شرها [illegible] گراز چو زائیده عبدالله آن ماه شد ز حسنش جهانی پر آوازه شد
چو خود تازه گردیده آن خون ناب بر آن جامه دیدند اهل کتاب بعبدالله الجمله دشمن شدند بقصد هلاکش بکین [illegible]
ببود گشتن احبار اهل کتاب بکف تیغهای بر از زهر ناب پی کشتن او بشام آمدند کمر بسته در انتقام آمدند
بیک روز عبدالله نامدار بصحرا برآمد بهر شکار بدانجا رسیدند آن جاهلان نهفتش زده دامن اندر میان
همانجا نباگاه از گنبد صاف رسیدند و هبه ابن عبد المناف چو بر قتل عبدالله آن دشمنان ز هر سو کشیدند تیغ و سنان
ملائک بحکم جهان آفرین رسیدند و رد دفع شر جاهلین ملک در آن واقع و یده بعبدالله اخلاص ورزیده بود
بدل حب عبدالله حق افکند ز جب لسن کار بالا گرفت چو بر گشت از آنجا بخوبی بگفت این سخن با صبی راز

که من آمنه دختر خود دهم   بعبد الله باری از بهر هم   باهل خود و اهل آن نیککار   بگفت و شد اندیش تزویج یار
چو با جد پیغمبر آن نامور   که بود است عبد الله او را پسر   فرستاد وهب ابن عبد مناف   یکی را که بوده بری از گزاف
میانجی فرستاد از بهر آن   که گردد بمقصود خود کامران   همین مدعایش که دختر دهند   قبول وی از بهر فرزند خود
چو با جد پیغمبر آن شخص گفت   که لایق بود زانکه این جفت جفت   پس از مشورت با عیال خویش   بدان کرد رغبت باندازه بیش
نه در حسن صورت نه در حسن رای   زنی بود چون آمنه هیچ جای   چو عبد الله از آمنه کام یافت   که عقد نکاح وی اتمام یافت
از آن پیش در خوبی کام خویش   زنی گر همه کاهنان بود بیش   پس از وصلت آمنه کام از او   توقع نکرد و از او یافت او
چو پرسیده شد موجب آن شگفت   که نوری که در کل گل از وی شکفت   نهان نور از او بود مطلوب من   بنوده جز آن هیچ مرغوب من
کنونم نمانده باو میل دل   که آن نور شد با تو اکنون منتقل
برآنند اکثر ز اهل سیر   که از بهر تکوین خیر البشر   در ایام تشریق ایام حج   که بود است ایام فتح و فرج
ز عبد الله آن نور شد منتقل   در و شد بمنکوحه اش منتقل   شب انتقالش ثابت خوش زنند   بامر خدا خازنان بهشت
پی تعظیم آن نور عالم نظام   گشادند ابواب جنت تمام   ملک از غنون طرب کرده ساز   در آمد بر افلاک در اهتزاز
لوای محمد علیه السلام   بکعبه ملک زد ببالای بام   بود آن فرستنده جبرئیل   که زد رایت از حکم رب جلیل
مبارک شبی خوش شد آن آمنه   که نور از او یافت آن آمنه   صباح چنین شاد ز اندر شبان   بهر جا که بتخانه بود آن زمان
نگون بار شد تخت ابلیس هم   نگون ماند حیل تب او ز غم   بهر جانب ابلیس و لعین   سراسیمه میگشت اندوهگین
سوی بو قبیس آمد افغان کنان   برآمد بر آن دست بر سر زنان   شیاطین همه جمع گشته بر او   بگفتند ای مهتر ما بگو
که این شور و نوحه ات بهر چیست   ترا باعث این همه غصه چیست   بگفت آمنه با محمد کنون   شد آبستن ای ...
محمد بود آنچنان کس که او   همه شر کافر ابو جنگجو   بهر جا که بادی نی بشکند   سر بت پرستان عالم زند
کند نسخ ادیان سابق تمام   قمار و شراب و زنا را حرام   اساس کهانت براندازد او   بنای خیانت براندازد او
رواج عدالت دهد در جهان   نماند از شیوه ظالمان   بود امت او چنان امتی   که دارند نزد خدا ...
که از بهر آن خداوندگار   مرا بخت ملعون و مردود خوار   دگر دارم از ابن عباس نقل   که فرمود آن قدوه عقل و نقل

که چون شد بصد رحمت شامله   بخیر رسل آمنه حامله   بحکم خدا گشته گویا دواب   بگفتند شد دین باطل خراب
که در اشکم مادر خود قرار   محمد گرفت امشب فیض بار   بدنیا امان است و نور جهان   چراغ همه اهل روی زمان
صباح شبی کو علیه السلام   گرفت در بطن مادر مقام   همه تخت شاهان نگون بار شد   زبانهای ایشان هم از کار شد
بنوعی که آن روز هرگز سخن   نیامد شهان را برون از دهن   شنیدم که یکچند سال از پیش   بتنگی گذشته ز قحط عیش
مر آن تنگی عیش را در عرب   نبود است جز خشکسالی سبب   گیاهی نرست از زمین جایگاه   نباتات و حیوان بحال تباه
فلک گشته از دیس زمین منفعل   نبارید باران و نرست از گل   همان شب که شد آمنه بارور   بخیر الرساله امام البشر
بباریده باران چنان ز آسمان   که هر رود و هر خانه دمی شد روان   از آن آب گرمی که از حد گذشت   بگریه فلک نیز سیراب گشت
درختان چو در پس همه سبز پوش   شدند و همه خارها گل فروش   ز بس کابر رحمت شده فیض بار   همه کشت روی زمین کشت زار
نبود آن همه جز یمن قدم   قدوم خیالش مسرت لزوم   خیالی شد از فیض خیر البشر   که در اشکم مادرش شد مقر
ز بس فتح حق باب اقبال را   لقب سال فتح آمد آن سال را

در ابتدای تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ...

برآنند اهل سیر اجماعش   که در خلقت سید المرسلین   چو در اشکم مادرش حق نهاد   همه نه مهه کامل آنجا نهاد
بتصحیح از مادر او رسید   که از حمل او هیچ ثقلی ندید   جز اینکه شد منقطع حیض او   نبود است از حمل خیر البشر
بگفت آمنه مدت شش مهم   ز حملش گذشت و نبود آگهم   بفرمود از غیب شخصی عزیز   که در خواب بودم نه بیدار نیز
که میدانی آیا که تو حاملی   باین حمل دارم جهانی خلیل   تو آبستنی از سره آدمی   به پیغمبر و سید عالمی
در آن شد یقینم که آبستنم   ولی هیچ ثقلی ندارم در تنم   دگر آمنه گفت این وصف هم   که چون بود احمد مرا در شکم
بناگاه نوری نهان شد جدا   که عالم از آن گشت یکسر ضیا   قصور بلند و شهر بصره آن   باشراق آن شد بچشمم عیان
شنیدم ز غیب آنکه هر که که او   نماید بروی زمین پا ...   محمد کنی نام او زینهار   که خلقی است محتاج آن نامدار
ولیکن نبوده است احمد علم   نوشته است او در انجیل هم   شنیدم که در اشکم آمنه   نبی بود در اشرف امکنه
نه بیش از پدر رفت از انجمن   بجان آفرین نقد جان را سپرد   بقولی ز ده ماه بقولی ...   که از زادن سید دهر رفت
روان والدش شد بدار البقا   بگهواره بوده شه انبیا   ز عبد الله آنچه در وجود   جز او هیچ فرزند دیگر نبود

بگفت آن یتیم قسم کرد عزت   که او را غنوده در این صورت است   همو با من آنگاه گفت ای نجس   که ای ای حلیمه ...
که خیر و ذبیحهای مکه برد   که اینجا رسید روزیت نو بنو   از اینجا مبارک تو و نور جان   که آنان کرد ...
ترا نیها رسید از احوال خویش   نهان هم ز بیگانه و هم ز خویش   دگر دست بر سینه من نهاد   بگفتا برو رو در این ...
چو بیدار از آن خواب گشتم دگر   ندیدم من از جوع در خود اثر   همان لحظه فربه هم شد ...   ندیدم چو خود فربه انجا کسی
برادر شیر پستان من ...   که بی اختیارم از آن شد روان   تعجب کنان خلق در حال من   که فربه چسان گشت لاغر بدن
چو پرسیدی از من کسی کز چه بود   چنین فربه و تازه گشتی بگو   چو مأمور بودم بکتمان حال   زبان بستمی در جواب سوال
به تنگ از معیشت آمده قوم من   نمودند عزمی جلای وطن   سوی مکه گشتند عازم همه   بتوسیع در رزق جازم همه
چو رفتیم با قوم ... روان   باشان من و شوهرم هم عنان   چو نزدیک بطحا رسیدیم ما   ز غیبم ندای دگر گوش شد
که زاید ... دختران شد حرام   زنان را در این سال ما کام   باقبال مولودی اکنون شد   زبر دست کار جهان حاکم شد
خوش ذوق آنکس که فرخی   دو پستان خود در دهانش نهد   زنان بی سود باید شتافت   کنون به که ...
چو گردند از ازدواج خود ...   برفتند تا لای تعجیل تر   شترهای یاران من تند رو   مرا مرکب از لاغری گشت ...
ز غم رسیدی بخویش ...   بناگه بگفت یا حلیمه بگو   بناگاه مردی ...   نمود از گشت از جان ...
بدست وی از نور ... بود   چو نخل بلندی قدش می نمود   زده دست بر اشکم مرکبم   تعجیل می زند روز و شبم
دگر گفت هان ای حلیمه ترا   بشارت فرستاد لطف خدا   مرا امر از حی ایزد که دور   کنم از تو شیطان ...
... حال گشتم ...   نمودن بره دیده ام ...   رسیدیم در مکه و بیشتر   رسیدند از من زنان دگر
... رضاع بود ...   گرفتند اطفال را ...   همی بودم آن ...   ز غصه حزین و ز غیرت ...
چو خود جد پیغمبر ...   مرا از کرم دید ...   ز قوم برسید از نام هم   چو گفتم بگفتا زهی ...
نبی بود قوم حلیمه ...   چو بشنید فرمود آن محترم   دو خصلت که حلم و سعادت نشان   شد از نام و قومت ...
مرا هست طفلی یتیم و صغیر   تو او را دهی ای سعادت ...   بگفتم بده مهلتم تا ...   کنم مشورت با چه می گوید او

پس از مهلتش شوهرم گفت ...   ز بس خرجی کف باید گره   ولی دیگری گفت این آن ...   یتیم و ز رضاع او در گذر
یتیمیش خالی نباشد ز عیب   ولی با من آمد ندای ز غیب   که زنهار آن طفل را کن قبول   مباش از یتیمیش اصلا ملول
اگر تو نگیری رضیعی چنین   فلاحی نه بینی بدنیا و دین   دگر رفته گفتم بجدش بیار   یتیمک پسر را و با من سپار
مرا جانب آمنه زود برد   پسر را بیاورد با من سپرد   چو او را گرفتم سوی آسمان   ز چشمان او گشت نوری روان
بنوشید شیرم ز پستان راست   چو پستان چپ دادم او را نخواست   چو در منزل خویش آوردمش   بخانه بگهواره جا کردمش
ز دیدار او شوهرم گشت شاد   سر از شکر باری بسجده نهاد   چو سوی من از سجده برداشت سر   بگفتا ندیدم چنین خوش پسر
بعالم نکوروی دیدم بسی   باین حسن و صورت ندیدم کسی   ...   ...
بزوج خود آهسته گفتم ببین   که این خوش پسر است ...   باحبار و اشراف اعیان شام   ... شراب و طعام
گوارا نگردد ...   که زاید این طفل ...   پس از هفت روزی که با مصطفی   حلیمه بمانده بام القری
سوی منزل خویش از آمنه   مرخص شده اشرف الامکنه   زنان قبیله شدند آن زمان   ز مکه سوی منزل خود روان
روان مرکبم تیز بودی براه   ...   بگفتند آیا همانست این   ...
...   ...   حلیمه بگفتی ...   از آن مرکبم گوش من می شنید
ز حالم نگر غافلند این زنان   سوار است بر من کسی این زمان   که سید خاتم انبیاست   ... فضل جمله خلق خداست
حلیمه بگفتا که چندین رمه   که دیدم بره ...   که میدانی آیا رضیع تو کیست   خوشا آنکه با این رضیع تو زیست
رضیعیست محمد رسول خداست   حبیب خداوند ارض و سماست   حلیمه بگفتا که احوال ما   فراوان شد و نیک شد حال ما
نبود آنهمه جز یمن رضیع   رضیعی که قدر وی آمد رفیع   حلیمه بگفت از رضیع سعید   که هنگام گویایش ...
کلامیکه اول بگفت آن عزیز   شنیدم تکبیر و تحمید نیز   بجز یکه می ماند دست آن زمان   همی بسم اللهش بود بر زبان

چو ماندست شاه نبوت یتیم
بتو بود ابر در فضل عظیم
که هم حافظم هم ولی هم کفیل
یتیم حلیمه و نعم الوکیل

بنزدیک جمهور اهل سیر
بصحت رسید آنکه خیر البشر
تولد نمودست در سال فیل
ولی هست بس قول فعال و قبیل
چهل روز با بیست و پنج از آن
چو بگذشت آمد شاه جهان
بعزم قدومش ملائک جنان
خدا دفع کرد از سر مکیان
بیک قول در روز واحی فیل
بی زاده گشتند فیلان ذلیل
بقولی چهل سال بگذشت از آن
پس آنگاه زاید شاه جهان
ولی قول اول صحیحست و بس
دو قول دگر نیست مقبول کس
بماه تولد بود قیل و قال
ولی نزد اکثر ز اهل کمال
ربیعه که اول بود [illegible]
توان گفتن آنرا که شهر الله
ازان دوازده روز بگذشته بود
که او جلوه بر سطح غبرا نمود
بهر وارده نزدیک بعضی [illegible]
مدان نزد اصحاب تحقیق [illegible]
ولی آنچه مشهور گشت [illegible]
که ایام حج بود نه [illegible]
بدان ارایها توجه تمام
که بودست آن ماه ماه صیام
ولیکن [illegible] ولی رفته کار
نمودند ماه ربیع اختیار
بروز دوشنبه کزین ماه بود
پس از صبح صادق تولد نمود
[illegible] برآید ز [illegible]
ز دیماه بود از زمان [illegible]
ز عوام شنیده بقول صحیح
گذشته آن زمان از زمان مسیح
زمانیکه حضرت تولد نمود
بقول اصح طالعش جدی بود
بود رحمت که همه خاص و عام

وجود همیم علیه السلام

هزار آفرین بر جهان آفرین
که احمد فرستاد بر عالمین
روایت کند عروه ابن زبیر
که بوده نبی [illegible]
که هر سال یکبار بیش از ان
بگرد آمدندی چه خاص و چه عام
همان روز می بود عید همه
با قبال و دولت نوید همه
شترها نحر کشته [illegible]
بعیش و نشاط و طرب هر کسی
شب عید بود و [illegible] او
نگون گشته بر خاک [illegible]
بجائیکه بنهاده بودند باز
رخ خویش بر خاک بنهاد باز
مر آن قوم را [illegible]
[illegible] واقعه [illegible]
ز جوف بت آوازی آمد عجب
که بودست آواز بس عجیب
دو بیتی که مضمون آن [illegible]
برادر نگه [illegible]
فتادند از سر جان [illegible]
شبها را گرفت [illegible]
چو تحقیق کردند معلوم گشت
که آنحال [illegible]
که زائیده در آن زمان مصطفی
شه مرسلین خاتم انبیا
نبی از شفیق رحم چون [illegible]
همان لحظه ایوان کسری [illegible]
نترسید ازان کسری [illegible]
بسی مضطرب گشت [illegible]
بظاهر تجلد بر آن [illegible]
بباطن دمادم غمش می فزود

نبی چون بروی زمان [illegible]
بمرد آتش در فارس آتشکده
ز [illegible] آتش [illegible]
که نامرده بودست دایم [illegible]
ز فر شکوه نبی صفی
شد آنجا آتش [illegible] مصطفی
ز کسری روان گشت عبد المسیح
بطلب رسالت بسوی سطیح
که رسید از رو [illegible]
که تعبیر آتش کس [illegible]
چو برسید عبد المسیح از سطیح
جوابش شنیدست عبد المسیح
بود [illegible]
که قرآن بتعبیر آمد عیان
ورو [illegible] کهانت تمام
نمی ماند از کاهنان [illegible]

برآنند جمهور اهل سیر
که از بهر ارضاع خیر البشر
ثوبیه که بودست از بو لهب
معلی شده بود [illegible]
برآنند بعضی که [illegible]
[illegible] اولین [illegible]
[illegible] داد و بس
دگر جز ثوبیه ندادست کس
ولی حیدر [illegible]
حلیمه مقرر بار ضاع گشت
بگفت ابن عباس [illegible]
ملک [illegible] داد
که ای [illegible] عالم کنون
محمد شد از بطن [illegible]
چه نیکوست آن [illegible]
[illegible]
چه نیکوست [illegible]
[illegible]
چه نیکوست [illegible]
که این طفل [illegible] جا
نخواهند [illegible]
[illegible] جمله خلق خدا
[illegible]
[illegible]
ندایی دگر باز آمد عجب
[illegible] آواز آمد عجب
که [illegible]
بنام حلیمه [illegible]
چو [illegible] عباس گفت
[illegible] از حلیمه که گفت
[illegible] که طفلم محمد براد
بسی قحط در مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible] ماده هم [illegible]
[illegible]
بعسرت همه حال [illegible]
[illegible]
ولی من [illegible]
همی [illegible]
همان وقت [illegible]
[illegible]
ز بس گرسنه طفل [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
مرا شد [illegible]
[illegible]
چه آبی که بودست [illegible]
در آن [illegible]
که [illegible]
چو [illegible] ندانم نمود
[illegible]
مرا [illegible] بگفت ای [illegible]
بگو [illegible] مرا این زمان
بگفتم ندارم [illegible]
ندانی [illegible]

از و گفت آن دایه راست قول
که بر جاده غایط نکردست بول
چو حاظا [illegible] آن [illegible]
[illegible] روز [illegible]
حلیمه چو [illegible]
بالش کند آن لب [illegible]
نبودندی از [illegible]
[illegible]
روایت کنند از حلیمه که با
[illegible] چون آمد آن طفل را
زلعبی که کردند اطفال [illegible]
بسی منع کردی بگفتی بقهر
که ما را خدا [illegible] وجود
ندادست تا [illegible] نمود
حلیمی بگفتی [illegible]
فرود آمدی بر سرش [illegible]
محیطش شدی [illegible]
که فی الحال [illegible]
دو مردی [illegible]
رسیده فرود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بی بود گفتا که ای مادرم
نمی بینم اخوان خود را [illegible]
ولی [illegible]
بگفتم که [illegible]
[illegible]
بگفتا که من نیز همره [illegible]
[illegible] این قوم [illegible]
صباح دگر رفت همراه [illegible]
[illegible] همه همرهان [illegible]
دگر [illegible] فرزند من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتا [illegible] دو کس آمدند
[illegible]
[illegible] زمان
[illegible] نوبت [illegible]
[illegible]
روان آمدم من [illegible]
جو این قصه از وی شنیدیم ما
بسی آه و افغان کشیدیم ما
[illegible]
دویدیم با دیده های [illegible]
رسیدیم و دیدیم او را که بود
ببالای کوه [illegible]
[illegible]
همی دید هر دم سوی آسمان
چو دیدست ما را [illegible] نمود
[illegible] از دل [illegible]
[illegible] بوسیده گفتم [illegible]
که خود قصه [illegible] با من بگو
بگفتا دو کس آمدند مرا
رسانیدند [illegible]
نبودند [illegible] آن دو کس
که بودند جبرئیل و میکائیل [illegible]
یکی برکف [illegible]
دگر [illegible]
[illegible] سینه ام [illegible]
ولیکن [illegible] دردی
برآوردن از [illegible]
[illegible]
بجای خودم [illegible] نهاد
مرا [illegible]

دگر کرد از سینه من برون
[illegible] نجون
بعید [illegible] آن نفس
ز [illegible] شیطان [illegible] بس
دلم را بجای که بودست بماند
ولی [illegible] نور [illegible]
بس از [illegible] علیه السلام
[illegible]
چو آن قصه [illegible]
همه با حلیمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بس [illegible]
سوی مکه با طفل [illegible]
نمودم در [illegible]
که تا [illegible]
[illegible] شنیدم که [illegible]
برون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدروازه شهر ام القری
رسیدیم و [illegible] طفل را
[illegible]
دگر آمدم چون بدروازه
[illegible] آن طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیدند [illegible]
چو [illegible] کردم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمله اصنام
[illegible]
[illegible]
بوسید کف [illegible]
ز نام محمد [illegible]
فتاد [illegible]
ندایی شنیدند از [illegible]
که ای [illegible]
[illegible]
شنیدند از محمد [illegible]
که خواهند [illegible]
نمانند [illegible]
محمد معظم بود تا ابد
[illegible] بود تا ابد
برسند کان [illegible] بگو
که [illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
حلیمه چو فرزند خود [illegible]
روان [illegible]
بجد [illegible] آن قصه [illegible]
جگر [illegible] انده [illegible]
[illegible] برآمد بکوه صفا
همه قوم را [illegible]
همه قوم [illegible]
ازین قصه [illegible]
[illegible] فرود آمدند [illegible]
ز انده [illegible] افغان همه
[illegible] بر علی [illegible] تمام
[illegible] همه خاص و عام

شنیدند از غیب ناگه ندا که هست آن ولد را الهی جدا
بگفتند ای آنکه از نور است بگو کیست والد این زمان کجاست
بگفت آن پسر در تهامه کنون نشسته است از شهر مکه برون
پس از شهر آن جمله او شد روان سوی تهامه از مکه دوان
چو آنجا رسیدند دیدش عیان بزیر درختی برگی بدست
ز نور آن درخت در آمد اوان نشسته بزیرش پسر شادمان
بادو گفت آن جد فرخنده فر نوائی بگو کیستی ای پسر
بگو بود نامم محمد بود دگر عبد مطلب جد بود
فزون از یکی داشت جدم پسر از آن جمله عبد الله
باو جد او گفت حاتم مرا سرمه دیده از خاک پاست
منم عبد المطلب آن جد تو که دارد بجان مهر بی حد تو
کنون خیز در خانه ما بیا کن از نور خود خانه پر ضیا
چو برخاست در پیش ایشان شد بمنزلگه خویش در وارسید
بگردید پیش آمنه چند بار بگردید بر شمع پروانه وار
بشکرانه آنکه فرزند یافت ببذل عطیات جدش شتافت
زر و سیم از هرچه گویم زیاد تصدق بصحاب حاجات داد
حلیمه بسی از وی اکرام یافت برون از حد احسان و انعام یافت
دگر شد حریص کوس قوم خویش بکاهش غنای ز اندازه بیش
باسلام او در همه بعضی روات صحابیه اش گفته اند از ثقات
دمادم ز فضل کریم جواد برو رحمت بی حد و حصر باد
روایت کنند آنکه چون شد جدا حلیمه ز شاه شهنشاه انبیا
حضانت نمود آن زمان ایمن قبول که خدمت گزار است در بار رسول
بگفت ام ایمن که هرگز نخورد ز دو وقت طعام ارچه بوده خورد
گهی بود از صبح تا وقت شب بیک شربت آب زمزم تمام
بسی بود کش خوردنی وقت چاشت نهادم به پیشش نخوردی دگر
چو عمرش به شش سال یا هفت سال رسید آمد آنگه انتقال
سوی طیبه رفت همراه او بنی نجار آن راه با او سپرد
پس آنگه از طیبه برگشت باز سوی مکه با آن شه دلنواز
بابوا رسیدند و مرد آمنه بجان آفرین جان سپرد آمنه
نهادند او را همانجا بخاک در اندوه او مصطفی کرد صبر
به نزدیک بعضی بام القری بود مدفن او در مصطفی

در ابوا چو مرد آمنه شاه دهر رسید او بام ایمن شهر
مکرم همی داشتش جد خویش عزیز همه بود ز اندازه بیش
نبی هشت ساله شد و جد او سوی دار عقبا نهاد او رو
ولی پیش از آن دم که جد کوچ کرد بفرزند بوطالب او را سپرد
وصیت بتعظیمش او را نمود ابوطالبش مشفق نیک بود
چو شد دوازده ساله خیر الله ابوطالب افتاد در عزم شام
بهمره بگفت ای عم من نمانم در جدائی به رنج و محن
بهمراهی خود مرا هم ببر چه غیبت اگر با همه همسفر
ابوطالبش کرد همراه خویش بهم رفت آن سرور پیش پیش
ابوطالبش برد همراه خویش بهم رفت آن سرور پیش پیش
بجائی رسید آن کاروان که دیر بحیرا بود نام آن
دگر اقربه نام آن موضع است بگویم چگونه فلان موضع است
از آن رو است دیر بحیراش که که اینجا بحیرا است کرده مقام
بحیرا که بود است کس در آن بعلم و عمل بود عالم مکان
بحیرا در انجیل و تورات دید که ختم الرسل خواهد اینجا رسید
قریشی نسب باشد و هاشمی بود رفعت شان او دائمی
بود صورت او و حلیه چنین بحکم الهی کند نسخ دین
کند نسخ ادیان سابق همه بحق حکمش آید صواب همه
به اینجا فلان وقت خواهد رسید ولی سر سوز او بخواهد کشید
چو آید در اینجا بجای جهان نشسته که باشد درختی دوان
نیابد که نشسته آن نیکبخت بود خاص در سایه آن درخت
رسید اینچو آن کاروان نشستند اینجا همه بعد از آن
چو آن کاروان گرد آن نزول همان سایه بود است جای رسول
بحیرا چو آمد در آن کاروان بدید است او را بحال نهان
ببالای او پاره ابر هم بر او ابر میرود که میزد قدم
بصوت بلند آمدم از حجر شنید است اینجا و از شجر
که گفتند با آن شه با صفا سلام علیک ای رسول خدا
بحیرا دگر رفت در پیش او چو بود است در پیش خویش
بگفت است والله است این رسول خدا سید المرسلین
جوانجا بگفتند او را کبار که بر گفته خود دلیلی بیار
بگفتا علامات ختم رسل که بنهاده است در حجر سبل
که دیدم به تورات و انجیل بر همه جلوه گر یافتم دین عز بر
دگر هم سایه ابر هم بر سرش سلام شجر هم حجر بر سرش

روان هر دو گشتند از دور او شنیدند آنچه از وی همه مهر او
که گشتند پیش از همه سروران تو گوئی که رفتند هر دو بران
چو آن کاروان با امام انام رسید آخر بصرای شام
یکی صومعه بود آنجا بلند در او راهبی فاضل هوشمند
بجای بحیرا و نسطورا بدیع المعانی فصیح الکلام
همه که بر صومعه یافت دست بزیر درختی در آنجا نشست
چو دیده است نسطور آن نیکبخت نشست است در سایه آن درخت
بگفتا که در سایه آن شجر نداد و کسی جز پیمبر گذر
بر آنند بعضی که بود آن درخت بنوعی که گویا ز دستش بسخت
نه بار و برش بود نه برگ همه خشک گشته ز سر تا به پاش
بر آن چو بنشست خیر البشر همان لحظه شد سبز و داد بر
چنینم بحال پیمبر شود ز نسطور گویا که علم در ثبت بود
که باشد محمد رسول خدا امام رسل خاتم انبیا
بود غالب اندر جمیع بلاد مظفر بر اعدا و اهل عناد
خدیجه چو در وصف خیر الانام ز نسطور اینجا شنید آن کلام
نبی و همه اهل آن کاروان از آنجا برفتند پس از زمان
ز بیع متاع تجارت تمام رسیدند و دیدند سود تمام
نبی و همه کاروان حجاز از آنجا سوی مکه گشتند باز
چو در مکه خواهند رسیدن بسی بود آنروز گرما شدید
خدیجه ببالای بام بلند دگر جمعی از نسوه دلپسند
نشستند بهر تماشا که تا ببینند آنجا رسول خدا
نبی راه میرفت بر اشتر دوان بر و بال خود بر سرش کرده باز
خدیجه همی دیدی آن زمان دو مرغی چنان بر سر او
تعجب نمودندی دختری همه در نظر نیک و بعضی
خدیجه بر آن بام بود و چو دید خوارق برو آنچه دید از رسول
برو میسره ناگهان رسید باو گفت گردان برابر قبول
تعجب کنان عورت دلنواز بپرسید از سایه آن دو باز
بگفتا که در وقت این سفر همیشه همان بود بالای سر
بحال نبی آنچه نسطور گفت خدیجه بگفت هیچ او را آنچه دید
همه او بآن غیرت جز گفت خود آنجا او هم ز راهب شنید
بحسن خدیجه از انرور باز گرفتار شد مثل اهل نیاز
بجان کرد میل تزوج با او دل وی بسوی وی آورد رو

بصحت رسید از روات ثقات که چون میل بر دو کائنات
خدیجه شد و خواست آن نیکخو که تا از تزوج شود جفت او
وسائل برانگیخت از مردمان که تا با پیمبر رساند این سخن
نفیسه که بود فرخنده رای خدیجه باو گفت سعی نمای
از او کرد این خدمتش قبول همان لحظه خود رفت پیش رسول
بگفت ای محمد چه مانع ترا است ز امر تزوج بمن گوی راست
بفرمود پیغمبرش کای زمان مرا خود کجا هست سامان آن
نفیسه بگفت ار ترا وی صفا بمیل دل خود سوی کتخدا
جمیله زنی او بسی مالدار ز روی نسب اشرف روزگار
ترا خواهد و رو بیابیند تو مال چند آنکه خواهی دهد
موافقات امر تزوج تمام برد باشد تو خواهی به کام
پیمبر بگفت آنچنان زن کجاست نفیسه بگفت او بتو شایست
پیمبر بفرمود در وقت گو کجائی مدار و بگو نام او
نفیسه بگفتا زنی تو شود خدیجه که بنت خویلد بود
چو بشنید نام خدیجه رسول بمیل دل خویش کردش قبول
نفیسه چو آن با خدیجه بگفت خدیجه از آن مژده گل گل شکفت
خدیجه ز بهر نکاحش گزید نکو سعی کو منبع شنید
بگفتش برو با محمد بگو که در خانه ام آید آن نوجوان
که تا خود ببار هم حسب الصلاح امور که می باید اندر نکاح
پیمبر بگفت آن با اعمام خویش شدند آن همه شاد ز اندازه بیش
ابوطالب و حمزه و اقربا که بودند پیش از اجل اولیا
بوقتی که کردش خدیجه قبول برفتند در خانه اش با رسول
ابوطالبش با نبی عقد بست سعادات از اینش آمد بدست
ابوطالب آن منتخب از حجاج عجب خطبه خواند بهر نکاح
اگر شرح آن خطبه اینجا کنیم خصایات آنرا هویدا کنیم
نگنجد در این مختصر شرح آن بسی اولیست از آن فضول
بر آنند بعضی که مهرش رسول نمود از شتر بیست نه قبول
بنزد کسی که یمنست از خطا بود است مهرش بیست طلا
همه چار صد بود مثقال زر نه کمتر از آن بود و نی بیشتر
بنزدیک بعضی روات عظام دراهم ولی بود آنرا تمام
روایت چنین است ای کار رسید است والله عالم بها
چهل بلکه بگذشته بوده تمام به سال چهل و یک نهاد است گام
بر آنند اهل حدیث و سیر که چون شد چهل سال خیر البشر

بحیرا چو کرد مهمانی که بود آن خوان سلیمانی بمهمانی آمد و ما نوا که بصحنی که بوده در صحن بند
همه آمدند و نیامد رسول بحیرا از آن گردید ملول ابوطالب او را طلب کرد باز دگر آمد آن شه مسکین نواز
ببالای سر پاره ابر داشت در صحن سر سایه چون داشت بحیرا بگفت انظروا نظر دو غرض کین در صحن هم آورد
چو فارغ شدند از شراب طعام شد آن مجلس مهمانی تمام بحیرا بگفت ای محمد بیا چو آمد گرفت او را بگنفش دوا
بمهر نبوت فتادش نظر ببوسید آن خاتم از چشم سر بهر دو سه ما دست بر پا نهاد جا لبش از روی محبت فتاد
بعمش بگفتا عمش مبر ز کفار شامی خبر کن حذر متاعی که او دارد از آنجا دگر تا جوان هم نه پنهان رود
از آنجا سوی طیبه گشتند همه بر پای نبی سر افراز بیک قول از آن نبی بارگیت وز آنجا سوی شام عمش گذشت
هم آنجا ز روم آمدند آن هفت که کس بیک جا دگر هم فرود درپیش زر بیرون تمام آن کس که بودند با چار کس هم نفس
همه قاصد مصطفی آمدند بقتل رسول خدا آمدند بکار خود آن فرقه بیخرد همی خواستند از بحیرا مدد
بحیرا از آن دلایل بخواند که آن فرقه را ابن بخاطر ماند که هست این جوان آن پیمبر که گرد خدا در کتب وصف او ذکر کرد
صفاتش خود اندر کتب خوانده اید قلم هم تحریر آن رانده اید کسی کان کتب خوانده باشد چرا همه بر خود اند جانش نحس را
کلامی که بود آن همه وعظ و پند بدانسان بگفتن آن سعادت پسند
رسیدند نشان آنچه زآمدن روان باز گشتند سوی وطن
شنیدم که چون بیست ساله رسول شد او را قریب قدر و قبول شده خیل خیل ملک حاضرش زار و از قدسی لیبی حاضرش
بعم خود اخبار یکبار کرد ز مردان غیبش اخبار کرد بشبی گفت ما که رسته نشی آمدند که آن هر رسته بس پیش من آمدند
بسویم نکردند هرشه نظر پس آنگاه گفتند با یکدگر که این خود همو آمدنی قصور هنوزش نیاید زمانی ظهور
بعم باز دیگر زمانی بکس که امروز آمد یکی زان کسی در آورد و در سینه ام دست خویش مرا راحتی داد در اندرون خویش

برکاهنی برد ابوطالبش که تا برسد آن شخص خوبش چو آن قصه کاهن شنید از رسول بگفتا بعمش نه باشی ملول
نظر کرد کاهن در اعضای او تامل بسی در کف پای او رگ کین او چون ز دل برکشید علامت ز ختم بر آن شد بدید
کسی کامد از غیب اندر شکم در آورد دستش از آن غم که شیطان نبود ببودا ملک نیاید که باشد در آن هیچ شک
ملک دست اندر من و آنگه کلی بمهر نبوت بتقشی دل شنیدم که روزی نبی گفته بود که امت بعلم نکی او نمود
برآورد از سینه ام دل برون ولی باز ماندش بسینه درون
بعو مود دل یک تن پارگی اگر پاک بود پاک شد چاک
شنیدم که چون بیست و پنج ساله گذشت از عمر آن خوش خصال
ابوطالبش گفت ای نور چشم که چون تو نه ایست منظور چشم کنون حالم از فقر و فاقه تنگ ندارم با یام یارای جنگ
خدیجه که بنت خویلد بود غنای ببی از لطف ایزد ببود بسی او مضارب تجارت کرد تو نیز تو هم باری این کار کرد
بدین کونه سود از لطفش بخواه بود کار فتدا ورا یکجا نگاه ولی پیش از آنکه در کزین پس زنده با خدیجه بهر نفس
خدیجه شنید و بحضرت پیام فرستاد کی کرد دیانت تمام مرا بر تو هست اعتماد اگر توانی سوی شام کردن سفر
ترا میشود پیشم سود اگر تا که میدانمت از خیانت بری تو میدهم مال بسیار را که غیرت بود بر تو تجار را
شنید این سخن از نبی عم او بعمش از آن خرمی داد او بالحاح عمم خود آن ز رسول تلقی نمود و فتادش قبول
خدیجه قبولش شنید و کشاد در مخزن و مال بسیار داد بوجه اتم کار بسیار کرد زمال دیگر این کار کرد
غلامی که نامش بود میسره زیرکان اخلاق صدقش بره بی خدمتش ساخته هم سفر خدیجه هم از راه خود یکر
خدیجه بسی دوست میداشتش بدل تخم اخلاص میکاشتش مسافر نبی گشته با آن کو یار سوی شام کرد این سفر اختیار
خوارق در آن راه بر هر کسی شدی ظاهر از همت او بسی دو اشتر در آن راه ماندند و وقت گشید آن در مهر و آن حق

به پیغمبری هر همه عالمین فرستاد او را جهان آفرین ولی پیش از این هم امام سلام آمدی از شجر و حجر
شنیدی ز سنگ و درخت و گیاه سلام علیک ای رسول خدا ز هر جانبی یا محمد بگوش شنیدی ز غیب و فتی در هوش
همه یازده سال آن حال بود که از غیب لا ینقطع می شنود دگر بود نوری محبت شنید محیطش بمیمنه ملی کل حال
چو شد هفت ساله سرافیل یار با و همنشین ساخت لطف خدا چو شد یازده ساله روح الامین بحکم خدا شد با و همنشین
انیس و قرین بانه دو سال با و بود روح الامین لا یزال ولیکن نمیدیدش مصطفی نیاورد لیکن هیچ وحی خدا
بدین گونه چل سال را بگذرانید پس آنگاه وحی خدا میرساند بر آنند اصحاب صدق و صفا که تنش ما بود در حسن
در آن وقت خوابی که میدیدند بعینه نمودش فی الحال جمل روزه کاهی و بیگاه گرفتی ز زاده شد انبیا
بغار حرا رفته خلوت نشین بیکماه می بود یا اربعین بهر سال خلوت چنین میکند بخلوت بیافت بسی میکشید
در آن غار با کاه مختفی درآمد بگفت السلام ای حبیب رساند از خدا بس صلوة و سلام دگر گفت آن امام امام
بخوان پس نبی گفت خوانا نیم بخوانند کی هیچ دانا نیم پس او را بنوعی فشرد آن زمان که یکباره شد رنج ما توان جسته
دگر باز بگذاشت او را بگفت بخوان و جوابش همین بشنفت بیفشرد بارش دیگر همچنان زهم باز بگذاشت بس بود آن
ز اقراء و بر چند آیه بخواند کلام خدا از خدایش رساند روایت کنند از عمر که گفت چو آن شخص غایب شد و رخ نهفت
محب مضطرب گشتم و بیقرار بسوی خدیجه خود بار گشتم ز غار عرق کرده از رعشه اضطراب زمین ملو نشد از خطا
بنده خدیجه خبر گن کی من بر آن دیدم آنش خویش بس از شرح آن قصه گفتم بدو خشیت علی نفسی ای محمد
بگفتا بفضلی که داد خدا نخواهد خدا گرد ضایع ترا ندارد کسی را تو هر کز خلل نه بیند رحم از تو غیر از جمله
بسی میکنی با اهل و عیال نمیدادی اصلا که هیچ مال کنی کسب و صرف فقیران تمام ضیافت نه کرده مهمان همه
تو نبی ملجا هر مصیبت زده مدد رس کسی محنت زده دگر گفت از جهت خود مصطفی که بنمود با این نوفل مرا

در آن وقت علامه خود بود یکی از نصاری نبی از یهود چو علامه خود بود آن کس برو گفتم احوال خود را و بس
بگفتا زمانی که حالم شنید ترا حق به پیغمبری برگزید بود جبرئیل انکه آمد ترا بنود او فرا و بغار حرا
اگر زنده من کی بیدم آن قدر که بینم که قوم کنند در من آن وقت باشم کجان یار تو بنصرت و مودت مدد کار تو
بگفتم که آیا کنندم برون بدانسان که اینجا کشندم بگفتا بلی هرگز از انبیا نیاورد مثل تو وحی خدا
مخالف شدندش همه اقربا کمر بسته در قتل او غالبا دگر ابن نوفل نماند و بمرد نجی پیش از آن واقعه جان سپرد
بقولی است نقل از شه انبیا بگفتا که بالای کوه حرا من ایستاده بودم که ناگه ظهور یکی کرد بر من همه غرق نور
بگفت ای محمد ترا مژده باد که بر تو در رحمت ایزد گشاد منم جبرئیل و تو حق مرا فرستاده تو رسول خدا
مر آیه وی انکه تو دارد گذشت سوال و جوابی که مذکور گشت دو قول دگر هم در این قصه است که ابر از دلش الوصل صورت
دلائل مرآ این بعقل سلیم که حق فاعل مطلوب و حکیم
بود فعل او خالی از علتی بود هم تهی لیک از حکمتی پس از بعثت آن شاه شاهان پناه فتوری که در وحی شد چند گاه
بدان حکمتی را که ایزد دران که بود ترا اطلاعی بر آن بصحت رسید آنکه چون جبرئیل رساندش وحی از رب الجلیل
پس افتاد در وحی ایزد فتور برد تا که جبرئیل کردی ظهور همی داد تسکین او جبرئیل نیاورد وحی از رب جلیل
ولیکن بسی سید المرسلین شد از فترت وحی اندوهگین دگر وحی بر وی نیامد سه سال درین مدتش بود بسیار ملال
همی خواست در مدت این الم که اندازد از کوه خود را ز غم ولیکن تسلی ز روح الامین شدی مانع او ز کار چنین
روایت کنند از شه انبیا بهنگام فترت بوحی خدا که یکروز در بودم برای روان که بشنیدم آوازی از آسمان
چو کردم سوی آسمان دیده وا یکی را بدیدم بر روی هوا بتختی میان زمین و فلک یقینم که بر تخت بود آن ملک
که او هر بغار حرا گشته بود بتوات مرا شد از آنجا نمود چو در خانه خویش باز آمدم بخوفی عجب جان گداز آمدم

خدیجه چو حال مرا دید زار   باو ز ملونی بگفتم سه بار   بچری بپوشید لالوئتم   که آمد قراری ازان در تنم
همان لحظه حق سوره مدثر   فرستاد و من وحی را منتظر   دگر وحی پی در پی آمد مدام   ندیدم دگر وحی که انفصام
بسی از خلایق مسلمان شوند   مطیع رسول از دل و جان شوند
درین مختصر کی بود جای آن   که بنویسم اسامی آن جمعیان
درین جز بباید کتابی دگر   که بنود دران هیچ بابی دگر
بتحقیق پیوسته از اهل سیر   که چون گشت مبعوث خیر البشر   بلال از غلامان از موالی زید   که بودی که ایمان را بی شنید
ابوبکر آورده روز نخست   اجابای خود را بتصدیق درست   ازانجمله عثمان و طلحه اگر   زبیر ابن عوام فرخنده فر
دگر عبدالرحمن و سعد و سعید   بجز او تسل هر کی بگردید   کسی کاول آورد ایمان او   اطاعت نمود از دل و جان او
ز نسوان بغیر از خدیجه نبود   که سبقت بایمان بحضرت نمود   ز مردان بایمان بین البرخنین   ز خوردان علی و ز کلانان عتیق
بجز دعوت خلق در بدو حال   نهان کردی از کافران تا سه سال   پس آنگاه مامور گشت از خدا   باعلان دین و طرق هدا
عیان کرد دعوی رسالت آن   که فاصدع بما تؤمر آمد چنان   چو اعلان دین کرد ختم الرسل   نمود ست اظهار خیر السبل
تطاول نمودند خیل عدو   در ایذای آن سرور و حجب   بجز کوهم کر آن شاه پیما مصطفی   کشیدست زانواع جور و جفا
جفاهای کفار بر مسلمین   ز اندازه بگذشت در ساله دین
بسالی که پنجم ز بعثت رسید   ز بس ظلم و ایذای قوم پلید   نبی گفت جمعی ز اصحاب   بنمود بعضی ز احباب
که هجرت نمایند سوی حبش   که شاه حبش مهربان است خوش   برفتند سوی حبش از وطن   همه یازده با چهار زن
ازانجمله عثمان صاحب رسول   رقیه ز بنات رسول   دگر جعفر آن داور دین   که بود ابن عم رسول خدا
ولیکن حرج یکچند گاهی که   قرد ن مدت ازیکدهی   شنیدند ناهی که [illegible]   ز صلح اعادی بخیر البشر

کسی زان خبر شاد دل شاد و خوش   بمکه دگر آمدند از حبش   بمکه رسیدند و صلحی نبود   دگر زمانی انجا مناسب نبود
ز ارباب اسلام جمعی عظیم   برفتند همراه ایشان ز بیم   جز دو از کشته قوم شریر   که هجرت نمودند جمعی کثیر
فرستاده اند از هدایا بسی   ز بهر نجاشی بدست کسی   که آفات نموده عماره نعم   که تلقین کنند مکر و چاره نعم
براه حبش عمر چندان دوید   که دنبال اصحاب هجرت رسید   پس از نجاشی چو خود را رساند   باو سجده کرد و هدایا رساند
نجاشی بپرسید از مدعا   بگفتا بده مکیان را بما   که اینها که کردند از ایشان فرار   ندارند دین ترا اعتبار
کند انکار دین تو و دین ما   مقرند بر حق کشند افترا   تو اینجمله را بار با ما سپار   که تا ما برآریم از ایشان دمار
ندیمان او را پسی رشوه داد   که کردند تایید آن کج نهاد   ولیکن نجاشی نکرد آن قبول   بر ایشان غضبناک گشت و ملول
بگفتا بمن که آرد پناه   سپردن بایشان نه آید گناه   همان لحظه فرمود خدام را   که آرند ارباب اسلام را
چو رفتند پیش وی اهل هدا   شده جعفر ابن ابی طالب قدا   نکردش اهل هدی سجده ای   نکردند الا اسلامی و بس
یکی از حبش گفت سجده چرا   نکردید سلطان این ملک را   جوابش از جعفر آمد چنین   که سجده بباید جهان آفرین
مدان جز بحق سجده کردن روا   سزاوار آن نیست جز خدا   بنود پیغمبر ما چنین   چه پیغمبر خاتم المرسلین
روایت کنند از نجاشی شگفت   که گویند بگفتار جعفر شگفت   بلرزید اندام ازین سخن   ز دل رفت آرام از سخن
نجاشی بدو گفت جمع قریش   که هستند از ان نبی بیکیش   بگفتند گویند در راه کین   بنزدیک ما از نما این چنین
که بر کیش دینی نداده دین   بهر دین نشان ز بردین من   بدو گفت جعفر که اینها   بنود ست جز دین شان اقتدا
چو اکنون ز ایزد رسولی رسید   ازان دین و ایمان بگردید   رسولی که هست پیمبر بما نکو   عفافت و نیست صدق او
بتوحید پروردگار جهان   کند دعوت و مانع است از بتان   کند امر صوم و صلوة و زکوة   دهد میل تحصیل حسن صفات
بمعروف امرش بود لا یزال   کند نهی منکر علی کل حال   کتابی که آورده است از خدا   بحقیقش معجز است گواه

چو بر ما ز ایذای اعدای دین   بسی تنگ گردید سرزمین   نبود ست ما را جلای وطن   بملکی که دارد بتو حسن ظن
رشاهان ترا کرده است اختیار   بسوی تو فرمود ما را فرار   ز ظلم و جفای عدو و طرید   بنا امیدی ما بلطف تو دید
نجاشی بگفت از کتابی که آن   محمد ز حق یافت جز بخوان   بخواند آن چو او سوره را بخواند   نجاشی بزرگان دو دین فراخواند
در آن مجلس احبار هم بوده اند   صحف نیز در پیش بگشوده اند   [illegible]   که تورات و صحف هم [illegible]
نجاشی گهرها بتصدیق سفت   بایزد تعالی قسم کرد و گفت   که هست این کلام کلام کلیم   موافق بهم نزد طبع سلیم
یقین است اصلا ندارد شکی   که مشکوة این هر دو آمد یکی   گواهم گواهی دهم بی ریا   که آمد محمد رسول خدا
تعلق بملک ار نبودی مرا   دعا پادشاهی نبودی مرا   سر کرده با بردنش افتخار   بجا ده بپا بر کفش بی صفی
ز بعثت بسال ششم حمزه را   حق آورد در دین خیر الورا
سبب آنکه یکروز با مصطفی   ابو جهل دشنام کرد و جفا   در آن روز حمزه ز بهر شکار   برون رفته بود ست در کوهسار
همانجا رسیدست کاید بکام   کشید از ابو جهل خیر الانام   رگ غیرتش گر نبست در دل   بجنبید و پیش برادر شتافت
غضبناک آمد از آنجا بشهر   سوی آن لعین رفت از روی قهر   بدوشش کمان بود زد بر سرش   شکست آن سر پر ز مکر و فسوس
بگفتش محمد بما هست تا   توانی بر او گرد جور و جفا   منم عم او مثل من خود کجاست   که در نصرت [illegible]
پس از آن رجا و ز پیش رسول   بجان کرد اسلام و ایمان قبول   مسلمان شده چون [illegible]   ز سستی برآورد در دین سلیم
سبب آنکه فاروق روزی شنید   که گفتا ابو جهل شوم پلید   که هر کس که قتل محمد کند   [illegible]
دهم صد عدد با دو دیگر شتران   نباشد بجز موی سرخی [illegible]   عمر گفت با وی که ای بوالحکم   بلغزی و لات قسم [illegible]
که آن اشتران جمله از الله داد   قسم کن بدان تا کنم اعتماد   بگفتا بلات و بعزی که من   جهان اشتران را دهم بی سخن
نه تنها شتر بلکه بخشم هزار   اواقی سیم از نقره خوش عیار   بهبل نامبرده ی معتبر   که در خانه کعبه بودش مقر

بکعبه درون برد او را و داد   بهبل در پیش آن بی اعتماد   بگفتا عمر قاتل او منم   باین عهد من گردنش میزنم
پس آنکه عمر تیغ و تیر و کمان   گرفته بسوی نبی شد روان   نعیم ابن زهره دیدش براه   کجا میروی گفتش ای نیکخواه
بگفتا که از بوالحکم این زمان   شدم بهر قتل محمد روان   نعیمش بگفتا که یاری بگو   جان آید از دست قتل او
بتقدیر و فرض ار توانی آن   ز قومش چگونه یابی امان   باو از تعصب بگفتا عمر   [illegible] دلت میل دارد دگر
بعکر تو تا چار پاسم نخست   نعیمش بگفتا که آیین کیش   [illegible] دین آبای خویش
دگر هر دو گشتند با هم روان   بجای که ابو جهل بود نامدار   بدیدند جمع آمده مردمان   پی ذبح گوساله در میان
ناگاه گوساله شد حرف زن   بلفظ فصیح آمده در سخن   بگفتا که مردی فصیح اللسان   بگوید شهادت یقین کیان
که دارید حق را بوحدت قبول   بدانید که آمد محمد رسول   عمر چون ز گوساله این را شنود   [illegible] نبود
بگفتا بقتل محمد شتاب   نمایم ورنه شود دین خراب   مبادا که محکم شود دین او   شود منتشر کیش آیین او
بگویم درین قتل و بحث از آن   که ظاهر شود دین او در جهان   همان گفت [illegible] نعت آمد کی   باو سعد [illegible] در رهگذر
از او سعد پرسید گفتار [illegible]   بقتل محمد شدم این زمان   باو سعد گفتا که یاری بگو   چگونه امان یابی از قوم او
عمر گفتش اول ترا میکشم   بقتلش دگر تیغ کین میکشم   باو سعد گفتا که نزدیک [illegible]   ز من خواهرت شوهرش [illegible] دگر
که آن هر دو از اهل ایمان شدند   [illegible] مسلمان شوند   عمر گفت چون دانم این راست   [illegible]
بگفتش سعد این نشان توبس   که از دین نجات کنند آن دو کس   نخواهند هرگز ذبح تو خورد   نخواهند میل ذبیح تو کرد
عمر چون شنید از وه دیار گشت   سوی خانه خواهر خود گذشت   در آن دم فاطمه بود بر دل   ز بیرون دگر کار جهان بر رسول
همان روز تعلیم آن خواهرش   گرفتی ز خباب جبر شوهرش   عمر چون بنزدیک در زد قدم   نهان سوره را کرد خباب هم
در آمد چو در خانه نسبت نبود   ز خواهر طلب کرد نصف نمود   جوابش بگفتند ازره   خودشان [illegible] کرده بریان هم

بخواهر بگفتا بخواهم بجور ز او خورد فی شوهر و هیچ عمر
نشانی که از سعد بشنیده بود زلت کردنش خواهر آمد بجنگ

دوید از غضب بر سر شوهرش بجنبید در دست موی سرش
بجنبید جنبش بر آن پیش برد سر و پشت او را لگد بر بکرد

ز روی سر او هم خون شد روان عمر اندکی منفعل گشت از آن
دری از ندامت گشود باز کرد تسلی آن هر دو آغاز کرد

بگفتا کلامی ز بیرون در بگوشم رسید و ندیدم دگر
نماینده با من که بینم که چیست توانم مگر با شما کان کیست

بگفتند با او از سر رشک تو ما پاک این خود کلام پاک
کلامی که دانیم پاکیزه‌ای نشاید که جز پاک گیرد کسی

تو مرده کسی که غسلی درست تن خویش را سراسر بشست
دگر خواهرش ماند ظاهر بپیش عمر نسخه بگرفت و در دست خویش

چو خواند است در گریه شد زار زار بگفتا یقینی از کردگار
جوان گرید این کسی که ظاهر نشد برون آمد از جای خباب هم

عمر توبه کرد و شهادت بگفت ز خباب آن کان ایمان شگفت
بتهلیل بگفتا محمد رسول بحق هر چه آورد کرد این قبول

بگفتا که یار محمد کجاست ببینم که من اکنون آرزوست
بگفتند در خانهٔ حمزه است ضیا بخش کان خانهٔ حمزه است

بغا زود دامادی همراه شد دگر زیر خباب آگاه شد
سوی خانهٔ حمزه راهی شدند موفق بفضل الهی شدند

بهمره شنیدست کامد عمر بکف تیر و تیغ و کمان و دگر
در خانه ببستند اول دو لنگ بگفت حمزه یکی نیست تنگ

در اکنون عمر گر در آید بجنگ زنم تیغ او بر سرش بی درنگ
ور آمد باخلاص جست بجوی هزار آفرین و تحیت برو

چو در باز کردند بهر عمر در آمد عمر پیش خیر البشر
نبی رفته در پیش جون سوار در لطف و احسان برد کرد باز

بهمره دو بازوی او بگرفت گرفت و بفرمود و گفت ای عمر
بصلح ار کنون آمدی در نیاز ز تو دارم ای در رحمت باز

دگر نه برآدم من اند تو گرم دریستم ترا سوی دار البوار
عمر گفت از روی صدق و صفا برت آمدم ای رسول خدا

مشرف باسلام و ایمان شدم ز افعال سابق پشیمان شدم
نبی شاد از او گشت اصحاب هم نبی گفت تکبیر اصحاب هم

صدا دید کفار چون آن زمان شنیدند آواز تکبیر شان
بحیرت بگفتند با یکدگر که کرد این چنین بود مسلمان عمر

بماندم نبی با عمر شد روان سوی کعبه همراه خیل مهان
دگر فرقه از صحابه رئیس زتکبیر با بوده خالی رئیس

همه تیغها را کشیده بکف پس و پیش شاه رسل صف بصف
رئیسان اصحاب کفر و دغا عمر را چو دیدند با مصطفی

همه بر عمر حمله کردند او بیک جمله زد کرد ازان عدو
نزدیک کعبه بستاد نماز کسی را نماندست ز اعدای دین

دو رکعت بکعبه گزاردن مصطفی ادا کرد با خیل اهل صفا
شنیدم که تا آن زمان مکی کم از چهل مسلمان نیاوده یکی

تمام از عمر گشته آن اربعین باو گشت مستحکم ارکان دین

بسالی که شد ششم از بعثت رسید لوای نبوت برفعت کشید
تعصب فزود است کفار را حسد در ترقی شد اشرار را

بپیش ابو طالب اهل حسد همه آمدند جمله معدود
بگفتندش ای ابن اخت ای بزرگ کند دین ما رد و دین بزرگ

تو را تو نهار بسیار او را بما که سازیم او را هلاک از جفا
وگرنه نصیحت کن او را که چند کنی سب معبود ما اب جند

کند بر تو واجب یکی زین دو کار وگرنه بما باید کارزار
همی گفته و نشسته از پیش او اگرچه نبودند جز خویش او

نبی را ابو طالب آواز کرد در گفت گو را با او باز کرد
بگفتش که قوم تو این سخن ز دوای تو گردند خاطر شکن

مزن طعنه در دین آبای شان بگهدار از سبب آن زبان
خدا را بحق ای برجان خویش دل عم خود را مجنبان بریش

خدا را بحق ای بر جان خویش دل عم خود را مجنبان بریش
وگر نه بود از من تو جدال باین قوم بی مهر کردن جدال

بخاطر رسانیدست جز الوا که در خاطر افتاد عم مرا
که خود جای بر من نخواهد دگر ز من خواهد او کرد قطع نظر

بگفتا که عم خود ای عم من دل از مهر من گر کنی کو مکن
بهر دو مهر گر بر یسار و یمین نشانی مرا ز آسمان و زمین

نخواهم این کار را باز ایستاد نخواهم از ان ترک این شود داد
همه قول و فعل با حر خداست چه عم گر چه صد شنیدم در دعا

بناهم بلطف خدا است و بس حمایت نخواهم از هیچ کس
مرا حاجت تقویت از تو نیست دلم طالب تقویت از تو

ولی گر کنی بر تو نافع بود نبیند او ری اهلاک ضایع بود
نبی این سخن گفته رخ تافت برون رفت از خانه‌اش

ولی عم او باز او را نشاند ز مهر و تسلیتش در ها فشاند
بگفتش که در قول و فعل و عمل میندیش از دشمنان دغل

تو در راه خود باش ثابت قدم چه حدی کسی کو زند با تو دم
چگونه کسی کو حجاب منت برد که باندازه چه بود دشمنت

روایت شنیدم ز اهل سیر که چون شد مشرف بایمان عمر

بجان محمد و التی بر فرود گروه من ... وقت او سوخت
اعادی همه جمع با او شدند بگیرانش فتنه فراهم شدند

بر آن کرده اند اتفاق آن لئام که تا بود کرده در حرم آن امام
ابو طالب ای مونس جمع شدند از این غصه در تاب رفت و طپید

فتادست در اضطراب عجب نمودات اخوان خود را طلب
نبی هاشم و مجمع او آمدند نبی مطلب هم بر پیش آمدند

بیان خبر کرد از ان ... نهادند با درد ره رحمت
ببستند عهد کمر در میان نبی حفظ پیغمبر از دشمنان

مکانی بی احتیاط رسول بگفتا در شعب چون شعب قبول
شعب ابو طالب جس نهاد درون آمدند اهل صدق و سداد

ابو طالب سرور انبیا دگر آن دو صحب رسول خدا
دگر هر که بوده با و بنسب نبی هاشم هم بنی مطلب

دگر مشرکان قریش اتفاق نمودند با یکدگر بر نفاق
بهم عهد بستند اهل دغا که آنانکه در شعب کردند جا

بایشان نخواهیم کرد اختلاط نه هنگام حزن و نه وقت نشاط
چو عهد بد بشان بهم کرده اند خط عهد نامه رقم بسته اند

کسی کان خط عهد نامه نوشت شد آن لحظه شل دست آن سرگذشت
دگر کرده اهل بازار را بایشان نهانها همه منع و بیع شرا

قبول کرده اند اهل بزرگ از درون که تا هر که آید برون از درون
بر دولت گیسند و عذاب الیم برون نابدی کس از ان جحیم

بدینسان بماندند ای جا سه سال که تا عاقبت تنگ کردند حال
زهیر و ابو البختری و هشام دگر زمعه و مطعم نیک نام

از ان عهد نامه پشیمان شدند سگان خبر عهد خواهان شدند
بگفتند با یکدگر یکسان که باشد رها ز درد و داد از شان

که ناشیم ما در ره نظر و نعیم نی هاشم اندر عذاب الیم
ابو طالب آید برون از میان بگفتا بخوان یاد و دوستان

بکم گفت محمد که کرد از صفا مسلط بر آن عهد نامه خدا
بنوعی که جز نام الله اثر نخوردست آن نام باقی نخورد

بیارید آن نامه را با بهم بهینم اثر ارقم در رقم
اگر آنچه گفتا محمد در آن نه عهد او با شد از کذبان

دگر از حمایت بر من بگیر بدست شما نسپاریم این جوان
پس آن نامه در محفل آوردند در و خود سراسر نظر کرده اند

بنوعی که گفتا نبی بیان در آن نامه بر هر کسی شد عیان
اعادی خجل گشته در هم شدند نگون سر گرد سرگرم شدند

ابو طالب از ظلم آن ظالمان دراستار کعبه گرفت آن زمان
دعا کرد بر ظالمان لعین دگر از فتنه رئیس قریش

از آن سال و آن لحظه آن بیحیا که اسمای شان زرد و ... ظلم
دریدند آن عهد نامه دگر منقح شده بر کشیدند سر

برفتند با جمله اتباع خوش شعب ابو طالب رسول شکن
نبی و دگر هر که بود اندران برآمد با مداد از آن کمون

مسلح نشاندند با هر کدام نشستند در جای خویش مقام
همه بار در جا نهان ... هم کرفتند آرام بی وهم و غم

خلاصی از آن شعب جمع بود ز تاریخ بعثت دهم سال بود

بسال دهم چون بسر برد رنج ز شعب آمد از شر اعدا مصون
ابو طالب افتاد زار و نحیف مرض بر او طول مرض شد عظیم

بگفتند بعضی ز اعدا اشاد که اکنون بابن اخ خود
که از میوه‌های بهشت ای زبان بیاور که باشم شفای بدان

فرستاد ابو طالبش بن سلام نبی مانند حسن علیه السلام
جوابش ابو بکر گفت ای لعین که جنت حرام است بر کافرین

دگر بار ابو طالب آن التماس نمودار بنی هدایت سپاس
بهمر جوابش در آن ملتمس بگفت آنچه صدیق گفت است بس

بگفت آن جوابی بی نبود از آن به بیمار پرسش خود شد روان
بگفت ای حقوق تو را من بسی ندارم بدینسان دیگر کسی

کفالت نمودی مرا در صغر حمایت ادا کردم در کبر
کنون بار بر کن تا بی بگیر که در حشر با هم شفیع تو من

بگفتا ابو طالبش آن که خواهی که میکوبش این زمان
نه بهر دو سیما دت یاد بود گفتش که با این بگو

بگفتا بلی بود این گفتنی که مسلمت بخواهم منی
ولی طعنه ای بعد مرگم زنند بدین گونه عیب تو مردم کنند

که عم تو در آخرین نفس شد از ترس مردن مسلمان و بس
بدین بیت حسن انجام او امید حسن عاقبت ز اسلام او

عماند آن الجا برخاست زود ولیکن از این غصه غمناک بود زنانی که در خانه بنهاد با درآمد بدنبال او در قضا
بگفت ای فدای تو نقد حیات نبی گریه‌ها کرد گفتا به او ای عم که تفصیل الان مات که تکفین تجهیز او کس بکو
علی گفت با نبی که آن وقت آن عمی بفرمود داخبت [illegible] نبی دلی برد بعضی جیش و الفود که تا آن جنازه نبی نیز بود
نبی زین مصیبت تر شد همو از این قصه بگذشت پس از سه که رحلت ز دنیا خدیجه نمود گذشت بحلد برین از محمد
ازین دو مصیبت شد مرسلین بسی بود غمناک و اندوهگین که از خانه بیرون شدی از الم نمی بود خالی ز اندوه و غم
بدین گونه از بس هموم و محن شده نام آن سال عام الحزن
دلا سنه اعمد برای شکران که باشد بلا قسمت دوستان صفات خدا وند جل جلال دو قسمت یعنی جلال و جمال
حبیبی که یابد از و تربیت بآن هر دو قسمش دهد تعویت علوم و معارف بود از جمال بلا و محن مقتضای جلال
بلائی که بر دوستان میرسد بی رفعت شان شان میرسد پس از فوت بو طالب ای شقیا بسی دید محنت شه انبیا
شنیدم که او در ای بمبر رسد بجای که بودند قوم طرید سفیهی از انجمع کبسته ناک سر ورد او را بپاشید خاک
یکی از بنا تش از ان دید آنک بشستاند آنجاک بچشم تر بگفتا که تا غم مخور زنده بود نیامد جفائی جانس در وجود
بگریه فرزند من زار زار که ما را حمایت کند کردگار جو ابدای امر دلی آمد شنید آنرا مجیدا ز بو لهب
بگفت ای محمد تو مشغول کار همی باش از هیچ کس غم مدار ابو طالب اشد ز دنیا بدر منم حامی یا و رت غم مخور
قسم میکنم من بعزی لات که دارمی امان تا منم در حیات از و چون شنیدند ابهام و نس بر فتند گفتند خود باد پس
که بر دین آبای خود محکم ز تو بگذر آبای خود بی غمیم ولی حجت عرق الاخوت ازان زایدا محمد بود در امان
جو می رجوار خود دا و رد حمایت ز جور و جفا کرد حق رعایت نموده جوار مرا نخواهد کسی کردن در احجا
گذشته برین مدتی او پناه نکرده بر و ظالمی بی نگاه ابوجهل مکر و زبا بو لهب حدیث شر انگیز گفتا عجب

بکفتش که ای قول تو جمله راست بپرس از محمد که جد تو کجاست چو پرسید گفتا که باری بکو بگفتا که با قوم خویش است او
ابوجهل بشنید و با بولهب بگفتا که ای حلم و ادب مراد محمد بود دین سخن که او در است اندر جهنم وطن
چو گفتا دگر بولهب با رسول که مقصود این است گویش قبول و زان بولهب شد بسی خشمگین نمودست ترک حمایت کین
پس و نیز از فتنه دون دیگران در ایذای سلطان پیغمبران زبس کینش بلکه جفا دیده دلش سوی طایف بدعوت کشید
ولیکن جو هجرت بطایف نمود در انجا ندید ار کسی خود سفیهان انجاش ایذا نمود زو هندی شدی یار او لولک
کسی را ندید آن طرف کار ساز و زان سو سوی مکه رکب نیاز
بر آنند اصحاب صدق قبول که برگشته آمد ز طایف رسول
چو در بطن نخله بیامد فرود شب انجا نماز ادا می نمود بنا گاه جندی شده آن زمان همه هفت یا نه کس از جنیان
چو آن نبی خواند اندر نماز شنیدند آنرا بصدق و نیاز در آن همه طرفه تا شد بکرد چه تا شیر افزون القرآن کرد
جو فارغ پیمبر شد از نماز بنهادند بر پایش روی نیاز با خلاص پس آمدند آنهمه شدند از اجابت مسلمان همه
نبی رخصت بازگشتن داد بفرمود از غایت انقیاد که اخوان خود را مسلمان کنید دلالت کسانرا بایمان کنید
جو رفتند با خوان بردند خبر مسلمان بسی زان ساختند
شنیدم که از جنیان بیشمار مسلمان شدند از ره اختیار جو از مکه پیغمبر آنرا شنید دل او بدیدار ایشان کشید
چو بگذشته از بطن نخله شاه ز جرجیل بشنید آن دین پناه که از جنیان بیشمار آمدند با سلام امیدوار آمدند
نبی گفت مامورم امشب که من روم پیش و از دگویم سخن ز مکه برون رو نهان بود نجر ابن مسعود همره نبود
بانکشت خود میدان بر زمین کشید و بگفتش که در دور نشین نیایی تو زنهار بیرون ازان مبادا رسد آفتت ز ایشان
بمنزل نشیب جون نبی آمد و دیگر کس شنید علم بر کرامت بر آن شب یکبار دادل نماز بنما ز یک بانک ساعت گریز

منور بمعراج شد مصطفی دلش یافت از شرح صدرش صفا بود اصل معراج آن اختلاف ولیکن مکن علتش آن اختلاف
تو ز اهل حق است این معتقد که بودست معراج او با جسد جو در رویت افکند حق نظر مشرف بدیدار شد چشم سر
خدا این فرستاد با جبرئیل براقی که بودست از ان جلیل شتر کردن آن مرکب بی بال بشر روی و سینه جو یاقوت آل
تو ایم جو کاو دم گوشش جو فیل ز اشتر فروتر ولی بی عدیل سوار پس شد آن شاه نعمات ملایک جو روح الامین در رکاب
به بیت المقدس نهاد آن قدم که بر دست از مکه محترم همانجا گروهی ز خیل ملک با و بشوار آمدند از فلک
بشارت بادند از حق پیام بتعظیم کردند او را سلام بمسجد رسید آن اولو زود از انجا دباجر جلیس فرود
بمسجد درون رفت دید انبیا سلامش همه کرده اند دعا شدند انبیا و ملک در نماز امام آمد آن قبله اهل راز
شنیدم که گفت ان امام جهان پس از دو رکعت که کرده ادا بزرگان آن انبیای کرام برانند در حمد باری کلام
خلیل خدا بود چون حق شناس بگفت ای خدا را ثنا و سپاس که بر سر نهاد افسر خلیتم تن واحد براه خود امتم
شد از لطف او بیم دار السلام مرا آتش خصم برد و سلام مرا داد از لطف ملکی عظیم بنازم بدان ملک لطف رحیم
کلیم خدا گفت بعد حمد و ثنا بگفت ای خدا را سپاس و ثنا که کردست با خود ز فضل عظیم جو من بنده ناتوانرا کلیم
در املاک فرعون و فرعونیان شد از دست من تیغ فرعون روان بنو قوم و بعضی از قوم من شده راه بر خلق نی راه زن
جو داود حمد الهی سرود بگفتا که خواهم خدایی ستود که ملکش ملک عظیم بو اخت بدست من آهن همه موم ساخت
مرا کرده است از کرم فیضیاب که حکمت بمن داد و فصل الخطاب سلیمان بگفت ای خدا را ثنا که دیو و پری رام رو شد مرا
مسخر بمن قدرتش کرد باد مرا منطق الطیر تعلیم داد مرا داد ملکی که با کس نداد حسابم در آن نیست یوم التناد
مسیحا بگفت ای خدا را سپاس سپاسی که باشد برون از قیاس که دادا زکرم الحنان حکیم که ابرای اکمه کنند بهم
ز گل ساختم مرغی جان دار دمیدم باذن خدا وند جان من و مادرم را ز لطف عظیم نگهداشت از شر دیو رجیم

پس از فاتحه خواندن طلبند که گشتند از آن جنیان بهره‌مند رسیدند آن شب او در نماز از آن جنیان اعتقاد و نیاز
بیک قول بودند شش صد هزار بیک قول دیگر برون از شمار همه چو فارغ شد از نماز بر ایشان ز درر حقیقت گهر بار
بایمان و اسلام دعوت نمود مسلمان شدند آنهمه هر که بود بقولی شنیدم این قصه را که گفتند من این است با مصطفی
بگفتا که هستم رسول خدا گواهی بجستند بر مدعا بگفتا گواه هست آن درخت که پنجش بر بر زمین سخت
اشارت بآن کرد او دو دوان بایشان رسید آن درخت روان کشان بر زمین بیخ و شاخ که بر پس آید بجای اصلی گدا
به پیش آن شاه رسول شکفت که خواهند از تو گواهی شکفت اگر تو گواهی بکو خود صحیح بگفتا بلفظ بلیغ فصیح
گواهم که هستی رسول خدا گواهی بحق میکنم من ادا بفرمان خیر البشر بازگشت چنانچه بیامد دگر بازگشت
پس آن جنیان کرد ایمان قبول نهادند سر زیر پای رسول شدند از دل و جان مسلمان همه ره بعثت دیدند دست آنهمه
نبی دوازده کس ازیشان گزید که خواهند از وی شرایع شنید پس ایشان رسیدند با دیگران بفرموده ختم پیغمبران
دگر بازگشته ایشان تمام نبی تبرکت حسب المرام شنیدم که چون باز خیر البشر ز طایف بمکه در آمد دگر
خدا و ردل مطعم القا نمود که او از جفاش نگهدار بود
نگهداشتش در جوار خودش همی داشت مشغول کار خودش
زمانی که در یافت خیر البشر ز هجری سال حادی عشر ز اطراف در مکه حق کل حج خلایق رسیدند از بهر حج
بهر فرقه میکرد گفت و شنود بحق دعوت از بهر حق می نمود گروهی که بهر فرج آمدند ز اهل مدینه بحج آمدند
جو در موضع عقبه و قت نزول مشرف شدند آنهمه با رسول همانجا به پیش مسلمان شدند بجان و دل از اهل ایمان شدند
به نزد جج برگشته رفتند باز با سلام گشته همه سرافراز بر از ذکر او شد مدینه تمام همه کس بیادش جو صبح و شام
بسالی که بودست ثانی عشر در ایام بعثت امام بشر

مرا کرده جا بر روان فلک — ز او سانح کل پاک بیچون ملک
چو فارغ شوند انبیا همه از — کشادم زبان من محمد جدا
که آن فیض ذره ز اتحاد و سپاس — که بغیرم کرد بر جن و ناس
بشیر همه عالم ساخته — نذیر بنی آدم ساخته
فرستاد بر من کتابی چنان — که در وی همه خبر کرده بیان
ازو امتم گشته خیر الامم — وسط نام او کرده عدل ایم
دلم ساخت پر نور از شرح صدر — ز بهر وزر برده افزود قدر
چو از رفع وزر آمدم بهره مند — بهر دو جهان کرده نامم بلند
چه اول چه آخر چو من مرسل کس — چه فاتح چه خاتم مرا خواند پس
چو فارغ شدم زان ثنای جلیل — بیاران انبیا گفت مهتر خلیل
که فضل محمد ازان بر شماست — نه تنها شما بر همه انبیاست
دگر جبرئیلش ازانجا ربود — سوی موضع صخره اش ره نمود
ازان صخره بر رفت تا آسمان — ز لعل و زمرد یکی نردبان
سواره بر آن مرکب بادپای — دران راه روح الامینش رهنمای
برآمد ازان نردبان فلک — دلی بود دروازه بان یک ملک
سماعیل نام و قوی تن او — بسی از ملایک بفرمان او
چو در جست روح الامین فتح باب — ازانجا نت او را رسید این خطاب
بگفتا که جبریلم و همره است — محمد که مرسل رسول الله است
کشادند در را و آمد ندا — که نعم المجی مرحبا مرحبا
ازان قصرها چون رسول خدا — بقصر نخستین نهاد است پا
باآدم همانجا ملاقات کرد — ازو استماع مناجات کرد
بهر قصر بوده نبی فتح باب — بدستور سابق سوال و جواب
بقصر دوم چون ازانجا گذشت — مسیحا و یحیی اش همراه گشت
بقصر سوم یوسفش یار شد — بجان یوسف او را خریدار شد
بادریس در قصر چارم رسید — ازو مرحبا و تحیت شنید
چو بر قصر پنجم گذر کرد دید — که هارون جا بوسی او رسید
بقصر ششم کرد موسی سلام — بآن سرور انبیاء کرام
ازانجا که بر قصر هفتم رسید — یکی را بکرم تمام از جمله دید
چو نامش بپرسید از جبرئیل — بگفتا که هذا ابوک الخلیل
ازانجا سوی سدرة المنتهی — گذر کرد زو یافت فر و بها
چو بالاتر از سدره هم برگذشت — بجا پیش طاهر زد و بفت گشت
ازان پرده بگذشته هم اندرون — ولی ماند ناموس اکبر برون
نبی گفتش ای دوست چرا مانده — پر و بال همت چرا مانده
بگفتا که یکسر بسوزم اگر — سرانگشت بالا بیرم ز پر

عبور انگه

عبور انگه از پرده های نمود — که از ظلمت و نور الجمله بود
براقش همانجا در قطار ماند — دگر رفرف سبزش از در رساند
جهان نور رفرف ضیا بخش بود — که بر نور خورشید غالب نمود
نشسته بر آن رفرف با رضا — کشیدش تا ساق عرش خدا
شنید او چو بیمی ز حق در قدم — ترقیش پر دم بصحن قدم
ترقی نموده بجایی ساخت — که بر اوج تم دنی راه یافت
درانجا بر اوج تدلی رسید — دگر جای در قاب قوسین دید
ازانجا چو آمد ترقی نما — بتخت او ادنی گرفت جا
بدید از جمیعش منور شده — ز او دیت مرادش میسر شده
کلام خدا بی وسایط شنود — فاوحی الی عبده او نمود
چو او محرم راز الله شد — ز اسرار آن نیز آگاه شد
نماز یکه مجموعه رازهاست — ز الطاف آن نیز اهل ولاست
ولیکن خداوند اهل سجود — نماز یکه فرمود پنجاه بود
بحکم الهی چو آن گنج راز — سوی توده خاک برگشت باز
براه که نزدیک آمد است — سوی اهل صدق نماز آمدت
در آن ره کلیم خدا دید باز — خبر کرد او را از پنجه نماز
کلیمش بگفت امت تو کی — توانند الجمله کردن ادا
بر و باز در خواه تخفیف دگر — نبود کار طولانیت مختصر
چو برگشت و در خواست ده کم — ولی گفت موسی بر و باز هم
که بسیار ضعیفست در امتت — چه حیل بر ضعیف است امت
چو برگشت در خواست آن بار هان — ده دیگرش هم کم گشت ازان
ولیکن بشد پیر او باز هم — همی رفت ده ده همی کم گشت
چو ده ماند گفتش برو باز گرد — که این نیز تخفیف خواهند کرد
چو برگشت در خواست از دگر — نقید بسقط الله نصف العشر
چو برگشت پیش کلیم — که بر امت است این هم عظیم
ولی گفت پیغمبر ما با او — که شرم آمدم بار از این گفتگو
دگر برگشت و بر روی جای — قدم باز ماند از سپهر برین
ولی آن همه رفتن و آمدن — نبود است چو ساعتی از زمن
دلا از حکیم جهان آفرین — بسی خاصه هاست در هر زمین
ولیکن تو هر جا بهر جا صحبت — بهر جاست از دی دگر حاجت
نه از خاصه دوم در ره گذر — نه از خاصه یک دی ای دوم نیز
عراق عرب انچه دارد اثر — عراق عجم نیز بود آن دگر

طیبه

بسی خاصیت که چه باشد — نه آنها که در خاک یثرب نهاد
بنوبت بمکه نصیب حبیب — کمال از وجودش بیثرب نصیب
چو از بعثتش سیزده سال شد — ترقیش در عز و اقبال شد
زیثرب بلی حج نجم العلا — گروهی عظیم قدم در نهاد
نبی رفت در عقبه بیعت بعهد — بهمه و فت با جد و جهد
دگر سوی یثرب بیاید رسول — کنند اهل آن انقیاد قبول
ازان پس ادا کرد حکم مجید — سوی یثرب با مکه هجرت گزید
ولی پیش او گشته هجرت گزین — ز ام القری جمعی از اهل دین
نخستین کسی کاو بسبقت گزید — بنوبت چو مصعب ابن عمیر
بلال از ره صدق کرد سفر — دگر سعد و عمار کرد و عمر
نه تنها عمر بلکه جمعی کثیر — رفیق و همرهش از صغیر و کبیر
ابوبکر هم کرد عزم سفر — ولی گفت یا او امام البشر
که منتظر هم امید دار — که فرمایدم حق بسوی دیار
رفیقم در آن ره تو باشی و بس — نباشد مرا همرهی جز تو کس
همی بود صدیق امیدوار — بامید آن حکم شد انتظار
دو جماره را تنگ کرده فراخی — شب و روز فربه همی ساختی
دران وقت در خواب صدیق دید — که از آسمان مه بیطحا رسید
درآمد بشهر و منور تمام — شد از پرتوان صحن حرام
ازانجا بکردون تصاعد نمود — ولی باز در یثرب آمد فرود
موافق بآن مه شده آشکار — کواکب دی همه بی شمار
بمکه فرود آمدند آن تمام — وز آنها مدینه منور مدام
مگر بیعت و شصت خانه دران — نگردید روشن زمانی چنان
دگر آمدند آن بشهر حرام — منور شد او فیض از وی تمام
ازو مکه روشن کران تا کران — دگر شد سوی مدینه روان
ولی در مدینه بیامد فرود — چو آنجا که صدیقه را حجره بود
درانجا زمانی چنان گشت دران — شد است آن قمر آنجا نهان
ابوبکر بیدار گشت و گریست — که دانست تعبیر خوابش که چیست
مگر کیدا و از انزوی بود — که این خواب شد آخر اشاره نمود
بنوبت پیغمبر علیه السلام — که زیر زمین رفت ماه تمام
دگر از فنا طولمکان سرور — بود دگر بینش دی آور زیور
که آمد درین خواب صدیق — اشارت بآن نیز در عزو را
که پیغمبر و خیل یاران او — ز آن دی دو ستداران او
چه مکه چه یثرب چها طرافان — بگیرند و باشند دار الامان
شد القصه صدیق امیدوار — که هجرت کند با نبی زان دیار

نبی

زحق نیز امیدواران حبیب — که ماذون بهجرت شود عنقریب
چنین گفت اوجیعی اعدای دین — چو دانسته اند این توجه یقین
که چون در مدینه رود مصطفی — کنند اهل یثرب بعهدش وفا
زعزت نهند بر سر خویش تاج — بیایند ازان بلده ها با رواج
مبادا کشد بر سر ما سپاه — مبادا کند روزگار سیاه
بس آن به که اکنون کمان پیش او — نماییم فکری بحکم خویش نکو
یکبار قریش آن همه اهل کین — پی مشورت گشته خلوت گزین
همه جمع گشتند در خانه — که آنجا نماندند بیگانه
بنود از بنی هاشم آنجا کسی — که بر مهتر کردند از ان بسی
بدان سلطان هم اقبال کرد — عیان گشته در صورت پیر مرد
درآمد در انجمن گفت من — ز نجدم مرا هست انجا وطن
اگر خویش خواهید پیر دمی — دگر نیز کلام شما بشنوم
جوابش معنی آن فرقه راندند — که از نیکیان نیست پیری چنین
بمجلس اگر باشد این پیر هم — در افشای این سر ازو بیستم
درانجاش بودن روا داشتند — ز اغیار او را نه پنداشتند
بگفتند با هم چه باشد علاج — که دین محمد نیابد رواج
چنان حیله باید اکنون گزید — که تواند اصلا بیثرب رسید
یکی گفت ازان فرقه اهل کین — که بندی مجلس نهیم اینچنین
که آریم در خانه اش پای بند — ز آهن بود پای او در دو بند
در خانه باید برآورد پس — بود در فرو نی بهر نان خوردنش
نشیند دران خانه تا جان دهد — بهمت ز سر ما رستی نهد
نکرد این سخن پیر نجدی قبول — که قومش برآرند زان بند و غل
مبادا که جنگ و جدال با شما — کنند و بیایند ازان ادعا
لئیم دگر گفت ازان قوم دون — کنیم از جهان خود او را برون
ازانجا برانیم آواره اش — بغربت بسازیم بیچاره اش
نکرد این سخن پیر نجدی قبول — بگفتا که این نیست رای از نبید
بهر جا که او میرود اهل آن — مسخر شوندش ز سحر البیان
کلامش که شیرین تر است از شکر — شود در دل مردمان کارگر
فراهم کنند مردم از هر طرف — کند بر شما لشکر صف صف
ابوجهل یک دل لب در سخن — بگفتا چنین است تدبیر من
که از هر قبیله جوانی دلیر — جوانی که ترسد از و بیر دیر
گزینیم و تیغی بدستش دهیم — به پهلوی او خنجر نهیم

بیکبار آنها بهم بسته رنج بتازند بردی بر آن شیخ شیخ بفضل آید و قوم او را حسد که دم در قصاصش توانند زد
بود قتل چندین قبایل محال وزان هر یکی اهل جاه و جلال قصاصش که هر گز نیاید حصول کنند آل هاشم دیت را قبول
دیت را توانیم کردن ادا رود خار خارش ز دلهای ما برین قول او کرده تحسین همی هم از پیر نجدی و هم هر کسی
بس این قول را کرده اند اختیار جوانان جو کرک او خنجر گذار خبر کرد از این حال روح الامین پیمبر الورا سید المرسلین
دگر گفتش ایزد تعالی نمود ترا رخصت هجرت از مکه زود درین خانه امشب مگیری قرار بخسبی بجای دگر زینهار
ازین شهر فردا مسافر شوی بیثرب بر آیی و ظاهر شوی نبی با علی قصه را گفت و گفت که امشب درین خانه خواهی تو خفت
امانات داوس که با اهل آن رسانی و فردا شوم من روان پس از ما تو زنهار اینجا ممان بهر جا که باشیم خود را رسان
نبی رفت آنشب بجای دگر که خواهد از آنجا گزیدن سفر در آنشب نبوده مصطفی بخسبید بر جای او مرتضی
خدا گفت با جبرئیل از نهان تو اینی فدای کسی کرد جان بگفتا که نتوانم و دوستر تو و جان خود هم ز جان دگر
خدا گفت بنگر که حیدر مرتضی فدا کرد جان در ره مصطفی درین باب از کردگار ودود ومن الناس من یشری آمد فرود
صباح آن جوانان شمشیر زن که کردند قصد رسول زمن سوی خانه مصطفی تاختند در آنجا خود را در انداختند
بجای پیمبر علی دیده اند علی دیدن غیر خسته گردیده اند نبی رفت آنز درین شب عمیق که باشد درین راه او را رفیق
خبر دادش از هجرت کرد شاد دو بس شاد دلش کرد بسیار و داد دو جماره صدیق پیش رسول بیاورد تا او کند خود قبول
نبی گفت تا که قیمتش داد بها بها گفتش از که مصطفی بها پیش ستانی تو از من رسول دگر کرد از آن خود یکی را قبول
حکم اهل بیتش ز راه نهان مسمی بعبدالله از دیگر آن ولی او با جرت شده راهبر که بوده ز راه نهان باخبر
بر پیمبر سپردند هر دو شتر که بود او ز راه جره آگاهتر بشرطی سپردند کان اشتران بیارد ز شب نیز در بامداد
دگر گوسفندی بنی زاد راه بکشتند و بخشند در شامگاه سپردند با عامر ابن فهیر که بود یکی گسیفه ز غیر

بنودیکه

بقودیکه در خانه صدیق داشت که در ملک خویش آن تحفه داشت گرفتند همراه خویش آن همام نبی تو بت راه حیران امام
جز از سایه پی نبی و عتیق قدم در قدم سایه دار رفیق برهنه قدم هر دو رفتند راه که تا غار ثور آمد آرامگاه
بالهام حق عنکبوتی رسید که تا بر در غار تاری تنید پس بیضه بر در کبوتر نهاد مغیلان بروئید بر آن نهاد
بمعنی همه بر در تا بوده است که در بر رخ خصم نگشوده است بیکبار جمعی ز اعدای دین رسیدند آنجا شتابنده کین
جو دیدند آن بیضه و تار را درخت مغیلان بر غار را یقین کرده اند آنکه در غار نیست ولی پیش نقش اثر غار هست
یکی قایف بر که پی شناس که شناختی پی ز روی قیاس بگفتا که پی تا بنور است و بس ازین پیش نبود پی هیچکس
از آنجا دگر باز برگشته اند از آن پیش هیچ نگذشته اند جو برگشته اند آن سپاه گران رسانید بت عبدالله آن اشتران
هم ابن فهیره آمد امل رسید بخان و دلیل همرهی را گزید
بتحقیق پیوسته کر راه کین جو برگشته رفتند اعدای دین
نبی و ابوبکر هر دو ز غار برون آمدند و نشستند بار جو بر یک شتر شد پیمبر سوار ردیفش ابوبکر کرد اختیار
بر آن اشتر دیگر با دیگر هم عامر و دلیل راهبر گرفتند راه سواحل بپیش شب و روز رفتند جمله ز پیش
بسوی مدینه آمدند رسول گزیدند آن خیمه بهر نزول که بود بت آن آرامگاه زنی زنی بی که جوش مرد لخی
براه خدا پهلوانی عجب بجی جو دیش ام معبد لقب بیک گوشه خیمه اش مصطفی بدیدست میشی فتاده زپا
ضعیف و نحیف و نمیداد شیر بپس لاغر و زار در دام اسیر بدست خود جون پیمبر کشید ز پستان او شیر بجلد کشید
نبی و رفیقان آن کاملان همه سیر گشتند از آن شیر ناب ظروفی که در خیمه بود آن تمام از آن شیر کرده ام معبد تمام
نبی و رفیقان او بعد از آن شدند از ره شوق از آنجا روان سراقه ز پی آمد از راه کین ولی اسب او شد فرو در زمین
فرود آمد از اسب فریاد کرد نبی را بمدح و ثنا یاد کرد نمود التماس از رسول خدا که کرد و خلاص اسب او از بلا

دعا کرد جون خاتم المرسلین برون آمد اسب او از زمین پشیمان شده از تعاقب بماند و ز اسب سوی منزل خویش راند
ولیکن امان نامه از رسول طلب کرد و کرد پیش پیمبر قبول بامر نبی عامر ابن فهیر رقم کرد آن نامه پیش آن خبر
پس از فتح مکه سراقه نمود به پیغمبر آن نامه دستش فزود بدان نامه دادش پیمبر امان مشرف باسلام گشت آن زمان
بریده هم از راه کین با رسید که تا با تعصب بحضرت رسید رسانیدش پیش سید جز الاهام بگفتا بریده مرا هست نام
رسول خدا زین تفأل گرفت بگرد آمر با ابوبکر گفت ز قومش چو پرسید گفتا اسلم درین قوم مانند من کس کم است
نبی را تفأل که نموده سلمنا بالصدیق فرموده بریده چو دید آن کلام لطیف عبارات شیرین بگفتار ظریف
تعجب نموده ز لطف کلام زختم رسالت بپرسید نام بگو من رسول خدا با مداد رسانید از غایت اتحاد
که ای پادشاه همه انبیا مرو در مدینه بغیر از لوا دگر بست بر نیزه دستار خویش لوا ساخت آنجا ز دستار خویش
علمدار گشته پیمبر پیش براه رضای خدا در روش
بصحبت رسید از دوات لقا که آوازه شد سید کاینات
بشهر مدینه فتاد این خبر که نزدیک آمده مرسلین همه از اهالی بهر صحگاه غزلخوان برون آمدندی براه
همه چشم بر راه شاه عرب از آن رهنمای جهان حق طلب ز هیبت قدوم مشرف نمود همه شهر در طرب بسبیل عموم
بیک دو بر حجره اهل قبول نشستند بر راه رسول جو پیدا شد آن گنت [illegible] بمنزل لبیل آن استظار لبسی
جو گشتند از حجره اهل قبول عیان گشت از دور گرد رسول یکی از یهود اول آن گرد دید جو دید آن بسوی مسلمان دوید
دو دید آن گرد مت اخبار او بهر کس که بود بت دیدار او زن و مرد شهر از خواص و عوام برون شوار آمدند آن کرام
بشهر مدینه چو حضرت رسید اطاعت ز اعیان آنجا گزید ولیکن بکرده نزول آن زمان بسوی قبا کرد و حرف عنان
فرود آمد آنجا بامر خدا بشهر رسیدن بمدت زنگ از قبا بنا مسجد کرد و تقوی اساس بقرآن جلیل کردش ایزد سپاس

بنو

بتعریف و توصیف اهل قبا رجال یحبون گفتا خدا علی هم زد بنبال آنجا رسید پیاده در آن راه محنت کشید
ز آن آبله بود بر پای او زشاخ طرب غنچه داده رو چگویم باین آبله وضعف حال حبابی بر آمد ز بحر کمال
علی آمد و شد روان از قبا بشهر مدینه شه انبیا بروزیکه در شهر شد جمعه بود بجای نبی سالم آمد فرود
نمازی که در جمعه بایست کرد ادا کرد با خیل مردان مرد عجب خطبه خواند کاندر آن جاک بتیغ محبت دلهای پاک
پس آنگاه شه زان محل رو روان بهر جا که فیضش بهر کس عیان که یعنی بنزد ما هم جا نزول ولیکن نبی کرد حضرت قبول
بگفتا دعوا ناقتی انها نشیند بهر جا که خواهد خدا بیکبار آن ناقه زانو نهاد بجایی که مرضی ایزد فتاد
نود ست جایی که یابد نشست جوانی که منزلگهش بود هست ز انصاریان بیکسی عجب بگفتا که ای پادشاه عرب
بود این حست نزدیک [illegible] ببند رخت خود را بکاشانه ام نبی رخصتش داد آن بیکس بکاشانه خویش بردش رخت
ز انصاریان دیگری التماس نمود است کای سید حق شناس بود رخت انجا ولی خود بیا بکاشانه من ز بهر خدا
بر دو ظاهر از شاه عالیجناب شد آنگه ز مع رحله در جواب بی دیدن شاه هر دو جهان رسیدند از هر طرف مردمان
در آن وقت عبدالله ابن سلام رسیدست از طلعت او بکام جو چشم وی افتاد در روی تش شد آن صورتش دلپذیر [illegible]
بدانست کاین روی کذاب نیست در او صحیح آثار قلاب نیست عیان گشته از طلعتش نور حق زبان وی از حق گرفته سبق
دمی کو بمجلس در آمد رسول همی گفت وعظی برای قبول چه وعظی که بود اول آن کلام که یا ایها الناس افشوا السلام
ز درد طرحه تا شر آن [illegible] دل شخص بیدار و هشیار [illegible] ولیکن برسید از آن غیب دان بسه تر و قنی از ره امتحان
رسول الله آن هر سه پرسش بگفت گهرها بالماس اعجاز سفت
جو او آنهمه از پیمبر شنود بهر دو شهادت تکلم نمود
جبلها جو داورد بی اخلاص گشت باسرار دین محرم خاص گشت

شنیدم که در سال هجرت بنا نبی کرد مسجد بامر خدا زمینی که زد ناقه زانو در آن خریدش پس سلطان پیغمبران
بهایش ابوبکر کرد ادا که تا کرد مسجد در آنجا بنا پی آن بنا سنگ بنهاده‌اند همه مخلصان نجیب سرشت
رسول خدا بر خودی کشید ز بس عزت خشت خود می طلبید علی می کشید و ز حجره می سپرد نشاط و طرب زان بحجره می نمود
بمسجد نبی متصل خانه ساخت جز آن خانه از بهر خود جا نساخت در آن خانه آمد بجائی که بود در سوی مسجد از آنجا گشود
علی نیز جا ساخت پهلوی آن در خانه کرده وا سوی آن ابوبکر بعضی صحب کرام گرفتند نزدیک مسجد مقام
همان سال ابو رافع و زید را بمکه فرستاد خیر الوری که زهرا بیارند آن هر دو نیز دگر سوده و ام کلثوم نیز
عیال ابوبکر و طلحه رفیق بایشان شدند اندر آن خوش طریق رسیدند آنگاه شام و سحر عیال نبی جمله یکدگر
همین سال سلمان مسلمان شدست مواخات یاران بهم آن کرد همین سال صدقه بهم [illegible] بمسجد شد [illegible]
برادری کرده و ادا [illegible]
همین سال کردند ایزد ندا [illegible] رسول خدا
نبی کال لله قبله مقبلان بحاکم [illegible] صاحب دلان
چو مبعوث شد قبله اش در سجود دگر غیر بیت المقدس نبود ز عوام هجرت بشانی عشر [illegible] خیر البشر
بگردید قبله بی خاص و عام ز بیت المقدس به بیت الحرام همان سال فرضیت از دو نه [illegible]
مهی گشت [illegible] بود در شهر معین پی روزه شد [illegible] ز بعد آن سال آمد پدید تصدق بفطر و نماز سعید
مشرف [illegible] سال نزد رسول علی شد بعقد نکاح بتول [illegible] ابوبکر کردان طلب که داما دگر دد [illegible]
نبی گفت او را که ای [illegible] درین باب دارم بوحی انتظار عمر نیز کرد این سوال و شنید جوابی که از وی ابوبکر دید
علی هم از و کرد این آرزو نبی مرحبا گفت اهلا [illegible] درین فکر بوده شه انبیا که جبرئیل آورد حکم خدا
که علی ولی را قبول بزوجیت خود ده بتول نکاح بتول آنگهی مصطفی بصد خرمی کرد با مرتضی

چنانچه آن بر علی [illegible] دعا این چنین کرد او را رسول که زهرا و ذریش را پناه ز اغوای شیطان رهی [illegible]
دگر بر علی نیز پاشید آب دعا این چنان کرد در شان کتاب دعای نبی در آل شد برآن که مامون زر دود اولاد [illegible]
ز هر قسمت اولاد ایشان ز دو [illegible] بکرد [illegible] ولیکن [illegible] عقل انام [illegible] این کلام
که بعضی این قوم و اصحاب [illegible] [illegible] مشکل کنم اجتناب کرین قوم سادات [illegible]
کسی کو بلوث [illegible] شود در آخر [illegible] رود [illegible] جسم [illegible] در اغوای او [illegible]
که در بعضی لا [illegible] گفته اند [illegible] که شیطان دم اختصار [illegible]
[illegible] که زهرا اغوای آن پاک [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] توجیه [illegible] [illegible] از [illegible] کار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنون باید از حق [illegible]
اگر بر [illegible] رود در ای او [illegible] جای او دگر این سخن هم [illegible] ببایند [illegible]
بدین [illegible] کنند اتمام اگر [illegible] دگر [illegible] ببایند [illegible]
ببطلان همه [illegible] که تا [illegible] [illegible] [illegible]
توان گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بهر حال [illegible] خیر الانام [illegible] عالیمقام در ایذای این [illegible] [illegible]
که ایذای این قوم [illegible] بود [illegible] خیر الانام در ایذای [illegible] پروردگار بود [illegible] کردگار
کسی کز ایشان خطائی کند دگر بر تو گاهی جفائی کند [illegible] ز فصل الخطاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همین شب امیر [illegible] ابوبکر دید [illegible] ولی بود زهرا [illegible] [illegible]
روا داری آیا که فرزند من ز بهر تو [illegible] ابوبکر صدیق [illegible] تواضع نمودت [illegible]
بگفتا که ای نور چشم رسول ز فرزند تو نیستم من ملول غبار [illegible] روا دار ایذای [illegible]
برآمد ز خواب آنگهی آن [illegible] ز زندان [illegible] سر از [illegible] با خلاص [illegible]
[illegible] که فوق [illegible] [illegible] تعظیم [illegible] از و عفو [illegible] کرد التماس
[illegible] طویل [illegible] که این [illegible] در آخر که [illegible] اهل فلاح بود [illegible] دعای نبی [illegible]
[illegible] زهرا [illegible] رسول شد آن [illegible] بتول نبی گفتش [illegible] [illegible]
[illegible] سید [illegible] که در دنیی و آخرت [illegible] در آن شب که [illegible] [illegible]
فلک [illegible] آغاز کرد رباب [illegible] زهره هم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لالی نمود مراد [illegible] [illegible] [illegible]
فلک گفت [illegible] ملک گفت [illegible]
برآنند اهل [illegible] که در سال [illegible]
بحکم خدا ابتدای جهاد نبی کرد با اهل [illegible] دو قسم جهاد [illegible] یکی غزوه [illegible]
جهادی که خود بوده [illegible] رسول خدا شاه پیغمبران بود غزوه اش نام [illegible] خود آنجا نبودست خیر البشر
[illegible] بعث [illegible] بود [illegible] عالم علم حساب غزا [illegible] زیاده [illegible] زیاده بود
[illegible] بوده [illegible] سراپا موافق [illegible] ولی جز [illegible] غزوه اهل [illegible] [illegible]
در ابواء نخستین غزوات بود در آن غزوه صلح [illegible] نبی [illegible] در مدینه [illegible] [illegible] خلافت در آنجا [illegible]

بردن آمد [illegible] بقصد [illegible] در ابواء [illegible] [illegible]
[illegible] که سردار قوم [illegible] در آن غزوه [illegible] [illegible] حضرت در آنجا [illegible]
[illegible] نهاد [illegible] [illegible] مدینه دگر باز گشت مدینه [illegible]
شنیدم که [illegible] ز ابواء سوی مدینه دگر
[illegible] [illegible]
که جمعی از [illegible] شدند از برای [illegible] [illegible] [illegible]
دگر [illegible] ز خیل [illegible] [illegible] [illegible] انبیا
[illegible] لوای [illegible] عبیده که [illegible] علمدار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که بود ابوجهل سردار [illegible]
دو لشکر بهم چون مقابل شدند [illegible] در آن [illegible] که اول [illegible]
یک تیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تعاقب [illegible]
بشهر مدینه رسید و رسول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبیده روان [illegible] مدینه [illegible]
که جمعی [illegible] با [illegible] سوی مکه از شام [illegible] [illegible]
شه انبیا حمزه را حکم کرد که [illegible] باو [illegible] لوای سفید [illegible] امید

ابو عمرو شیبه را در اعلام ارسال شد بسی از مهاجر با و بار ساخت سپه داده است با لوای ظفر ز خیل مهاجر همه سی نفر
ابو جهل سردار آن فرقه بود که حمزه بر آن شان تعاقب نمود چو بو جهل نزدیک دریا رسید بدنبال از حمزه آنجا رسید
بجنگ جدل هر دو آن لشکر دلیر ولی کوبه را کی بود تاب شیر تحلیف الخو نعیاس مجدی چو بود در صلح و جنگ است آنجا گشود
ز بس آنکه اش شد منع قتال فرو بست ابواب جنگ و جدال بمکه ابو جهل با کاروان کشید و در آمد بدار الامان
دگر حمزه با جمله اصحاب خویش ره بازگشتن گرفتند پیش
بشهر مدینه نهادند سر بجای که بد جایگاه خیر البشر
دگر سعد را نیز با بیست تن فرستاد شاه زمین و زمن پی کاروانی دگر از قریش که بود بنجار سیم و زر از قریش
لوای سفیدش عنایت نمود بمجلس علمدار مقداد بود پی گفت با سعد با کر کیش که مکه ز جوانب زنهار قریش
ولی پیش از آن کو بد آنجا رسید در آنجا بمقصود خود دار شد ابو جهل آنجا رسید که شب خلاف از قوم منع اسلام گشت
ولی سعد هم چون بد آنجا رسید توقف در آنجا مناسب ندید
دمی کامده سعد برگشته باز یکی از محبان اهل نیاز
بسمع شه انبیا رسانید کز اهل شرک شقا فلانجا بجیب کاروانی رسید که تا این زمان آنجا کس ندید
شترهای پر مال چندین قطار همه خالیا با نصد و هزار شه انبیا با صد کس روان خود اکنون شد از بهر آن کاروان
لوای سفید دگر نیز ساخت بسعد بن شبر دست او نو ساخت یک فوج نیت پیکر [illegible] کز آنها بتوانند [illegible]
بشهر مدینه از آن تاجور نهاد است تاج خلافت بسر رسید آن جا بکر چون در بواط جتعنیش اعدا نمود احتیاط
کسی از مدینه است از آن کاروان از آنجای برگشت شاه جهان
مدینه کرد دوشنبه [illegible] نشست از فتوحش مظفر [illegible]

همین سال بشنید خیر الانام که بو در سیم نمود اکر سوی شام برون آمد از مکه جمعی کثیر که آنجمع را بود حرب امیر
پی رزم آن فرقه خود عزم کرد توجه در استان آن بزم کرد علم راست کرده بحمزه سپرد خلافت بنی ساعده سلمه برد
دو صد کس که بود بیج اخویش ز یاران قتال اکبره کیش شه انبیا تا عشیره شتافت ولیکن از آنها کسی را نیافت
در اطراف آنجا که آمد نمود کسی کز بنی مدلج افتاده بود با دگر د سلطان دین صلح عهد بسوی مدینه نمود است جهد
درین غزوه شد مرتضی کامیاب که گفت نهادش کنی بوتراب برون از طریق محبت چرو ز عمار با سر روایت شنو
که روزی درین غزوه با مصطفی بهم زیر نخلی من و مرتضی فتادیم در خواب سرین بروی خاک بیکبار ناگه بسید ان محکمی
مگر با دو شاه رسالت مآب که کرد است بیدار ما را ز خواب چو بود آن زمین کشته خاک را ازان با علی بود کرد و غبار
با وقت بیدار کردن ز خواب بگفتا که بر خیز ای بوتراب دگر گفت با تو بگویم خبر که از مردمان کیست بدبخت تر
بجرمهای کفنا با د مرتضی نیکو نمود با مرتضی مصطفی یکی آن ستمکاره طالح است که او عاقر ناقه صالح است
دوم آنکه زنکین تیغ جفا زحونت کند روی ریش ترا همی گفت در مهر نقش بزرگ است بروی سر بس پیکند دست
درین گفت آمد بر دفعه حینی ولی در صحیح بخاری بیا که از سهل مرویست کامد رسول بحجله که بود دختر بتول
نبود است آنجا علی ولی نبو مود این بن عمی علی ندانند در مسجد از وی بتول ز بهر وی آمد بمسجد رسول
بر فاد دید افتاده از بستر او غبار بس بنیت بر پشت او چو کرد است بیدار او را ز خواب بفرمود بنشین تو با بوتراب
زبی بوترابی که باد صبا بود است گرد بهیش رهوا که تا سرمه چشم اختر بود دزدان آبرویی به خور بود
سر از خدمت بوتراب ار کشی ترا خاک بر فرق آن سرکشی
همان سال کرز ابن جابر بود شترهای حضرت که دزدیده بود چو حضرت شنید این خبر کرد عزم که خود در سراوار زده بهر رزم
لوای کم از بهر خود بست حسین بدست علی داد دو بو حسنین قدم از مدینه چو بیرون نهاد خلافت بزید اندران شهر داد

سپاه صحابه با و همعنان کمر بسته در خدمت او بجان بصفوان رسیدو همانجا شنود که کرز ابن جابر که زنسپه زدود
عدو راند بدو بشهنشاه دهر ازانجای برگشت اندر شهر چو صفوان بود است ملحق ازان بر ویدر اطلاق کردن توان
مرابی غزوه را زان سبب در عرب شده غزوه بدر اولالقب همین سال عبدالله جحش را پی ساخت سردار داد بس لوا
با و گرد همراه جمعی کثیر ز اصحاب خود از صغیر و کبیر چو سعد و عکاشه اکابر بسی دران لشکر با جحش هر کسی
لقب آن زمان شاه دنیا و دین امیرش نمود بر مؤمنین کتابی با وداد کفت بخوان مکن بجکاپی نگاهی دران
ولیکن پس از یکدو روزی کشای بخوان و عمل بر نوشته های چو یک شد بعد از دو روز و بخواند بیاران ز مضمون ان در فشاند
پس از تسمیه بود مضمون آن که در بطن نخله چو سازی مکان همانجا فرود آی آنجا بدار پی کاروان قریش انتظار
بتا کراه همراه کسی را مبر اگر بار کرده کسی غم مخور درین ره بیک اشتر راهوار بنوبت شده سعد و عتبه سوار
بناگاه زان هر دو گم شد شتر پیاده شدند از پی ره سپر ولی در طلبکاریش هر دو یار تخلف نمودند از کارزار
سوی بطن نخله امیر سپه همی رفت منزل بمنزل براه بدانجا رسید و همانجا فرود نمود است بر حسب حکم رسول
بناگاه پیدا شد آنجا از آن که فرمود حضرت اشارت بدان دران کاروان بود عمرو حکم دگر نوفل از قوم مخزوم هم
چو دیدند آن فوج اسلام را ندیدند با خویش آرام را ندیدار اصحاب خیر البشر بگفتند از ترس با یکدگر
که اینجا نکو نیست کردن مقام مبادا اگر این کشیدند انتقام ملکانه که از خیل اسلام بود قریبی نکرد با نشان قصد بود
قریبی که بنمود آن نامور که مقصود اسلامیان بس قصور بجهه عمره کز وی اعتماد بر آهستند و با ما ندارند کار
بسی بد دلهای خود داده اند شترها بصحرا فرستاده اند در آنجا روزیکه تا کرده هم ملاقی شدند آن دو فرقه بهم
بقول صحیح از حساب درست ز ماه رجب بود در روز نخست نبود اهل اسلام را خود یقین که هست این رجب ماه یا غیر این
بناگاه بر کاروان تاختند با صحاب عمرو دران در انداختند رسید است بر عمرو تیری که مرد بیکی تیر بدکیش جانی سپرد

مرکبان از غنیمت بدستی رود کشتن زود

زواقد جان چنان تیر بود که جانش ابدو فرج رسانید زود گرفتار عثمان شد است و حکم نکشتند آن هر دو را از کرم
زر و مال آن کاروان تمام فتاد است در دست صحب کرام ولیکن چو بود است ماه حرام براندند در طعنه اعدا کلام
پی هم ازین واسطه ز ملول نکرد آن غنایم از ایشان قبول بیاران چو دو گفت خیر الانام نفرموده ام جنگ ماه حرام
خراب چجل اهل عسکر شدند شکسته دل و خوار و ابتر شدند بیکبار از خالق العالمین بیاورد جبریل پیغام روح الامین
رسانید آیتی مشتمل بر سوال ز ماه حرام و دران هم قتال بعبد الله جحش و یاران او نشاط ارجعی آیتی داد او
گرفت از جحش غنایم رسول ز عبد الله افتاد قسمت قبول که او جحش بهر پیمبر کداشت دگر داد با همرهان هر چه داشت
چو عثمان گرفتار بود و حکم بهر دو پی فدیه آمد درم ولی زود مکه است نامدار اسیر به یثرب بیامد است نشان ترا
نفرمود تا عاقبت باز اگر به پیغام خود سعد و عتبه دگر بیایند اسیران خلاصی مخل وگرنه سر هر دو خواهم بدن
خلاص آن دو محبوس گر دید شنیدند از اهل اسلام بند
ده مکه نمود عثمان در رفت حکم و عثمان که حسان رفت
همین سال این ملت ارجمند شد از غزوه بدر کبری بلند شده بدر کبری بدر قتال مرا این غزوه را نام ز اهل جدال
شنیدم زر آوری که آن کاروان که شترها عشیره پی بهران ز جبریل بشنید خیر الانام که برگشت بر عزم مکه ز شام
در آن کاروان بود سرور حرب نمود از پی تجر بود حرب بمکه فرستاد کس با قریش که در راهم از ترس آن بلج عیش
که بر ما محمد جفا دافتند زر و مالشان رو پیغام هند پی حفظ مال چو دانید زود که خواهد بتاراج محفوظ بود
ولی پیش از آن در مکه کس بمکه با علام اهل حسد بشنی عاتکه عمه مصطفی که بود است در طینت او صفا
بخواب آنچنان کاشتر سوار یکی آمده و گشت مکه گذار در ابطح ستاده بانگ بلند بگفت ای قریش فراغت کنید
شتابید و زود و شتابید زود درین تنسی شما راه چه بود پس آنگه شتر را بمحو براند بشنی جلیل جانب جود بخواند

دگر شد سوی بام گردون روان همی گفت بر بام هم بیگمان روان شد ازان بام بر بوقبیس ازو غلغل افتاد در بوقبیس
همی گفت بالای آن کوه تیز بجز دم عجم اندر جان انگیز بگرداند سنگی دو در پای کوه فتاد است خلقی ازو در ستوه
بصد پاره هر جانب افتاد سنگ بهر خانه هر پاره شد بیدرنگ چو بیدار از خواب شد عاتکه ازان خواب در تاب شد عاتکه
بعباس اظهار آن کرد و گفت مبادا کسی از تو خواهد شنفت مگوی تو آن را بکس زینهار اگرچه بود دانکت دوستدار
اگر آن حکایت ز تو بگذرد بحقی رازم ز دو بگذرد شنیدم که راز از سه افزون گذشت باندک زمان شهره شهر گشت
ولی عاتکه بود ازان بیخبر که آن دو بود از دو لب دیگر چو آن راز او از دو لب در گذشت همان لحظه در مکه مشهور گشت
ولید ابن عتبه که بودش بعباس و عباس را دوستدار باو گفت عباس آن خوش شنید ابوجهل از عتبه آن را شنید
ابوجهل از عتبه آن تیره را شنید و ابوالفضل عباس را بگفت این زنگ هم عجیب که از وحی رویا سخن در رسید
ابوجهل گفتا که روشن بگو که آمد زن نام آن زن بگو بگفت آن بود عاتکه خواهرش که او مهربانست چون مادرش ابوالفضل
همین بس که مردان قوم شما ز پیغمبری می کنند ادعا چه لازم که اکنون دعوی آن زنان شما می کنند این زمان
ابوالفضل انکار آن خواب کرد بر دگفتگو تا درین باب کرد ولی گفت ابوجهل تا نرسد کنم صبر چون بگویم هنوز
گر آثار آن خواب ظاهر گشت دگر از سر صبر خواهم گذشت نویسم بهر سو که با صد فروغ که تر در بنی هاشم آید دروغ
بر قول ایشان دروغ شد و بس بخواهد از راستی زد نفس ابوجهل چون کرد این گفتگو شنیده نشود آن سخنهای او
بعباس گفته نبود آن قوم که او طعنه می زد بر آن قوم کنون طعن شود آن هم انکار کرد ترا دل نیامد ز طعنش بدرد
ابوالفضل گفت از تند باز زجمعش زنم آتش جانگداز چو عباس گردانید روز دگر سوی مسجد کعبة الله گذر
ابوجهل را دید در اضطراب زبس اضطرابش نداشت تاب چو پرسید کین اضطرابش ز چیست بگفتند امروز باید گریست
که آمد کسی از سوی بوحرب که خواهد محمد تمام عرب پی حفظ اموال خود زود تر بیاید جنبید ور نه رود مال و زر

پی کارزار در ره سرفراز شد از اهل مکه گروهی چنین که از هر دو کس آنکه آمد بکار برآمد برون بهر آن کارزار
مگر بولهب کو تخلف نمود ولی در عوض عاص را داد و بود امیه که زین پیش لوای شده ز سعد آن نبی دشمنی بیشبه
که فرمود شاهنشه انبیا امیه شود کشته در دشت تخلف ز لشکر ازان رو نمست بهانه به در آن ببری آورد راست
ابوجهل نزدیک او رفت و گفت که قول هست باید اکنون شنفت که در وادی خود توی مگو اگر تو تخلف نمایی زما
کسی همره جنگ جویان کنون نیاید ازان وادی اهلا برون بگفتش درین باب چندانکه گشت بدان راضی از تخلف گذشت
شنیدم که عتبه باد یکش بیاورد مجمره از بوی خوش بر آن بود نشن کو اشعار بود تخلف که از قوم خواهی نمود
بهر حال او هم برآمد برون ولیکن دل از کعبه بود خون شه انبیا گردید اختیار یکی طلحه دیگر سعید بود و یار
پی آنکه تحقیق آن کاروان کنند و به پرسند نام نشان برفتند آن هر دو تا منزلی کز آنجا بحوراء آمد ولی
بکاشانه یاری از دوستان ز اغیار ماندند هر دو نهان چو آنجا گذشت آن کاروان شدند آگه آن هر دو از یثرب وطن
به بدر آمده بود حرب و خبر نه برگ از حال خیر البشر بگفت او که او در آنجا فلان جای روزی گذشت و تبار
ندانم کجا بوده است او و کیش همینکه خبر دارم اینجا و بس خود آنجای هم رفت تحقیق کرد تحقیق آن قصه توفیق کرد
چو ابو جهنه دید ازینها نشان بیافت از بیم خبر ... روان ولی حبشی ازان کاروان کاه باز شوند از لقای نبی سرفراز
برآمد سوی بدر سلطان دین کشنده بر اعدای دین ... کین مدینه سپرده و بدر روان شده سوی بدر از پی کارزار
دو آن گشت اصحاب در همرهش مهاجر و انصار در قدمش همین غزوه بود اول غزا که بودند انصار با مصطفی
برون از مدینه یک میل را زده خیمه سلطان انجم سپاه چو در قصد اردک اشکار برآمد شهنشاه گیتی پناه
اگر بعضی از صحبتش کوتهی تخلف نمودند از همرهی بد آنها تخلف خطایی بود ملامت بر ایشان روا کی بود
دگر هشتصد هم ز صحب کرام برفتند همراه خیر الانام ز انصار پنج از مهاجر سه کس که معذور بودند ازین ...

ازان جمله عثمان که معذور بود دران غزوه زانرو تخلف نمود رقیه که زاد از خیر البشر که بود است در عقد آن نامور
دران وقت رنجور بیمار شد تن از ضعف بیمار پیکار شد به بیمار داری عثمان بماند باذن شهنشاه دوران بماند
دگر آن دو یار رفیع المکان که کرد هر جا سوی کاروان چو رخصت کنند شدند آنهر دوان در آن راه از رفتن آمد ...
نبی داشت معذور آنهر دو را که دیده است رنجور آنهر دو را دگر بولبابه که او را رسول ز ره بازگردید با صد قبول
برسم خلافت نمود اوتحت ازان مرتبه عمر و ... دگر عاصم از زمره عالیه که گردید نبی حاکم عالیه
دگر حارث آنکش نبد دلنواز ز روحا بکاری فرستاد باز دگر ابن صمه چو ابن جبیر که در راه گشتند عاجز بحیر
نبی و یکه در مانده آنهر دو را ز ره بازگرداند آنهر دو را پس از فتح آن شاه عالی نژاد زمغنم بابن هر کس حصه داد
چو دیدست شمار سپه پادشاه ز روزی عدد کم نمود سپاه همه از صحابه باو هم رکاب موافق بلفظ نبه ...
مهاجر از آنجمله هشتاد کس دگر بود آنجا ز انصار و بس درین جیش پرطیش انجم حشم مراکب ز اسپ و شتر بود کم
جمل را چو آن وقت شتر مرد کی صحیحش جمل بود دیگر نبی درین نوبت از هی گیار ... شدی هر سه کس یک شتر را سوار
زره نیز کمتر عدد بود بیش دگر جز کمانها سپر نکند سپاه اعادی بوقت شمار نبوده کم از خالد ابن نیاز
شتر داره شترگاه عدد فرس نیم هشتصد در عدد گذشت با کاروان بوحرب رجاهای پر خوف بحرب و ضرب
فرستاد با اهل مکه پیام که از خوف رستیم حب اللیام نیاید برون شما زینهار بیاید در جای خود باز دار
ولیکن ابوجهل ستمکار کوتی بقول وی گرد جویی چو برآمد سوی بدر با آن سپاه که ترتیب داد است آن روسیاه
برآورد با لشکر اهل غنا همه از ذکر روف زمان شهنشاه ابن جبیر را شنود بوادی صفرا چو آمد فرود
خود این معنی به زاهل قبول همه جمع کشتند نزد رسول بآن جمع فرمود سلطان دین که بیرون شدند از حرم مشرکین
نوانید که بود گر برادر قتال بگوئید هر نی مارت مجال سخنهای دلخواه صدیق گفت عزائم گهرهای اخلاص سفت

دعاهای خیر آمد از مصطفی پی هر یکی زان دو صاحب صفا دگر گفت مقداد کندی چنین که ای سرور خاتم المرسلین
بفرموده حق تو خود کار کن بوحی خدا کار زنهار کن یکی خداوند ارض و سما سر از خدمت نتابیم ما
بهر جا که مارا بری همرهیم کمربسته در خدمت همرهیم چو بشنید ازوی کلام چنین به خیرش دعا کرد سلطان دین
چو در بیعت العقبه گشت این کلام ز انصار ظاهر بخیر الانام که نصرت به یثرب ترا میکنیم باعدایت آنجا غزا میکنیم
بجایی که شد منزل لشکرش رسید است در خاطر انورش که افتاده ام از یثرب اکنون برون مددگاری آیا کنندم کنون
بآن سخنهای نکوی بگفت ولیکن اشر دار از وی نگفت که واضح شود بر ضمیر منیر که انصار را حب نبی در ضمیر
ز انصار سعد معاذ آن زمان بگفت ای شهنشاه هر دو جهان مراد تو ماییم نبی قیل و قال نتابیم روی از تو در هیچ حال
بدریا اگر میروی میرویم بنوما نت از جان دل یکدیم باعدا اگر حاجت افتد بجنگ نخواهیم گردن کشیدن درنگ
چو از وی شنید این سخن مصطفی بری شاد مانگشت کردش دعا بگفتا شما را بشارت دهم بفضل الهی بشارت دهم
که هر که بدین سو شدم رهنورد یکی از دو جزم خدا وعده کرد بدست آید آن کاروان یا ظفر بیابیم بر دشمن کینه ور
بامر دگر گشتند اهل زمر نهادند کوپا مراد در نظر از آن منزل آن شاه خورشید فر روان کوچ در کوچ شد سوی بدر
چو نزدیک بدر آمد آن نرد فرد توجه بتحقیق اعدا نمود خود از بهر تحقیق آن شه سوار در آن کوه صحرا همی داد بار
و یاران یکی بود در همرهش بنجهت که فتش نبی در لبش توجه بهر جانبی کرد دید بنا گاه پیری لبوشش پدید
بآن شخص گفتا که اینجا اگر بود از قریش و محمد خبر بما آن خبر گوی بهر خدا که از تو جوابیست مطلوب ما
بگفتا بگویم ولی بعد زان که از خود بگوئید نام و نشان بفرمود او را شه انبیا بگویم تا تو بگویی بما
بگفت از محمد شنیدم چنان که شد در فلان روز از جا روان اگر این خبر راست خواهد نمود فلان منزل امروز آمد فرود
بگفت جایی که او در جا گرفت است آنجا شه انبیا دگر گفت با من رسید از قریش که از مکه با حشمت و جاه و جیش

فلان بر در برون زند دواکر مطابق بواقع بود این خبر فلان منزل امروز خواهند بود بخواهند انجا تجاوز نمود
دگر بر کفها که اکنون شما بگوئید خود کاه بیاد انجا بی در بحر من الباد یفت چو اکنش بابی ورنیهوار کفت
کلامی نبی بود ذو المغنیین دم صفت آن لفظ دارنیت ز انبیاء دی آب نرد عرب بنرد عراق اهل ما شهد لقب
یکی انکه از نطفه هستیم ما دویم انکه مار اعراق نیست بنی جمعی ادو نسل آن را است بگفتی که کوید آن را شست
بان منی دیگرش رفت بر همان معنیش کن خاطر بدر ازان بر شاه رسل درکه سوی منزل خویش با برگشت
شبانگاه آن شاه چو شیر نر علی را فرستاد مهد و ز بیر که تا از قریش نشادت اثر بگیرند آن نامداران خبر
زمانیکه رفتند آن مردان رسیدند بر انگشتی شتران ک نبکه با اشتران بوده اند فرار از زه ترس بنموده اند
بکر دو غلامی که کشتند اسیر یکی نوجوانی دگر کهنه پیر شنیدند این قصه چون از دوستی ازین قصه گستند خرد دانستی
چو در پایه تخت گردون نظیر رسیدند آن بندگان نورد پیر از اینشان به بر رسیده نهان بگیا اند خیل قریش ایرمان
بگفتند کمانشان گمون گرفتند در زیر این تل بکون بگفتند افراد دشان بیشتر بود زین سپاه معاصر ظفر
ببرسید اشتر بهر روز چند نبود کشته در فوج حق ناپسند بگفتند گاهی نه و گاه ده شتر کشته کرد د دران جایگه
بفرمود از آدوشان در شمار زنه صد فزون کم انو هزار بپرسید دیگر که همراه جیش کیانند از مهتران قریش
بگفتند ابو جهل نفر لئیم دگر عتبه و شیبه بد حکیم امیه هم انجانب حارث دگر فلان و فلان هم همه کینه ور
شه انبیا رو باصحاب کرد روان از لعل این در ناب کرد که مکه جگر گوشه های که داشت فرستاد بس شما و گذاشت
شنیدم که در جحفه خیل قریش چو منزل گرفتند با عیش و جیش جهیم ابن صلت ابن عبد مناف شبی دید در خواب ...
که مردی بر اسپی سواره رسید تا دو شتری بر همراه دید بیا تا بلندی تحت آن سوار همی گفت این قصه را آشکار
که کشته امیه شد و بو الحکم دگر جمع عتبه و شیبه هم

دگر کار دی برگلوی شتر زدو شد ز خونش همه دشت پر
روان گشت خون در خیام قریش ازان تیغ گردید کام قریش
ابو جهل این راز چون شنید بگفت آن کسی دیگر آمد پدید
یکی از بنی المطلب بنداو بدعوای پیغمبری راست گو
شنیدم که هر کو چو در شام رسیدست از بو حرب پیام که چون جمله اموال ما و شما سلامت رسیدست با مال ما
کنون در محمد فتادن بدست درین جنگ و غوغا کشادن بدست بگردید ازین ره سوی مکه باز و گر نه شود فتنه دور و دراز
بگو دشت گو این سخن را کنف که تجهید خو ابم دربدر خفت نباشیم چو باشد و دو نبرد صراحی بود یار ما و رباب
که تا منتشر شوکت ما شود در اطراف آوازه بنده شود شنیدست چون بو حرب این کمی نگردست ابو جهل آن گفت گو
شد از مکه و از قوم که با ملال در بغاو و احسرتا بر زبان که تا کشت تیغ بیاری قوم خویش که داد تقابل گرفتند پیش
نصیحت بسی کرد نشنید کس بزد بعد زان در نصیحت نفس چو نزدیک بدر آمدند اهل شر لب آب خیمه زدند اهل سر
سپاه امام رسالت مآب فرود آمدند اندکی دور ز آب به لبهای تعطش ز خیل سپاه چنین یافت دستور اهل راه
که حضرت سیراب ما تشنه لب ز فضل خداوندیست این سبب ندا کرد در جان این اهل درد که باران فرستاد سیراب کرد
زباران همه ریگ پای چو زمین بلای وکیل اندر عذاب عظیم و لیکن بلشکر که مسلمین زباران بسی معتدل شد زمین
نه لای و گل انجا و نی سنگ نه گشت و نه سخت از گلی فراخ از انجا دگر کوچ کرده رسول نمودست در بدر جیش نزول
بفرمود انجا شه مرسلین که منزل بود در جنب این ... خباب ابن منذر بگفت ای رسول بوحی است یا ز اجتهاد دلی
نبی گفت کین راه اجتهاد دست ندانی که کفتم با مر خدا است پس انکاه گفت لدن انجمنست کنار چه آخرین جای ماست
... زروه مکین نشد ... دین دگر ما سپاه ... آن کاهیست فرود آمد که گفته رضاست

محمد که در جنگ ظاهر شود
کسی کو شود کشته قاهر شود

نبود هم بر اندازه منی برد ولی یک نفس مانده از جان کرد ابو جهل را بو سر او حکم چو در برت افتاد در خون بهم
سوی معاذ ابن عفرا دوید یک ضرب دشمن ز دو دو گشید ولیکن معاذ ابن عمرو ... بال بیان زخم شود در بستر سال
معوذ از انجا ... شهید شد آما بهم روز انجا دوی معاذ و معوذ عمه ... رسول رسانیدند قتل ظلوم جهول
غرض هر یکی را گشتم بسی بدور فتح در دوران ساعتی جنگ سی نبی فوج کفار را دیدست پیش لبی دید کم فوج اصحاب خویش
دعا کرد از بسکه زاری نمود ردای دی از دوشش افتاده بود ز لطف خداوند معبود خویش همی خواست انجام مقصود خویش
ابوبکر صدیق عالی نژاد ردایش گرفته بدوشش نهاد گرفتش بصدق صفا در بغل بگفتش بسی ای شاه دین و دول
دعای ترا ایزد آمد مجیب بموعود خود می رسی عنقریب بهمره دعا را ادا چون نمود سبک خواب یکدم ازو در ربود
چو بیدار شد گفت یا بار خدا که نصرت بود در اینک از کرده کار نگر کار سپیده خود در آگرفته عنان نشان دست بیخ الا بی در
برون از عریش آمد دین پناه بر آمد بی ابهام سپاه قسم کرد فرمود انجا کسی که در جنگ اعدا بکوشد بسی
دلاور به کرده و تیغ عدو بجنت بود جا و دران جای او عمیر حمام این چو از وی شنید بکف تیغ از صف اعدا دوید
به تعجیل شد جانب زاعدای بدو ایم گرفتند جا خالدین غزا کرد چند انکه او شد شهید شده جای فردوس اعلی گزید
دگر مشتی از سنگ ریزه گرفت بی اهل کینه بسبزه گرفت سوی فوج خصم از ره اتفاق بپاشید آن سنگ ریزه تمام
بفرمود حمله کنید ای غزات بکوشید و در زید صبر و ثبات با سناد عالی روایت نظام روایت کنند از حکیم حزام
که در بدر آوازی از آسمان شنیدم بوی زمین آنچنان که چون سنگ ریزه بطشتی فتاد شد آمد از وی صدای ازان
بصحت رسید از علی ولی که بر روی پیغمبر هم مثلی که از بهر امداد اسلام یار بجبریل بود از ملائک هزار
بهر در دگر با سرافیل هم بیکجا از هم زوان بوده ند گم لباس ملایک با لوان نمود که هم سرخ هم سبز هم زرد بود
سواره بر اسپان همه شه هزار و لیکن همه رسب ابلق سوار مقید بنوع اسپان ادار ... شنید نبی اصحاب شرک آن

بجو الکاو

چو بر کار آن مسلمین دید سرش ساخن از تن او بر دید ملکی دیگر آن مسلمین از قضا سرش نا خورده از تن جدا
بر حمد الله از فتح فضل ازل مظفر شد آن شاه دین و دول پس از فتح فرمود حبیر اور که یاران بجویند ابو جهل را
بحکم نبی در همه رزمگاه فتادند در جستجو پس سپاه بصد خواریش ابن مسعود دید بمردن رسیده دمی میکشید
نشسته بر سینه اش عبد الله ز اقبال اسلام کرد آگهش بگفتش ابو جهل خود کو توی سیه در کار دست سیه روی
گرفته ز نعمت کی ان یاک دین طمانچه بر دوشش زد از دست کین چه میخواهی از تن بریش برید درو کار کر تیغ خود را ندید
گرفته شد تیغ ابو جهل را همان تیغ زد در سر آن تیره ... بتیغش برش برید از تنش بدو رخ شد از تیغ خود گشتنش
سرش برد پیش شه مرسلین نه از شکر نهاد سر بر زمین پس از سجده شکر سلطان دین ستادست بر سر ان لعین
بود سجده شکران بی سخن در امثال این واقعات اینهمن مخاطب خود آنکه دراشته بحمد الهی بسی بر دو جهنه
بگفت حمد الحمد الله کو آز ... ترا خوار و مقهور گرداند عدو کسی گفت یا مرده کاش سود نبی گفتش او بر خواهد شنود
امیه دران عرصه رزمجو بنا هیزه عبد الرحمن عوف بلالش بدید و بیانک بلند بگفت این که او کافر ناپسند
برونش برد از برد امر حمایت بیازست گردن بیمن ... نگفتند با آن سر حنزکین بقتل آمد از تیغ اصحاب دین
پسر داشت همراه خود آن عدو پسر نیز شد کشته همراه او شد از اهل حق چارده کس شهید زهی چارده تن شهید سعید
از ان جا الهی که مذکور گشت مهاجر همه شش تن انصار هشت بلعف کشته خزگان با دیر که هفتاد شد کشته هفتاد اسیر
اسیرا که رسوا شده در بلا در انجمله عباس بود و عقیل چو عباس بود نبیه گران بشبها از آن کرد ...
شنیدی نبی ناله اش واجب نمی آمدا و را از اضطراب کسی بند او را سبک ساخته برای رسولش به بر داخته
چو بشنید شب ناله اش مصطفی شکر خواب در نرگستش کرد جای یکی را نفرمود آن حق شنید همه بندها بر اسیران رسید
ز مثلای کفار بد روزگار صنادیدش بیست بود و چهار بحکم شه انبیاء کرام بچاهی در انداختندان تمام

جو در بدر بمقبری مصطفی همی گفت با صحب صاحب صفا
همی گفت جائی که می ماند دست که اینجا بود کشته بکیبت بدست

پس از فتح ظاهر شدست آنچنان که فرموده بود آن شاه جهان
شنیدم ز راوی که بعد معاد به عرض حسن دین شد کشف اعتقاد

عریشی ز بهر تو سازیم راست که اینجا نگهبانی انجا تراست
رکابت هم اینجا بود هم براست بنا شد جدا یکدم از درگهت

اگر فتح کردیم فهو المراد وگر صورتی منعکس روی داد
تو با این رکابت بیثرب روی که فرحت ده اهل یثرب توی

همه اهل یثرب صغار و کبار ترا مخلصند و ترا دوستدار
چو کرد آن سخن را نبی قبول عریشی شد آماده بهر رسول

بناگاه کفار پیدا شدند جماعت جماعت هویدا شدند
پس از غربت دین رسول خدا بحالی برآورد دست دعا

که اینها الهی همه کافرند رسول ترا دشمن منکرند
بر این دشمنان قهر خود برگمار درین بد سگالان برآورد مار

چو نصرت ز فضل تو از وعده بود کنون بایه ایفای وعده نمود
بهر جایگی حوضی پر آب بود که تعمیرش از سعی اصحاب بود

چو کفار انجا فرود آمدند بنزدیک آن حوض زود آمدند
همه قصد ایشان که خطی برند ز حوض مسلمان و آبش خورند

از آن منع مسلمین مشرکان ولی گفت شاه زمان از نهی
که از دیده تا آب از انجا خورند بهر جا که خواهند انجا بوند

شنیدم که از مشرکان هر که آب از آن حوض نوشید کشته شد
در آن جنگ کشته شد یا اسیر بغیر از حکیم آن سعادت مصیر

لئیم از آن قوم شیطان پلید بنام اسود و پور عبد الاسد
قسم کرد بالله کز آن حوض آب بیاشامم و سازم آنرا خراب

برین قصد این سرکش سرنگون ز لشکر که خویشی آمد برون
چو آمد برون حمزه از اهل حق که در رزم بردی ز رستم سبق

بساق وی از حمزه تیغی رسید که افکندش از پای و ساقش برید
ولی جانب حوض آن سرنگون بپهلو و سینه روان گشت چون

بزخم دگر زین جهانش براند تنک در دوزخش انجا زین نشاند
پس از این وهب از سپاه عدو سوی خیل اسلام آورد رو

بگرد سپاه شجاعت اثر نگه کرد و پی خود آمد دگر
بیاران خود گفت کز رزمگاه به خیل محمد جو کردم نگاه

عجب لشکری دیدم از جان ستان ز تیغ و سنان همه خون روان
شترها ی ایشان همه زیر بار شترها بدیدم کو چندین قطار

حکیم حزام این سخن چون شنود ره بازگشتن بجنبید زود
ولی عتبه گفتش به پور هشام بگو این کلام و رسان این پیام

بفرموده عتبه رفته حکیم دمی گفت با آن لئیم
کلامش ابوجهل نا کرده گوش بگفت ای فلک حس کج خوی

بشدت قسم کرد کز تیغ نمی مانم وی زنم بی دریغ
روایت کنند انکه سلطان دین امام الوری خاتم المرسلین

صفوف صحابه همی کرد راست که از راست برجست کز جهت آن
بکف داشت چوبی ور دیوار که او منحرف از صف خود فتاد

رسیدست آن چوب بر سینه اش اثر اندکی کرد در سینه اش
سوادش بگفت ای رسول خدا فرستاده ات دی ز بعد و صفا

قصاصم بده زانکه از زخم چوب بسی دیدم افتاده دل سوز کوب
رسول خدا جامه خویش را فکندست از سینه پر ز نور

بفرمودش انکه بیا کن قصاص کی از دعوی خویشتن از خلاص
شده منفعل روی خود را بوسه داد بر آن سینه بهر تبرک نهاد

بر آن بوسها داد از خرمی در آن یافته دولت بی غمی
بفرمود داور انبیه مرسلین تو خود گو چرا کرده ای انجلال

بگفتا که امروز روز عجب به پیش آمده جان رسیده به لب
ز مردن نیم ایمن امروز من نماند اعتمادم برین دوستی

مرادم همین دولت امروز بود بحمد الله آخر مرا رو نمود
دعای نکو کرد او را رسول که افتادش آخر ... قبول

دگر سوی یاران نبی کرد رو در آداب برخاستن زد نکو
بفرمود کای دوستان در قتال بتعجیل خونی ... گردن جدا

و تا ری بود زنید رو بر برد نباید به بیکار تعجیل کرد
چو نزدیک تر خصم خواهد رسید به تیر و کمان دست باید کشید

ولی حرفه در بتر باید نمود نباید تمام زاهد کرد زود
بگفت این سخن آن نبی محترم درون عریش و ابابکر هم

ز انصار جمعی و بعد معاذ برون عریش از پی انقیاد
ز بهر حراست مسلح تمام بروز وغا رستمی هر کدام

سه کس اولی از لشکر مشرکین پدید آن کشیدند شمشیر کین
ولید و دوم عتبه و شیبه سیم همه در زره کینه کیش لئیم

بعد لاف و در رزم برخاستند مبارز ز خیل نبی خواستند
سه کس اهل اسلام رفتند پیش ولی هر سه ز انصار با گره خویش

بناگاه جولان کنان ان لعین بر آمد براهش نه نو کین
معاذ و معوذ ... بر سر ... بیک ضرب ...
ز معاذ رکابش انداختند شتابان ... تیغ انداختند

قدم مانده بالای آن رسول دمی بر سر چاه کرده نزول
بقتلای آن چاه کرده خطاب فتادید از خود ... در آب

عمر گفتش ای بهترین امام با جساد بی جان کنی این کلام
قسم کرد و گفتش رسول خدا که در سامعه کم نیند از شما

ظفر عمده چون نبی یافت بسوی مدینه عنان تافت
بهمرفت منزل بمنزل ولی بصفرا فرود آمد ان بر ملی

غنایم که بر دست افتاده بود بتقسیم آنها توجه نمود
باصحاب ره و یاران بکسی که در طیبه ماندند دادست بسی

ابوجهل با اسری جاهلی بود بجود اختیار آن اسیرا نمود
دگر داد از آن با علی ذوالفقار خودش کرد از بهر او اختیار

منبه که او پور حجاج بود از آن وی آن تیغ دیباج بود
بحکم نبی از اسیران دو کس بقتل آمدند اندر آن راه و بس

یکی نضر بدکار و عتبه دگر که کردند ایذای خیر البشر
شنیدند چون اهل یثرب خبر از آن قتل زان سید فتح و ظفر

همه جمع رفتند از آن قتل و شند ولی زان خبرشان مسرت رسید
همه اهل آن شهر سوار آمدند بخدمت از آن وی بیار آمدند

شنیدند اهل حرا آفرین بگفتند برما جرا آفرین
که ما خورده زخمی ز ما در جرا بر کافران ... جدا

شنید این سخن شاه بر جهانی بفرمود کار ملک بود آن
بام القری بولهب مانده بود که چون قصه فتح حضرت شنود

بحیرت فرو ماند دم در کشید دگر پور حارث بماندم رسید
باخوان ابولهب بی درنگ چنین کرد تقریر آن فتح و جنگ

که چون با سپاه محمد تمام مقابل شدیم از سر انتقام
همه خشک ماندیم بر جای خویش ندیدیم جنبش در اعضای خویش

سلاح از بر ما کسی می گشود نمی گشت ظاهر انکس که بود
شدی بسته بر شته ما را دو دست عیان ... که ... ان

میان زمین و فلک آشکار شدندی حریفان ابلق سوار
لباس همه جامهای سفید ز دیدارشان ما بلرزه چو بید

ابورافع آن بنده عباس غلامی نکوروی فرخ اساس
بگفتا ملایک نکو بوده اند که در صورت انس بنموده اند

زده خشت بر روی او بولهب نشست ابر سینه اش از غضب
خبردار گشته از ان ام فضل عصا بر سرش زد دهان ام فضل

که زخم عصا بر سرش را شکست ابورافع از دست ... بجست
پس از هفته بولهب زخمی جدا گشت ... اجل علی

بجای بولهب را

بجان بولهب رسید از قضا بعد خوارش جان شد از او جدا
پس از مردن آن جهنم فرو نگشت ... گردش کسی تا سه روز

پس از چند روزی اجیری چهار گرفتند گردش چو لیش تیمار
که چون جیفه مرده بر داشتند بیک حفره تیره بگذاشتند

بحال اسیران ز صحب کرام نمود استشاره امام همام
ابوبکر گفت ای رسول خدا همان به که گیریم از اینها فدا

عجب نیست کاخر مسلمان شوند ز دنیا باسلام و ایمان روند
عمر گفت گردن زدن بهتر است بترویج دین قتل من ... است

ابوبکر همچون خلیل و عمر چو نوح است فرمود خیر البشر
بقول خلیل آنکه من تبعنی کرم عصانی فانک غفور رحیم

چو کفار کردند آزار نوح در آن لا تذر بود گفتار نوح
بتخلیص و قتل آن عدوان چو مارد این گفت صدیق آن

در آن باب شاه رسل اختیار نهادست در دست صحب کبار
بقول ابوبکر در اجتهاد موافق همه قول یاران فتاد

همه فدیه را کرده اند اختیار نبی هم در آن داده آخر قرار
ولی هر که بودست مفلس رها شد از شهر ... داده جزی جدا

مسلمان شدند آخر ایشان همه مشرف باسلام و ایمان همه
بصحت رسیده آنکه چون فدا بها ادا کرده گشتند اسیران رها

بحکم خدا ختم رسل این رسیدست تر داشته و سلیمن
کلامی ... از ذوالجلال که بر کشتن شدنیان بود دال

ولی فدیه را چون نمودند ادا نبودش نقض اسیران روا
روایت کنند انکه در احد شکستی که بر اهل اسلام شد

از آن بردی گرد آن مصیبت نزول که در بدر کردند فدیه قبول

بتحقیق پیوسته کاصحاب بدر فزودند ز اصحاب دیگر بقدر
پس از انبیا افضل عالمند بترتیب اجل بنی آدمند

بدنیا و در عقبی عالی مکان مکرم بقدر و معظم بشان
خداوند مدح ایشان کرد چه باشم من این داره زاده نورد

چه حدم که من مدح ایشان کنم درین عرصه تنگ جولان کنم
روایت شنیدم ز اهل وفا همه در روایت امین و صدوق

که گفتست خیر الرسل مصطفی چه دانی اهل بدر نزد خدا
چو ایشان بگفتا نبی مرسلین که فاضلترین همه اهل دین

حسن گفت در بصره بوده امام امام همه اولیای کرام
بگفتا نبی کامران لشکری که بود شاه رسل سرور

مبارز در آن بود شیر خدا / ملائک همه کار اهل غزا
جهاد همه طاعت کردگار / رضای الهی بر آن شد نثار
لقد تم ما قال ذاک الامام / بر او باد صد رحمت و صد سلام
چو برگشت از آن سو شه انبیا / زن و مرد گشتند نغمه سرا
که شاه رسل در مدینه درآمد / بحمد الله آمد بفتح و ظفر
شد از مقدم آن جهانگیر باز / تغنیات کوه و در پر آواز
از آن فتح گشته مسرت پدید / همه در آنجا بوده رایت بلند
بود زانکه با شور نای و نفیر / تل ابکش از خرمی طبل زن
برآمد از بس شور و غوغای بدر / شده چرخ حشر صحرای بدر
براه شجاعت چو مهی کبار / نه رستم نه گیو و نه اسفندیار
ز آینه تیغ شان جلوه گر / بهر سو جمال عروس ظفر
بر آن تیغ هر کس که خم دید کف / جوشش بینه روی کم کلکل سکف
بهر جانبی تیغ آن صف شکنان / در آن معرکه شعله زن الحذار
که نار جهنم از آن برد رشک / چه ناریکه چون شرر کار از نوخت
یلانی که بودند اشتر سوار / همه در میان ترکش تیردار
شترها بصورت شتر و رنگ / بجمالی از سرعت ببر و پلنگ
چگویم دگر وصف این عاریان / ز توصیف این غزوه قاصر زبان
الهی به پیغمبر و آل او / باصحاب و فرخنده اعمال او
خصوصاً باصحاب بدر آنکه / همه طیب شرع دین را پناه
که پیوسته این زمره منصور باد / اعادی دین خوار و مقهور باد
لوای محمد برافراخته / بهامت دنیا و دین ساخته
ابوجهل هر کاه دارین نحس بوم / به تیغ محبت قتیل از ظلوم
الهی کنی این دعا مستجاب / بشاه عرابت ظو انتساب
شنیدم که مدحت ده بد کلام / یهودی زنی بود عصما بنام
بتعییر اسلام هجو رسول / زبان میگشاد آن زن بالفضول
چو از بدر برگشته خیر البشر / بشهر مدینه بفتح و ظفر
ز ابن عدی خوسته رسول / بنمود قتل زن نافضول
شبی عمرو رفت از پی قتل او / بجایی که بود آن زن تندخو
بگرد زنک طفلکان صغیر / از آنجمله طفلی همی خورد شیر
از و دور انداخت آن شیر خوار / بسینه و تن خنجر آبدار
چنان دیر آن سینه اش نامور / که از پشت آن خنجر آمد بدر
شتابان سبک گشته در بامداد / رسید او و مصطفی گشت شاد
بگرمی نبی قتل او در آن / به پیمبر برد و در مجلس نشاند

روایت کنند آنکه خیر الوری / در ایام هجرت ز ام القرا
بره بست پیمان ترک نزاع / بقوم یهود بنی قینقاع
باو عهد کردند کاملا مدد / نخواهیم کردن باهل حسد
باین شرط ترک نوعی نزول / نمودند با آن کرده قبول
ولیکن پس از فتح بدر آن یهود / عداوت نمودند ترک عهود
از آن فتح و نصرت برآشفته اند / بیاران اخوان خود گفته اند
که چیزی زراهی جنگ و جدال / که کرده محمد بنان قتال
بسی سست بودند در کار جنگ / نبودند واقف ز اطوار جنگ
اگر افتد او را بما کارزار / بداند که چون باشد این کارزار
شنیدم که گفتند اهل سیر / در این طایفه باعث شور و شر
که معصومه آمد ز مومنان / بسوق بنی قینقاع آن زمان
بدکان شخصی نشست و کسی / از آن قوم کردش تمسخر بسی
زدست از قفا دامنش چاک / عیان عورتش ...
شد آن ضعیفه از آن بیقرار / بنالید از جور او زار زار
بنا که مسلمانی آنجا رسید / بدان حیله جا کی بدامانش دید
بخونی یهودی کشید آن تیغ / ز دان تیغ بر گردنش بیدریغ
ز یاران مقتول جمعی رسید / شد آن قاتل از تیغ ایشان شهید
چو واقف از آن گشت خیر الوری / طلب کرد اشراف آن فرقه را
بایشان بفرمود کز کردگار / بترسید ز نهار صد ز نهار
وگرنه شمارا کند تلخ عیش / بلایی که شد خصم جان قریش
بگفتند آن فرقه بیخبر / جواب نبی کای محمد مکر
تو پنداری این قوم مار جهان / که دیدی ز قوم خود ار بکمان
بقومی ز شیعت رسیده حرب / که بیگانه بودند از علم حرب
بما گر افتد بدانی که کیست / شجاع دره و رسم پیکار چیست
همین گفته برخاستند و ددان / بهر جانبی مهر یکی شد ددان
همانندم رسید آن روح الامین / ز ایزد بنزد شه مرسلین
رسانید از حق بخیر الانام / و اما تخافن آیت تمام
پس آن سرور دین و دنیا محمد / شد از بهر پیکار آن جمع جد
بشهر مدینه خلیفه گرفت / بجز ابولبابه که او در نوخت
علم داد با حمزه شد روان / سوی آن گروه ضلالت نشان
گروه یهود از ره اضطرار / بجایی ندیدند غیر از حصار
بمیقدار که او بوده است ایلجی / بنمود پیغمبر از حرمی
که بر بست بر طایفه دستها / بر بندد مکن مجلس را رها

باهمه با بر ده روز کرده قبیل / ظفر یافت سلطان دین و دول
اطاعت نمودند بی کارزار / فرود آمدند آنهمه از حصار
بجان کرده فرمان دین را قبول / عمل کرده منذر بحکم رسول
چو دیدت عبدالله بن نفاق / بر آن جهان لشکری فساد و شقاق
که بودند آن فرقه او را حلیف / دلش سوخت کامد حلیفش ضعیف
بهم خواست عبدالله خود رسید / که بگشاید آن بستگان را زبند
با کفت منذر قسم کرده اند / زنم تیغ بر هر که خواهد گشاد
روان گشت عبدالله ابن سلول / ز بهر شفاعت بپیش رسول
در آن باب گستاخی تام کرد / برون از حد الحاح و ابرام کرد
چو از حد برون گشت ابرام او / برآمد شه رسل کام او
بفرمود خکو شم آخر رسول / ولیکن بر آن ابن سلول
دعایی که لعنت بر آن بود گرد / رخی جمله راه و رم مرده کرد
ولی کرد حکم جلای وطن / نماند کسی را جز مرد و زن
از آن مضطرب گشته ابن سلول / شفاعت همی خواست نزد رسول
نبی بود در خانه و بر درش / عویم ابن ساعد بجد خدمتش
در درون شدن خواست ابن ابی / نمود ابن ساعد از آن منع وی
رخش وقت منع عویم از درون / بدیوار خورد و روان گشت خون
بگفتند اورا بنی قینقاع / که تا چند خواهی تو کردن نزاع
همان به که اینجا نباشیم ما / در آزار و ایذا نباشیم ما
عبادة که از لطف منظور شد / باخراج آن فرقه مامور شد
ز جاهای خود کرد اخراجشان / ولیکن نکرد هیچ تاراجشان
رسانید آن فرقه را تا تاب / همه خسته و خوار و زار و خراب
که شدند از آنجا بشهر شام / ز قهر الهی همه تلخ کام
شدند آنهمه فرقه را غصه ناک / نماندی زمانی یکایک هلاک
سلاحی و مالی که خود داشتند / غنیمت باصحاب بگذاشتند
از آنجمله کرد آن شه دین مدار / سه حلقه کمان بهر خود اختیار
لقب آن کمانها یکی را کتوم / مبارک بد احباب بر خصم شوم
دوم را بیان داشت روحا لقب / سوم را از آنجا لقب بیضا لقب
دو درع و سه نیزه شمشیر ... / گرفت آن شهنشاه عالی مقام
باصحاب داد اموال آن / ولی خمس کرده جدا زانمیان
در این غزوه هر کس که گشته نماز / ادا کرد در عید قربان نماز
دگر کرد قربانی آن شاه دین / همان بود قربانی اولین

همان سال بوده غزای سویق / بشاه رسل فتح و نصرت رفیق
چو در غزوه بدر خیرالبشر / ز فضل خدا یافت فتح و ظفر
غم و غصه شد حاصل بو حجر / زانده بر خون دل بو حجر
بخود عهد کرد آن لعیم مشکل / که از روغن و زن بود مجتنب
نه روغن بسر مالد آن کم ز زن / نه خلوت کند با زن خویشتن
کند در جنابت از آن غسل تمام / که تا از پیمبر کشد انتقام
برآمد باین قصد دل پر ز خون / ز مکه بسوی مدینه روان
با دو سواران دو صد بود بیش / ولیکن بقولی همه شصت کس
بنزدیک شهر مدینه رسید / در بیت آن کینه خواهی ذلیل
یکی دید از انصار در کشت زار / اجیرش همراه از بهر کار
بکشت آن هر دو تن نابکار / از آن سوی برگشته آن نابکار
بزعم ... آن بود کز عهده / نموده بدینگونه ایفای عهد
بشهر مدینه فتاد این خبر / تعاقب نمودش کروه خیر البشر
چو بشنید آن کمره راهزن / که آمد نبی خود بدنبال من
نه طاقت دو ماندنی در سپاه / بتعجیل و سرعت برید او راه
سویقی که در توشه داشتند / برای مضطرب گشته بگذاشتند
نبی کرد تعاقب آن بد سپاه / که برداشتند آن در اثنای راه
بود نزد اهل سیر زان سبب / غزای سویق آن غزا را لقب
بجاییکه بشنید خیرالوری / که شد خصم خوار اهل بام الهوا
از آنجا سوی طیبه برگشت باز / شدند اهل طیبه همه سرفراز
همان سال بعد از غزای سویق / شنید آن شهنشاه کار نصرت رفیق
که قوم سلیم و غطفانیان / همه جمع گشتند در قصد آن
که شوری و شری ز سر باز ... / دگر فتنه تازه برپا کنند
نبی خود در آن سوی ایشان شتافت / خلافت بشهر ابن مکتوم یافت
بحیدر لوا داد همراه خویش / دو صد بر ز اصحاب کم ...
چو در وادی آنجا رسید / کسی را از آن فرقه جویان ندید
شبانان را از شتران صد قطار / گرفت غلامی مانس یسار
از آن وادی اهل آن در گذشت / بسوی مدینه دگر باز گشت
بجایی که بودش حصن حرار / چو آمد فرود آن ...
جدا کرد خمس غنایم تمام / بر اهل غزا یافت اتمام
فتادت در سهم حضرت یسار / ولی کرد آزادش آن نامدار
بسال سوم آنکه از واقعات / بصحت رسیدست نقل از ثقات

از انجمله آن غزوه بوالعجب   که ذی امر ذات انمار دارد لقب
شنو شرح آن غزوه کامد خبر   به پیغمبر از بعضی اصحاب سیر
بنی امر کشته غوغا کنان   بنی ثعلبه نام در قصد آن
که جمعی بوند از اعالی شهر   شبیخون زده بر حوالی شهر
نبودست باعث بدان ختم انام   چرا انکس که او دست در جنگ زد
بنی خود توجه بدان نمود   که فتح و ظفر عاقبت رو نمود
تنی چند کو داشته همرکاب   موافق بلفظ ش اندر حساب
بجایی که ذوالقصه اش نام بود   رسیدند آنجا یکی رو نمود
کز آن شخص بود جبار نام   زجبار بشنید خیر الانام
که اینا که جمعیتی کرده اند   بسر های کوه التجی برده اند
مشرف شد آن شخص جبار   باسلام بر دست خیر الانام
از او چون نبی دید حسن حال   مصاحب شد از بهر او با بلال
چو پیغمبر آمد بدان کوهسار   که کردند اعدا بد انجا قرار
بباریدند باران تر شد تمام   لباس پیمبر علیه السلام
نبی خواسته تا نود خشک رخت   کشید از برون ماند بر یک درخت
خود انجا پی استراحت غنود   بیکسانی استراحت نمود
چو دیدند دیدند اعدای دین   بد غوثر گشتند حالی چنان
بهم اشجع قوم و سردار بود   بیامد قصد از قوم اندر وجود
که تنها چو خسپیده است آن امام   مگر زد تواند کشیده انتقام
کشیده بکف تیغ آن بد نهاد   بیالین شاه رسل ایستاد
و من یمنعک منی الیوم گفت   جواب ازنی حسبی الله شنفت
چنان جبرئیلش بسینه زد است   که افتاد شمشیر او از دست
چو پیغمبر آن تیغ را برگرفت   ...
بهاندم مشرف باجان شده   بشهد بکف مسلمان شده
نبی باوی آن تیغ را باز داد   در لطف و احسان بروی گشاد
چو او جانب قوم خود باز گشت   بیانشان بیان کرد آنرا گذشت
بد انسان مسلمان شدند آنهمه   مشرف باسلام و ایمان همه
نبی نیز برگشته آمد بشهر   ...   باقبال او مقهور گشته دهر
همین سال بود آن سریه کامد   دران بود دید حادثه
شنو باختش انکه بعضی ثقات   بگفتند با سرور کاینات
که بگذشته راه سلوک ندا   سوی شام تجار ام القری
زراه عراق این زمان رفته اند   ز ترس تما انجهان رفته اند

بنی آن شهنشاه بهر دو جهان   پی قتل تاراج آن کاروان
فرستاد قومی ز اصحاب خویش   امیر همه زید با گزیده کیش
بان کاروان چون رسیده رسید   نوای ظفر برکشیده ز دید
بزرگان آن کاروان خورد و ز   نمودند پی زحمت کار و زار
تقاضای آن کاروان را تمام   رسانیدند نزدیک خیر الانام
جدا کرد خمس از همه ز انچه بود   باهل سریه چو قسمت نمود

همان سال شد حکم خیر البشر   بقتل جهیش راهی پسر
مسمی بکعب ابن اشرف که بود   ز اعیان اشراف قوم یهود
بتورش زبان بود دایم روان   ولی هجو پیغمبر بر زبان
چو بشنید دید در فتح رسول   بسی شد غمناک بسی گشت ملول
بکه بهر کشتی مشرکان   برفته دبسی آه کردو فغان
دل مشرکان را که تطییب کرد   به جنگ نبی باز ترغیب کرد
قصایه بگفت آن کریه اللسان   بهجو نبی و همه مومنان
بفصاد ترغیب او کار کرد   به یثرب بجایی خود آمد باز
چو بشنید این قصه را مصطفی   بفرمود قتلش باهل صفا
محمد بن مسلمه کرد عرض   که ای شاه و اهل سجادات ارض
برادر ده تا نوم حیله جو   به قتل چنان دشمنی یاده گو
چو ماذون شد آمدی مشورت   بنزدیک شد ملائک صفت
باو سود گفا که افلاس خویش   گی اظهار در دستی آن رسیس
پس از دی بکس التماس طعام   بدار زدوی نی نقدی بکه دام
بر آورد بن جمله این ار حصار   دگر نیز خود در ابو نای کار
محمد درین کار آمد دگر   ابو نایله با نفت حارث دگر
ابو عبسی عباد هم با او   شدند و قتاد ند در کار او
محمد که با او بودش نزاع   با و قیس و آهسته در دفاع
ابو نایله نیز رفت همان   باوده است تا قیس همراه آن
در اول ابو نایله شد بودان   بدانجا که بودست آن بد نهان
خیانت باو گفته بعضی سخن   سخن از رسول خدا هم بران
ندا هر بسی کرد ابو نایله   ز شاه نبوت بسی گله
باو گفت دادی چو او شد ملول   شکایت کنان دیده اش از رسول
ملایم چو دیدش ابو نایله   ز بس گریه کرد بیش گله
طعامی از و خواست اما تمام   قبولش نمودست قرض طعام
ابو نایله گفتش ای لطف کیش   رو هم با بیارم رفیقان خویش

بادوش سوی شهر خود باز گشت   بشاه رسل گفت السر گذشت
مرخص شد از شاه همراه آن   به خود بهره آورد آن یاوران
گرفته رفتند آن تیغ بار   بجایی که بودست او را حصار
چو آواز کردند اگه بود   معطر تن و جامه موی یار
چو بودست آنشب تاب ماه   بگفتند او را که با جد خواه
بیا تا بهم سیر صحرا کنیم   به چاره دراز انجا تماشا کنیم
به مکر و بهانه بهم گشته بار   کشیدند او را برون از حصار
ابو نایله گفتش انجا که بو   زعنبر است موی چنان مشکبو
بگفتا که خوش زنی بس جمیل   عن الخلق قلتی لها تمیل
بمالید او عطر بر سر هم   برادر شک کرد و بر از غرم
ابو نایله مویش از بهر بو   طلب کرد و در دست او داد او
ابو نایله موی او را چو یافت   گرفت و بدست محمد انداخت
بیاران خود گفت تا زود   بیغ از تن او به بریده سر
سر تن را بریدند برد اشتند   تنش بر سر راه بگذاشتند
چو بردند سر را به نزد رسول   نبی کرد این کار ایشان قبول
بگفتند با مصطفی قوم کعب   که با ما غزایی فتاده است صعب
همه بود در قوم ما بیشوا   بنودست قتلش بد خسانی روا
بد ینسان نفرمود سلطان دین   که او هجو ما کرده و مسلمین
بحال اعادی به پرد اختی   ...   دلیر از پی جنگ ما ساختی
بس آن فرقه از ترس شاه   ...   نگفتند در پاسخش اصلا سخن
رقم خامه راوی ماره   که عبرت بخارتیغ راوی است
بگفتند با هم که چون آدمها   بگشتند یک خصم شاه جهان
عدوی دگر نیز با هم کشیم   ولی بهتر است آنکه در دم کشیم
بغیر از ابو رافع از دشمنی   نمی بود نی الحال کس کسی
ابو رافع آن دشمن جاده ساز   که بودست از تاجران حجاز
به جنگ نبی مشرکان را مدام   مددی نمود از پی انتقام
بنزدیک خیبر حصارش بود   که دایم سکونت در آن می نمود
به قتل وی از خزرج ابن عتیک   موفق شد از کرد کار چلیک
بیاد از همان قوم عالی تبار   شده چار دگر نیز گشته یار
پی رخصت آن تیغ بی زینه ای   به پیغمبر آن مدعا گفته اند
بپیغمبر دعا کرد رخصت نمود   زبس خوشدلی هر یکی راستود
باذن رسول الله آن تیغ بار   نهادند با در ره آن حصار

رسیدند از غایت اهتمام   بدروازه قلعه اینی وقت شام
جدا گشته از همرهان لا جرم   بدروازه این ز فت ابن عتیک
برون از در قلعه الحی ز بست   بسر بر زده دامن خود نشست
بدینسان نشست انزمان چاره ساز   که گوبا نشت از برای براز
شبانگاه زد نعره دروازه بان   که دروازه خواهیم بست این زمان
برون هر که باشد درون گوده آید   درون آمد آن سرعیی گو هاید
درون رفت ابن عتیک اخبار   که نشناختش هیچ دروازه بان
درون رفت و یک گوز جایی نشست   که بواب زد قفل دروازه بست
چو بواب خسپید شد مست خواب   کلیدش گرفت از پی فتح باب
در قلعه بگشاد و در شد چنان   به قصد ابو رافع تیره کار
عدو بود در خانه بس بلند   درون رفت در آن خانه الحی بلند
چنان تیره تار کاشانه بود   که گویا دل صاحب خانه بود
زناریکی خانه معلوم او   نشد موضع اضطجاع عدو
باواز تیز از پی مدعا   بگفتا کجایی ابو رافعا
ابو رافع از خواب بیدار گشت   که امی کسی بر زبانش گذشت
صدا پا ز آواز او برد پا   بجایی که بودست خسپیده بی
چو افتی بگفت و بسوی دوید   بیک زخم تیغ انکس را درید
سر از تن بریدی برخم دگر   دران خانه فی الحال آمد بدر
ولی وقت بر گشتن از نردبان   فتاد و در ساقش شکست آن جوان
ز دروازه قلعه آمد برون   برون آمد و تیغ او پر زخون
بیاران رسیده چو این قصه گفت   بس بوری هر کدامی بگفت
طرفتاک برگشته رفتند باز   بدرگاه سلطان مسکین نواز
نبی دست بر پای ابن عتیک   نهاد و شفا داد او را ملیک
غزای احد هم درین سال بود   درین غزوه امری که رویداد بود
بعضی رسیده از ثقات عدد   که در نبرد افزود قدر رسول
بزرگان مکه از افزون باز   همه زانکه جمعی در کرده اند
زشام انچه آورده بودند   بکجایی بسپرده بودند
به غیبوبت بعضی از اهل مال   نکردند تقسیم آن هیچ حال
بگفتند اشراف با ابی حرب   که جز با محمد نخواهیم حرب
دگر باره با او قتالی کنیم   نمایم جهد و جدالی کنیم
تو مالی که آورده بودی زشام   ازان تیغ خواهیم دادن تمام
بدان مال تجهیز لشکر کنیم   قتالی محمد مکرر کنیم
ز یثرب بر آریم سر در برد   بود کین زمان فتح خواهیم کرد
چو گفتار ایشان شنید بو حرب   بر اوج فلک سرکشید ابی حرب
نبی شاد و خرم شده بی ملال   بگفت اولاد ای دم بد نمال

زوال همه ربع گردد جدا همه سر لشکر فشرده پا
پس از عرض لشکر همه سه هزار برآمد ز گردان جنگ کار
از آن جمله هفصد زره پوش بود قفس آهنین بر زمین می نمود
دو صد اسپ بود و سه صد(?) شتر همان خالی از مهر و از کینه پر
در آن وقت عباس عم رسول بام القری بود از آن شد ملول
ابی نوشت خبر الجز بشیر ولی فاش در طیبه گشت این خبر
ز ام القری لشکری منکری روان سوی طیبه شد از ره کی
به شش چو کردند آن ره رساندند جمعی به عرض رسول
که در گشت زاد عرب یاد و شاد سپه او ز اسپان اهل فساد
خباب ابن منذر ز امر رسول نمود است جاسوسی شان قبول
بشد او به خصم رفت و تمام خبردار شد زان گروه لئام
چو برگشته آمد بسوی رسول رسانید احوال قوم جهول
رسول خدا آنچه از وی شنید موافق بمکتوب عباس دید
بگفت آن محمد ز رب جلیل بجز حسبی الله نعم الوکیل
پی مشورت سرور انبیا نشسته است با اهل صدق و صفا
نمود اول بفرمود سلطان دین که ما خود بمانیم بیرون ز شهر
ز اصحاب گشتند جمعی در آن موافق بسلطان پیغمبران
بگفتند آن زمان بر سر ما دلیر چه سازیم روبه شیران چو شیر
ز طیبه برون آمدن آن زمان نمی خواست سلطان هر دو جهان
ولیکن با لحاح بعضی قبول نمود است بیرون شدن آن رسول
به خانه شد و ناگهان از درون مسلح زره پوش آمد برون
بپرمانده خود و دو مغفر بسر نشسته است بر اسپ و تیره بدست
روان گشت اصحاب همراه هم دربی راه فی الله ولله هم
ز طیبه برون کوس رحلت زدند به جای مناسب فرود آمدند
بفرمود شاهنشه انبیا زیاران که امشب کند پاسبان
بگفته نبی را که مردان بود بجان پاسبانی کنم امشب قبول
نبی گفت من انت ای دلربا بگفتا که ذکوانم ای کامیاب
دگر بار هم مصطفی گفت کو که امشب که خواهد حراست نمود
یکی گفت این خدمت آید ز من دگر گفت من انت شاه زمن
بگفتا ابو سبعم ای دین پناه من از بهر این خدمت برین جا کنون
سیم گفت باری سویم هم رسول یکی گفت من دارم این را قبول
باو نیز من انت گفتا نبی بگفتا من ابن فلان یا نبی
گمان برد کسی شاه جهان بگفتا شما هر سه خیزید پاه
ولی غیر ذکوان کسی بر نخواست قد خود بخدمت چو سرو آن زمان راست
بادو گفت سلطان هر دو سرا که آن پاس و اردان دیگر گدا
بگفتا که من بودم آنجا نبی جواب تو جز من نداد کسی

بگفتم

بگفتم جواب تو من هر سه بار بده رخصتم تا در آیم بکار
نبی با و گفت خدا یار تو برو باد ایزد نگهدار تو
زره پوش ذکوان شده تمام نگه داشت گشت و خیر الانام
شه انبیا استراحت نمود نه چشم دلش دیده در خود نمود
سحر که چو از خواب بیدار شد دلیلی در این ره طلبکار شد
دلیلی بشد دیده با خرد که از راه نزدیک جای برد
که بود است لشکر که منکری مقام سپاه ز اعدا از دری
ابو حثیمه شد دلیل و رهش ز راه احد ساخته آگهش
براه احد رهبر او چو شد و چندیست صحن کوه احد
فرود آمد آنجا و اذان با مر نبی گفت بلال آن زمان
رسول خدا با جماعت نماز ادا کرد بر سجده گاه نیاز
بپر یک زره دامن شاه جهان دگر نیز پوشید بالای آن
دگر گشت بر اسپ خود سوار سپاه صحابه بجای شمار
از آنجای برگشت ابن سلول تخلف نمود از سپاه رسول
نه تنها که سیصد کسی از قوم دنی نمود بر دو بهر از آن زرکسی
نمود از ایشان و صفهای کرد آن نمود سپهدار این گفتار
مدینه نمودند احد در قفا گرفت سلطان اهل صفا
دگر عینین کوه را در یسار بماندست جمعی ز مردان کار
ز اصحاب جمعی که لایق نمود […] برآن ساخت سردار این […]
عبد الله بن جبیر نام از اهل خیر
بایشان نمود از کنارگاهان ببایید از این تنگنا گمرهان
کشید آن زمان تیغ […] در آن وقت از شیر بود کوه
چو پیغمبر آراست صفها بجنگ علم داد با مصعب ابن عمیر
ابو عامر فاسق قوم او شدند اول اصحاب روبرو
بیند اختند ای اعدا بجنگ بروی مسلمان ز تیر و خدنگ
زمانی بر همراه اصحاب غدر رجز خوان شده کار قتلای
بیک حمله اهل اسلام رو بگردند ابو عامر و قوم او
علمدار کفار طلحه بلاف برآمد بر اشهب تیغ مصاف
بر او تیغ انداخت شیر خدا برخمی در افگند او را ز پا
سر از تن جدا خواست کردن علی ولی عورت طلحه شد منجلی
علی شرم زان داشت او دیده را قسم کز سرم بگذر ای با کیا
گذشت آن جناب از سر او آزاد ولی سرزد […] مصعب ابن عمیر
رقیبش نبی شاد و حالی نمود بتکبیر فعل در افشان کشود
پس از قتل او رایت اهل کفر بحور ابو طلحه عثمان رسید

چو باشد از بیم صف مشرکی بگفتا ز دو بوم تیغ شاه دین
بگرد سرش گشتم از جو شده بغفر مود من انت گفتم علی
بگفتا با خوان خود از چه او نکشتی تو همراه و با حسن گو
بگفتم مرا با تو خود نسبتی در آن ساعتم پس قوی الفتی
که یارد گرفتا که در صحبت نه آن نسبت نیکوی […] بدان حرمت
در ثنای این نیکوان گیان بگفتا زجمعی از آن گمرهان
شدند سوی مصطفی آمدند به قتلش پی کینه خواه آمدند
نبی کرد اشارت بشیر خدا پی دفع […] آن بد دعا
چو در پیش شد شاه دلدل سوار نشد کس خلاص از دم ذوالفقار
مهم همه ساخته بار گشت بر و بیغ در انوا حه بار گشت
بجان الحجیط جبریل با مصطفی بگفت از جوانمردی مرتضی
پیمبر بدو حسن […] که او از من است و من از وی
مغیث نمود است جبریلام که گفت است من از شما هر دو هم
دگر چندی از لشکر مشرکان بر او […] جهنم مکان
همه سنگ بر مصطفی می زدند که از پیش و که از قفا می زدند
جبین رخ او به از خون آلود به دو مهر انور شفق گون […]
دو دندان او هر یکی گوهری شکست است از سنگ بد گوهری
زعقبه در ناب بحر جهان دو در گرانمایه شد […]
بناگه ابی خلف زاد در رسید نو از تیغ بر اسپ تولش دو بید
شه انبیا حربه را در زمان گرفت از زبیر و برو زد سنان
گه از اسب افتاد و فریاد کرد دوان رفت با ناله برون از […]
دم باز گشتن بگرد آن لعین به دو زخ ابوجهل را همنشین
در آن حمله که حمزه بسیار تاخت جهنم بسی بر […] کافر بساخت
ز وحشی رسید آخرش حربه وزان حربه خورد آن گسی حربه
شکم پاره اش کرد وحشی دگر برآورد از آن زود داغی
ز دست وی آنگاه […] که حمزه شده […] بد گشته بود
بخوردن آن زنک جند آن خام بگفتا گرفتم از او انتقام
زنانی که بودند از مشرکان شهیدان آن […]
شهیدان جنت مکان را گوش همه مثله کردند […]
زنان بینی گوش این […] برو […] کشیدند در […]
[…] ز تیرکان خود را به برد […] خستند
دگر مشرکان حمله کرده اند بر اصحاب […]
[…] که بود از زنان رود بر دوش نبی
ولی طلحه بر دیک بود از خطر […]

زکفار جمعی

زکفار جمعی به تیر افگنی سوی اهل اسلام از دشمنی
مقابل باین فرقه سودای همه گشتی از هم فداک ابی
پیمبر بجمعی ز اهل وداد سوی شعب کوه احد رو نهاد
به قصد همان شعب شد بو عجز ولی شد ز راه احد پور حرب
مرادش بود است از آن عزم که گیرد سر راه سلطان دین
ولی از امر دفع فاروق […] بدان شعب با لشکر و قوم خویش
از آن رفت او از همه پیش تر که دشمن نگیرد سر راه گذر
بسی همرا اصحاب عدو دین نگار فتادند بار چه گیرد قرار
بگفتند بعضی ز اهل جدال که بار دگر نیز بهتر قتال
محمد چو از من آید بجنگ […] گرد ده جنگ دگر
بگفتند اکثر که فتح این زمان بما رو نموده است از آسمان
چو دور فلک نیست بر یک قرار مبادا شود منعکس روزگار
به فتح و ظفر این زمان برد […] سوی مکه بهتر که گردیم باز
سوی مکه برگشتن آخر قرار گرفت است بر رای اصحاب […]
شه انبیا این خبر چون شنید بجز مکث آنجا صلاحی ندید
از آنجا اعادی چو بگذشته اند بام القری باز برگشته اند
رسول خدا رفت در رزمگاه که تا خود کند بر شهیدان نگاه
شهیدان که دیدست رسول از آن مثله کردن بسی شد ملول
بسی گریه بر عم خود حمزه کرد شد از گریه اش ظاهر اندوه درد
قسم یاد کرد است سلطان دین که گر دست یابیم بر مشرکین
کنم مثله هفتاد تن را تمام در اندوه حمزه کشم انتقام
قسم خورد گفت آنچنان مصطفی ولی جبرئیل آمدش از خدا
کلامی رسانیدش از ذوالجلال که بر صبر خیر است اولی در دل
نبی داد کفارت آن قسم بماندست بر صبر ثابت قدم
دگر صفوت خواهرش صفیه بی حمزه از رعب گرد کار
صفیه که او خواهر حمزه بود بناگه رسید آنجا چون شنود
چو دیدش چنان رحمة الله علیه ببالین او گفت انا الیه
ولی بود زان گریه آغاز کرد دگر ربط ناله را ساز کرد
شریکش گریه شد الکون بتول وزان گریه در گریه آمد رسول
هم مهر و زهره ستاره فشان چو اختر افق ها شد آسمان
چرا چشم اختر نشد سیل بار چرا روز در روشنی گرد تار
در اثنای آن گریه کردن رسول بفرمود با حمزه با تبول
بشارت شمار اگر روی لاله ببین دم ز حمزه بگفت آنچنان
که مرقوم در اهل هفت آسمان شد از کلک فضل خدای جهان

که شیر خدای است شیر رسول / ببین وصف دارند او را قبول / پس آنگاه فرمود سلطان دین / که آن کشته مدفون نبود در زمین
دگر غسل ناداده آنجا شهان / به قبر اندر آنجا دو خویش نهان / جز او هم قبلی دگر هم نبود / که کوی شهادت رسیدن ان بود
نشسته بدن بیرون برد تون / گرفتند منزل بقبر اندرون / زگل لاله سان بل از دوازده / به صحرای محشر برآرنده سر
یک قول کرده رسول خدا / نماز جنازه بر ایشان ادا / به قول دگر آنکه حضرت نکرد / نکرده بر آن زمره پاکباز
که یکه بودند یا یکدگر / زیاران دیگر بسی دوسه تر / یک قبر مدفون شدن آن زمان / به حکم شهنشاه هردو جهان
از آن جمله حمزه با جبر او را / یک قبر غبه قد و حمزه را / دگر آخر روز سلطان دین / روان شد ز کوه احد سوی شهر
در آن روز با محنتی هر که دید / بهر کس که با او سلام رسید / از آن صحبت عاقبت کشته شاد / بشکر الهی زبان برگشاد
به شهر مدینه بدولت رسول / چو فرمود در منزل خود نزول / شنید آواز گریه زهر خانه ‌ای / مگر خانه حمزه کانجا نبود
بفرمود از غصه بر حمزه کسی / نبوده که گریه کند یک نفس / پس انصار اصحاب رسوان چو بیش / فرستاده اند آنچه بسیار بیش
که در خانه حمزه گریند زار / بر آن زنده اولیای کبار / چو آواز آن گریه را مصطفی / شنیده است گرد از رضا دعا
که رای ایا بوده مهربان / خدا از شما باد ادلادیان / خوشنودی آمد اگر ما چون سود / ولی منع از نوحه کردن نمود
دگر گفت آن بسوای هوا / که ارواح این کشتگان راه خدا / در اجواف چون مرغ سبز لطفا / به جنات چو مرغان ولی تیز
بود سیر گرد از سان ... / بطلا در هوای لطافت ... / ولی بعد زان سیر از آنگاه / شدا در ... جز زیر عرش اله
چو دیدند آن عیش با زرو نعیم / بمانگونه جا زیر عرش عظیم / بگویند باشد کسی کاین خبر / رسانند با خوان ما سر بسر
بفرماید ایزد و رحیم کریم / با خوانان این خبر من برم / پس از حق بیا ورد رحمالله / کلامی و لا تحسبن الذین
رفاروق مروی است کاندرا احد / شکستی که واقع بر اصحاب شد / بود خند یه بدر آنرا سبب / خدا کرد بر ما از آن این عجب
روایت کنند که روز احد / نبی گفت چون فتح کفار شد / که هرگز دگر هیچ که مشرکی / نیابند بر ما ظفر بعد از این

بود فتح مکه میسر مرا / بهی دار دائره منطفرمرا / بدانسان که فرموده آن شیخ ان / شده ظاهر از فضل ذوالاحسان
روایت کنند آنکه کفار را / ... / ... / بدانوقت کآن بدآمار را
نیا بر سکینی که روز احد / ضعف بر اصحاب اسلام شد / یقین شد که شیار زاده او ... / نشد اهل دین محمد کنون
همی خواستند دیگر بار / بیابند برقاش راکرده باز / از این معنی آگاه شد مصطفی / به غیرت در آمد به اینها
ز غیرت بی دفع آن اعتقاد / برآمد دگر سوی اهل عناد / برون و دگر روز بعد احد / بو آزره دگر جانب مکه شد
جراحات جرحهای خود را / نگشته بر هم کسی چاکه او / صحابه بهمه پیش او آمدند / مسلح بجنگ عدو آمدند
بجای مسمی به حمراء الاسد / نبی با همه فوج خود خیمه زد / به حکم شه انبیا هر کسی / برافروخت آتش از آنجا بسی
همه با اسد آتش برافروختند / جگرهای کفار را سوختند / همانجا بناگاه معبد رسید / رسول خدا را بتعظیم دید
رسولی که افتاده در نوبت / که بود در اقدام آن معصیت / ورا گرد خاطر تاسف نمود / اگرچه ابو را دمسلمان نبود
ز قوم خزاعه که بود مقتدا / بود دست از آن پای جنگجو / خزاعه حلیف نبی بوده اند / نه خلف رسول کرد بتموده اند
دگر دست معبد بنام القوی / مرخص شده از امام الهدی / دوانیده در اخر دیار حرب / بپرسید سالار مصطفی بود حرب
یکه کس که از حرب آمده بود / سپه را چه در پیش دیدی بگو / بدو گو بر آمد که تا انتقام / کشند از شما و رسند بود کام
بصحرای حمرا الاسد دیدمش / بسی از قبایل مدد دیدمش / چو بشنید ابرو ابو سفیان حرب / به تجدید بر خویشتن بود حرب
در دو رعب در آن کز هم فتاد / نمودند سرعت بخیر البلاد / بتعجیل رفتند در مکه باز / از آن رعب جانهای شان درگداز
از اینجا که فرمود ایلخایر / فرستاد معبد بخیر البشر / بحمرا ز اثر روزها که بود / توجه بسوی مدینه نمود
ز جایی که برگشت سلطان دین / دو کس را گرفتند از مشرکین / از آن هر دو بود معیره یکی / که بود است او کشتنی بی شکی
دگر زان دو بد کاره زشت یک / ابو عزه آن شوخ یکی گوی / از آنجا به یثرب چو برگشته اند / به حکم نبی هر دو را کشته اند

ابو عزه بود از اشرار ای بلد / گرفتار گشته بغوغای بدر / ز افلاس فدیه میسر نشد / رسول خدا التفاتی که اشت
ولیکن بشرطی که بار دگر / نگردد مدد کار اصحاب شر / چو آن شرط را هیچ مرعی نداشت / در ایذا و اعدا علم بر فراشت
سزا و از آن کشتن شد آن بدکلال / بهر دو سرا التی عذاب و نکال / بزاری بگفتا بخیر البشر / ز خون من این بار هم درگذر
شه انبیا گفت مومن دو بار / گزیده نگردد ز سوراخ مار / بود حاصل معنی این حدیث / که مومن بود بر حذر زان خبیث
که یکبار ازاری از دی کشیده / چه از آرکو یا چه ماری گزید / حذر کردن از خادعه و از خرد / حیا دارد که بار دگر هم کزد
ترا چون رسد از کسی کلفتی / بکیری با او بعد زان الفتی / همان آتش در کاهه باشد اگر / لب از نور بالشی فتنی بار بر
عرض کز ابو عزه زار و رسول / نکرد التماس ترحم قبول / بفرمود تا کشته شد خوار وزار / گرفت است منزل بدار البوار
چو آن شرط را هیچ مرعی نداشت / در ایذا و اعدا علم بر فراشت
همان سال سفیان خالد که در / بنام القری کرد از کوه و در / بتحریک و تشجیع اهل نهفت / رسانده است با قوم سلطان صفت
با او بود همراه جمعی دگر / همه اهل شور و همه اهل شر / فضا آنها شنیده است ارفانه / برار حاتم خانه کاشانه
زنی بود آنجا سلاحه علم / دو فرزند او را از آن اده ام / پسر دوشته چارون آن هر دو / بدو شبخ برفتند درکار زار
غزا بر نشستن کرد سفیان او / فسلبش گفتا چه داری مرا / دلتگ گفت خواهم دل او جو ... / به خونریزی خون فرزند کش
بگفتش که گر کشته اولاد تو / بکو تا ستانم از او داد تو / به گفتا دو را عاصم نام گشت / بکویم راز برای خوام کشت
چهارم نبیر طلحه قسیل / نبی بیم آن کشتنی نزا عیل / پسر عاصم آنکس که آرد بمی / ده صد شتر باو دی این بره
بان کاسه سر شوم کشیان / دمادم کشم کاسه کاسه شراب / با او گفت سفیان که ای کام بر / بپارم زبهر تو این یکدان
ولیکن بشرطی که صد اشترم / دهی من از دعده تو بر خورم / ملاقه تیاکید لو کند خورد / که خواهم ادا وعده خویش کرد
عنان بعد زان بود خالد شتافت / زمکه بسوی مدینه شتافت / بعاصم شد وطلحه هم آشنا / نگردید هرگز از آن پاجدا

توسل بحضرت نبوت نمود / بدرگاه عالی رخ خویش سود / مشرف شده با شه انبیا / بوحشی بیانه از نفاق دغا
که مومن شده آمدم پیش تو / باخلاص و حقیقت ز کیش تو / باخلاص من نیز اخوان من / بمومن تو چو ایمان من
کسی را از اصحاب با من روان / بکن سوی اخوان من این زمان / که تعلیم احکام این دین کنند / با خوانم انجمله تلقین کنند
بکن عاصم و طلحه دیگر زبیر / روان همره من بو سوی خیر / از آنجمله عاصم به سوروان / شد از حکم آن شاه جمران
دگر نه کسی نیز همراه داد / همه ده صحابی عالی نژاد / به سفیان زیاران خود کسی / در اثر راه بود آن زمان بخفی
چو کردند نزدیک منقال مقام / بر آنکه که آمد ز حجیج نام / از آن هفت تن بود یک تن از / ز عاصم بکفار آن کوه در
دو صد کس زالحیان آمدند / همه جو موکب دمان آمدند / بیاران خود گفت عاصم که ما / بجا دو دلی کرد کاری بداد
شهادت بود دولت عظیم / شنیدان بوش الهی مقیم / پس گفت عاصم بدینسان سخن / بیاران که با هر کرد این سخن
همیای جنگ ائمه گشته اند / زهاو سیر خویش بگذشته اند / در اول گرفت عاصم کمان / به تیر از بسی کس ستانده است جان
کماندت تیرو کرفت تیغ / زدی تیغ را بر عدو بیدریغ / ز هر سو عدو تیر باران برد / ز هر تیر پیکان شکسته درد
بسی تیر بشکسته بالای هم / ولی او در آن بود ثابت قدم / باو گفت سفیان که خود را بکش / امانت دهیم دگر باش خوش
بگفت این زمان ز اسلام قبول / من از جان گذشتم براه رسول / دلیس تیر چون شد بسی ناتوان / بمومنش برید القفس مرغ جان
همی خواست سفیان که برد سرش / که تا او و هم بازن کافرش / سلاقه شبه روی جاریکبود / که بر دند راه سرکویه بود
شبانه روز بود حق و کمانش / برای سر که عوض از حتم ... / زلس جیل زنبور ازان کافران / بیاری کسی کرد کشتی بر آن
چو تحیف ابو وزنبور شد / رفقا وهم جلی مستور شد / شد از حق غایب صبر و غنو / نگر کو فلک رفته مانند تیغ
درین باب گفتند اهل سیر / که گفتند کفار با یکدگر / که زنبور شب گرد دار آن / پس آنکه با آن زن رسانیم ما
ولی سیلی آمد بشب ناگهان / که بر داشت سر پاک را اینجا / که بیدا نشد بعد ازان هیچ جا / بس برده غیب بردش خدا

نه دیت سلافه بان شر رسید   نه آزادی از هیچ مرگ کشید   بعاصم ازان ده نفر بیش نفر   رفاقت نمودند دادند سر
به تیر و به نیزه و به شمشیر هم   بجنگ عدو مانده ثابت قدم   کز ایشان آخر خلد برین   سپردند جا بر اجابت آفرین
سه کس را ازان ده نفر مانده ماند   قبول او وفا و اذای حفظ جان   چو گشتند ملحق باعدای دین   شکستند بیمان خود مشرکین
ببستند آن هر سه کس را دو پا   ازانجمله بر حبیب هم جا بلی   گرفت شمشیر آن پاک حبیب   دیگری ز دوراش فگندند سنگ
ازان سنگ بارانش آخر شهید   به خلد برین رخت بکشید   دو کس واکشیدند آخر بدار   ازان هر دو جان مکان برقرار
بآن دار همت چو بکماشتند   لوای شهادت برافراشتند   یکی زید دیگر خبیب آن   که رفتند بر عرش اعظم روان
چو بر دار رفت بالا خبیب   دعای عجب کرد آن خبیب   در آخر ازان هر چه بر شد بسی   رسید از دعا بس بلا ما بسی
سعید ابن عامر که در جمع بود   بعهد عمر شد برای میر   شدی که گه از هوش رفتی بزار   به صر عش به رنج دیگر بکار
بفرمود فاروق روزی باو   که اسباب این بیهشی را بگو   بگفتا خبیب سعید شهید   چو بر دار شد بود حاضر سعید
دعای که کرده بر آن بجان   خبیب شهادت مآب آن زمان   مرا گه گهی آید اکنون بیاد   وزان یاد خواهیم من افتاد
ازان بیهوشی جانم آمد به لب   همان بود این بیهشی را سبب   زبانی جان بولم انجمن جان   که بی هوش مانده به تا بیشوان
چو بر دار بالا بر آمد خبیب   بذکر الهی در آمد خبیب   نمودش سوی کعبه رو در دعا   بیاد آمدش آیت انما
چو شد جلوه گر نور وجه الهی   دگر هر طرف گشته قبله گهی   دعا کرد بر دار بالا خبیب   که ای عالم جمله اسرار غیب
کسی نیست آیا که اکنون سلام   رساند به خیر الانام   همان لحظه روح الامین بار   سلامش رسانید فی الحال
نبی در جوابش علیک السلام   بفرمود گفتا به صحب کرام   که مسکین حبیب این زمان کشته شد   سر دار از خون آغشته شد
دگر زید هم با خبیب اقتدا   نمودست بر دار جان را فدا   به پیش چو کفار بر خواستند   ز رو حش ز اسلام در خواستند
نکرده قبول ایشان ترسیدند   که نه زبان البخان کند   بگفتا اگر رفت بیجا جان   که خواهیم عوض صد جان باز

غلام محمد رسول اللهم   دو اقلیم اخلاص را شهیم   اگر چه هوا لبش بوده ام   به خاک نکبت شده محرم
ز نطقش بهی کر بود که دهم   سر او را از مدعای خود ننم   حبیب الهی ماند بالای دار   به حکم عدو از پی استشهار
تسبیح نبی چون رسید آن خبر   باصحاب فرمود خیر البشر   ازان دار اگر کس حبیب آورد   او در عوض باغ رضوان برد
زبیر بن عوام گفتا که من آورم   چو مقداد با شد دران یار هم   رسول خدا چون شنید از زبیر   که این خدمت آمد ز من بی
فرستاد او را و مقداد را   که آرند مقتول بیداد را   شبانه برفتند آنجا بیار   به هنگام آخر گشودند بار
شب انجا رسیدند دو اورا   ازان دار کردند او را جدا   تر و تازه و طرفه خوشبوی بود   که از بوی او مرده جانی فزود
ربودند او را که کسی   نشد گرچه بودند جا بسی   موکل ز بهر حراست چهل   و لیکن بخواب آنجمله مشغول
دویدند دنبال ایشان چنان   بسی از پی بران اهل ضلال   بایشان رسیدند چون اهل کین   نهادند آن کشته را بر زمین
نهادند ازان رو که خود و کار زار   با عدا کنند آن جنگ کار   ولی بر زمینش نهادند باز   ندیدند آن ذات پر سرفراز
حبیب فلک را ازان سبب   بلیع جهان زمین خورد کف   عجب نعره زد زبیر آن زمان   که در مشرکان لرزه افتاد ازان
تعاقب نکردند اعدا او   نمودند از نعره او حذر   سوی مکه برگشته رفت بار   در آمد ده لذان نعره جانگداز
ز بیر و مقداد هم فیح و ظفر   بپای پیمبر نهادند سر   نبی بار زبیر و مقداد هم   دعا کرد و گفت آفرین باد هم
به ختم نبوت بهر مرسلین   بگفتا همان لحظه روح الامین
که هم بر زمین هم بر فلک   ثنا ای بان هر دو بارت ملک
همین سال در روز بیعت اول   رسانید بعضی ز اهل جهول   که کردند تحریص اصحاب کین   پی کار زار نبیه مرسلین
دو نور خوبیدز جبل الیام   یکی طلحه دون دگر سلیام   بجدند در غارت الغزان   سترهای سلطان پیغمبران
دگر جمع کردند اصحاب جنگ   مهیا نهادند اسباب جنگ   پی ساخته شکر دو دراه   ابو سلمه را کرد میر سپاه

همه صد سپاهی و پنجاه کس   بفرمان کرد همراه ولیس   ابو سلمه چون برد سران سپاه   روان گشت از پیش خیر الانام
خبر دار از دو کشته اعدا او   نمودند بر قلعه کوه   چو او در سرا مای آن پناه   او ایشان کسی را در انجا ندید
بسی اشتر و گوسفندش بدست   فتادست چوپان شاه هم   نمودست چوپان بحر و غلام   بسی لایق خدمت هر کدام
چو زانجا بدرگاه خیر البشر   ابو سلمه برگشته آمد دگر
غلامان و خمس غنایم تمام   گرفت از انجمله خیر الانام
همین سال از بهر قتل یکی   که او گشتنی آمده بیشکی   فرستاد عبد الله را رسول   که این انیس است ز اهل قبول
چه راندم در ان کشتنی بر کلام   که سفیان بن خالدش نام   بر شنید عبد الله از شاه دین   نشانهای آن اخبث المشرکین
نبی حلیه صورتش گفت و   که دیوانه از دیو خواهی گفت   چو او را به بینی بترسی از او   ظفر یابی آخر بران زشت خو
چو عبد الله از نبی شد آگاه   روان گشت تا بطن عرنه رسید   شنیدست کانجا است سفیان مقیم   چو دیدش شد از هیبت او بیم
بنوعی که پیغمبرش گفته بود   بروز پی از دیدنش وا نمود   ازین و لوله چون شد آرام   کلامی پی یاد حق آمد کنون
همان لحظه صورتش بزرگ   بپیش هر چه گفتش همه خبر داده   بدل گفت خیر الوری داده   بپیش هر چه فرمود حق است حق
به صدق تمام یقینش درست   بتر دیکش او رفت بی التماس   چو سفیان که خواجه کردی   در او دید گفتا که این مرد
با او گفت عبد الله ای مرد   همم از عرب از مه قوم دگر   شنیدم وقت مایل لشکرت   فتال محمد ترا در سر است
ازان پیش تو آمدم گرم   ترا باشم اندر جهان کارزار   خوش آمد پسی گفتمش بانفاس   شد او را که هستم من از مخلصان
بگفتا نکو آمدی مرحبا   رسانده است حدف بما بارها   یکی لشکر جمع خواهیم کرد   که تا از محمد بر آریم گرد
رسیدی تو هم بهشتی در محل   که دارای با دگر جنگ بعد   دگر رفت در خیمه او نشست   شبانگاه رفتم در آن خیمه
پراگنده گشتند چون مردمش   برفتند از انجا بر ون مرد   من انجا یک کوشه افتاده ام   ولی بهر قتل وی آماده ام

درون بردن مردمش هم   بی کشتنش تیغ من در سبب   بپالین او خفته در گرد   زدم تیغ و سر شد جدا از تنش
سرش را گرفتم شدم در راه   بسوی مدینه شبانه ای   همه شب همی کردمی قطع راه   ولی مختفی می شدم صبحگاه
بدنبال من مشرکان آمدند   بغارهای دو تن آمدند   بغار و درون رفته گشتم نهان   بدانجا رسیدند هم مشرکان
بحکم خداوند کار مجید   بروی درش عنکبوتی تنید   شد آن تار با پرده عقل شان   ندیدند در غار از رسمشان
دمی یافته پاس دشمن گذار   ازانجای برگشته رفتند باز   چو برگشته رفتند بیرون شدم   روان در ره از خصم مأمون شدم
بهر ده شبانه روز پیوسته   که گشتم مشرف بخیر البشر   چو پیش رسیدم پس و ما   شد از دیدنم شاه بر و جان
سر آن لعین چون نهادم   بسی روی از من شد آن دلنشین   عصای بمن از کرم داد و گفت   کلامی گران گو هر راز سفت
کلامی که بودست مضمون آن   قریب تحصنم بسا فی الجنان   شنیدم که تا وقت مرگ آن عصا   نگه داشت آن عبد اهل صفا
وصیت چنان کرد کاندر لحد   بهند آن عصایش که با
دگر آن عصا در کفنش درون   نهادند چون شد رو نیا برون
همان سال هم عامر فتنه گر   که بودست مالک مرام او   رئیس بنی عامر او بود و بس   بنو دست در باب اش هیچ کس
به یثرب بعذر آمد و ماند سر   به خاک قدم گاه خیر البشر   بدید از شاه رحمان زمان   مشرف شده شد بسی شادمان
چو دعوت باسلام کردش رسول   اگرچه نکردست آنرا قبول   ولی گفت دانم شریعت عزیز   بود دین تو حکم امر تو نیز
چو قوم بزرگست از اهل نجد   بنی عامر انجمله با عزو مجد   بایشان کنم اتفاق و بهم   براه تو خواهیم ماندن قدم
ولیکن ز اصحاب خود چند تن   روان کن بسوی نجد همراه من   که تعلیم قرآن احکام دین   بگویند با اهل آن سرزمین
بفرمود او را که ابن الرضا   مر اینست بر نجدیان اعتماد   بخوهش رسانید کز من جواب   چو باشند ز اصحاب خود هم ولد
بقول احج بر دی بفضاد تن   ز صحب نبی همسره خویشتن   بران فوج حامی شهادت مقیم   به حکم نبی گشت منذر امیر

نبی انبیا صدر اهل کمال شرفنامه‌ئی داد با امتثال فرستاد مصحوب آن ابلجه ز بهر بنی عامر و اهل نجد
رسیدند اصحاب عالی‌مقام بجائی که بئر معونه بنام چو منزل در آنجایگه کرده‌اند بمرعی دو کس اشتران برده‌اند
حرام ابن ملحان که از اصحاب بود ز رفقا و پاکیزه آداب بود شرفنامهٔ مصطفی را گرفت خط کلک صدق و صفا را گرفت
گرفته شرفنامه را کرد میل سوی صحبت عامر ابن طفیل دو یار دگر نیز همراه خویش گرفت آن یار پاکیزه کیش
چو نزدیک عامر رسیده حرام بایستاد در خارج آن مقام دو یار دگر را که همراه داشت درون خود و نیز بر دست برده گذاشت
بایشان بگفت از ندامت سخن شما را با اصحاب باید رسید اگر خود امان یابم من چه باک شما هم بیائید امان از زمان
درون رفت و گفت السلام ای ... بخوانید خط رسول خدا بایمای عامر یکی از دغا زدش نیزه و اندر آن جنب او را
از آن عامر دیگر اصحاب را نکرد هست بودی بصحب کبار مدد چون طلب کرد ابن طفیل رسیدندش از هر جائی خیل خیل
دگر سوی بئر معونه روان شد از بهر پرخاش بی‌امان صحابه در آن فکر مانده تمام که یارب چرا دیر کرده حرام
درین فکر ایشان که ناگه رسید سپاهی بر گرد و حلقه کشید بکشتند اصحاب را با سلام نماند کسی از همه جز کلام
همان لحظه جبرئیل با مصطفی رسانید از ایشان سلام و دعا بهم باز گفتند اصحاب دین که ایشان اسباب خلد برین
بر آن خاین کفار برخاستند رضای خدا و دو در خواستند چو خلد برین را شدند خواستگار بهم مایل آن در آن کارزار
شدند آن جماعت یکایک شهید گرفتند جا در بر عرش مجید شه رسل چون رسید این خبر تاسف بسی خورد از این رهگذر
هلاکت بر آن خیل غدار و دغا بوقت دعا کرد از حق تعالی بهنگام با چهل صباح از خدا طلب کرد اهلاک ایشان دعا
در آخر بهر یک بلای عظیم رسید است جای همه شد جحیم
همین سال در بدر موعد که بود ره وفا کرد خیر البشر سبب آنکه روز احد بود حرب ابا ... بود آنکه حرب
همان وقت در بدر سال دگر کنیم و ز میعاد نبود گذر بحکم نبی یار ثابت قدم عمر در جوابش بگفتا نعم

بکفر

نبی گفت چون سال دیگر رسید که لشکر سوی بدر باید کشید بمکه هم از روی کین بود حرب بگفتا و سیدست میعاد حرب
نمودی با سباب جنگ اشتغال ولیکن همی خواست آن بدخصال چو در مکه و گرد آن قحط بود بلشکر کشیدن حیلی می نمود
ولیکن تکلف رود وقت وغا همی خواست از جانب مصطفی نعیم ابن مسعود را آن زمان به یثرب فرستاد از بهر آن
که از شرح انواع اسباب او بترسند اصحاب از آن عدو به یثرب نعیم آمده شرح کرد سپاه عدو را ز بهر نبرد
در آن باب اغراق بسیار کرد ببعضی سخنهای او کار کرد چو آن گشت معلوم خیر البشر ز یثرب بسوی بدر آمد بدر
صحابه سراسر برون آمدند نه از گفتهٔ او زبون آمدند معسکر ببدر لا ساخت بهر جانب آوازه انداخت
ابا ... مصطفی بود حرب برون با سپاه آمد از بهر حرب ولیکن ز ره باز برگشته ... به خیل و سپه باز برگشته ...
بدل طرفه رعبش افتاده بود بهانه در قحط باران نمود نفع تجارت در اموال خویش رسیدند اصحاب از آن ...
از آنجمله نفعی که عثمان بود ز دینار دیناری گر دست سود ز خورشید خورشید پیدا که دید اگر دید دیدا انجم و مه ندید
شه انبیا مدت هشت روز در آنجایگه بود گیتی فروز رسول خدا شاه دشمن گداز از آنجا بسوی طیبه برگشت باز
به یثرب نمودند اهل مسلمین توجه همه سالکین ...
ببالی که از هجرت شاه دین بمود ... آن سال جو ...
از آن حارث جنگجوی خسیس که بوده بنی المصطلق را رئیس رسیده بسلطان دنیا و دین که دارد سر جنگ با مسلمین
ز کفار جمع آمده لشکری از آن هر یکی بدتر از دیگری ... ز یاران که بود ... نبی داشت با مصطفی محرمی
روان شد بجاسوسی آن سپاه که شد جمع با حارث رو سیاه چو نزدیک حارث بر ... رسید به او گفت ... جنگ دید
اگر با محمد کنی کارزار منت نیز با تو شوم ... چو اخلاص بنمود با آن عدو ... بتاکید بسیار از او
چو برگشته آمد بنزد رسول بیان کرد تاکید آن با قبول بر آمد برون سرور انبیا پی جنگ آن اخبث الاغنیا

چو لشکر بیاراست خیر البشر بفرمان او دشمن شد ... بجا بجا خود هر یکی را نهاد بدست علی رایت خاصه داد
جوانان سپاه از شرایط و وضع رسیدند در موضع مریسیع گرفت اندر آن ره یکی را عمر که بود از اصحاب جاسوس شر
بر او عرض اسلام کرد و قبول نکرد و بکشتش بحکم رسول سپاه عدو را چو رفت این خبر که گشت است جاسوس آن ...
بدلهای ایشان فتاد اضطراب بنوعی که ماندند در اضطراب در آخر اجل با بوقت قتال بیامد ترحم بر اهل کمال
صف مسلمین و صف مشرکین بهم هر دو گشته ... خدنگ مسلمان که رفت از کمان دبیر اجل بود پیکان آن
بحکم نبی بر صف مشرکین بیکبار یکی ... اهل دین هزیمت بر اعدای کفر او فتاد ظفر اهل اسلام را دست داد
نگردید جز یک مسلمان شهید که او جا بفردوس اعلی گزید ز کفار جمعی بقتل آمدند که از تیغ ... همه ...
کسی که گرفته گشته از مشرکین فتاد است زخمی صف اهل دین کنون دختر حارث افتاد اسیر ... غیرت ببرد ...
جویریه نام آن بت غمزه زن بغمزه بلای دل هر دو زن بزلفش ملک ... مرغ بدام ... دو چشمش ز خال ...
بگوشش ... حلقه کش پری مانده ... از حلقه‌اش شکر بار لبهای او ... از آن ... تبسم ...
رخش ... دیو و صد ... از او کرد در ... خلق آن ... بکف اسیر شه انبیا بند بسی بعقد خود البته ...
همان ... اندرت انبیا چو دیدش بر سید از او ... بگفتا که من دختر حارثم ... جان تو ...
مسلمان شده آمدم این زمان بدین آوردم ایمان بجان ولی در سپاه شد ... میصیر بغارت شده اموال ...
فتادم بسهم نبی از کرام که او هست ثابت بن قیس نام مکاتب مرا کرده و من غلام کنون هست ... بگفتم ...
بلطف تو امیدوار آمدم اگر چه ... آمدم شه انبیا ... شکفت ز ... کمال ... بگفت
ادا مال تو در کتابت کنیم ... هم دگر ... دگر بار گفتا چرا ای رسول بعقد خودت گفت دارم قبول
بگفتا رهی دست من ... که افتد ... قبول ... بس آنکه بثابت رسول خدا همه کرد مال کتابت ادا

دگر بعد

دگر بعد اعتاق او سرفراز بعقد خودش کرد دلبر نواز جویریه گفتا که من پیش از آن که این حادثه آید اندر میان
شبی خواب دیدم که ماهی عیان شد از یثرب و شد بسویم روان جهان صحبت آن ماه هم دست داد که خود آمد و در کنارم فتاد
نگفتم بکس لیک تعبیر آن دلم کرد عقد رسول آن زمان بآن منتظر بوده دائم دلم که تا شد بهر این نبی حاصلم
چو آزاد گشت و بعقد رسول بشری شد آن ماه اوج قبول نبی حکم فرمود از لطف خود بآزادی هر اسیری که بود
شنیدم که گردید اسیران بوجه صداق وی آن اعتاق شان درین غزوه از افک صدیقه جا گرفتست غم در دل مصطفی
ولی چون بپاکیش آمد گواه خدائی که بود خدائی گواه رسول خدا شد بسی شادمان شکر خدا گشت رطب اللسان
بمسجد کسی ... اصحاب طلب کرد ... واجابت ... که ... ... آیات ...
بهم که نتوان از ان در گذشت ... درین غزوه ... سبب آنکه ... کرد در روز ... رسول بجائی ... بصلصل ...
قلاده ز صدیقه کم گشته توقف نمودند بهر طلب ولیکن در آنجا نبود است آب در اهل طهارت فتاد اضطراب
همانجا ... کلام مجید ... تیمم رسید ... سهولت ... ... عام ...
چو صدیقه گردید ... ... خلق رضوان طلب ز صدیق ... اندر جهان همه ... مدح خوان
همین سال هم غزوهٔ خندق درین غزوه ...
سبب آنکه شد حکم سلطان دین شه انبیا سید المرسلین باخراج جمعی ز قوم یهود ز یثرب بهر جا که خواهند بود
سوی مکه گشتند بعضی از آن چو بو عامر و ابن اخطب روان بکفار یکی شده متحد شده ... پی جنگ ...
ولی بود ... همه ... ... ز سعی ... ز احزاب دیگر مدد خواستند سپاهی ز احزاب ...
اعادی دین از پی کارزار همه جمع گشته تا ده هزار بشهر مدینه رسید این خبر بسمع شریف امام البشر
طریق تدبیر ... نشست پی مشورت با صحابه نشست چو اصحاب هر یک ... از آنجمله سلمان ...

که دستور اهل عجم آن بود چو دشمن بزور فراوان بود که جایی که باشند خیمه زنند بگردش چنان خندقی برکنند
که نتواند اصلا گذشتن کسی بخندق بماند عاجز بسی پسندید ازو این سخن را رسول فتادند اصحاب هم در قبول
سپاه نبی جمع شد سه هزار برون با سپاه آمد آن شهسوار ز شهر مدینه برون جستجوی نمودند جایی که باشد نکوی
فضایی که لشکر بگنجد دران نباشد دگر هیچ سنگ گران توان خندقی کرد آنجا هم درو رفتن هم برون آمدن
پس از جستجو کوه را برگزید که یکسوش شهر و دگر کوه دید همه هم درانجا فرود آمدند بحکم نبی خیمه‌ها را زدند
بدولتسرا انبیای کرام زد از بهر خود خیمه سرخ فام بخیمه که آن غنچه بوده است که از گلشن فتح بنموده است
نسیم الهی وزیدن گرفت که از گلشن فتح بنمود رو زمینی که خیمه درانجا زدند بخندق زدن گرد او آمدند
بحکم شهنشاه پیغمبران زمین یافت قسمت پی حفر آن بخندق زدن قسمت اهل دین بهر ده کس افتاد چهل گز زمین
کشیدند اصحاب از آن جا که سنگ مددمی نمودی نبی بی درنگ بسنگی فتادند یاران بسی نیامد بر آن سنگ دست کسی
رسیدی بمیرفت [illegible] بسی سخت‌تر از دل مشرکان بهر سو [illegible] خویش توجه نمود و زخمی زدش
بیک ضرب یکپاره [illegible] درانوقت تکبیر گفتا بلند درخشید از آن برقی [illegible] چو بشگفت گل گل اصحاب گفت
که دادند بر من مفاتیح شام بچشمم قصورش درآمد تمام بضرب دگر هم که شد کارگر جدا گرد از آن پاره هم دگر
درخشید برقی دگر گفت لب لعل او این دُر ناب سفت که دادند بر من مفاتیح فارس نمودند روشن از آن [illegible]
قصور سپید مدائن عیان همه گشت بر دیده‌ام این زمان بضرب دگر چون آن کار کرد شکستند آن سنگ را خرد خرد
دگر گفت تکبیر و برقی عیان شد و لعل او شد چنان درفشان که دادند مفتاحهای یمن ز درگاه ایزد تعالی بمن
بامر خدا [illegible] بچشمم من [illegible] صنعا عیان بوصف قصور مدائن تمام گهرپاش شد از لب لعل فام
کند دست سلمان بتصدیق آن زبانی که شد در شهادت روان فقال اشهد انک المرسل امام السابقین والافضل

نبی گفت کاخر تمام آن بلاد بس این بگیرند اهل جهاد کنون یکه از کسری و قیصر است بخواهند در اتفاق اسلام است
گشایند اهل اسلام اتفاق آن براه خداوند هر دو جهان شد القصه [illegible] الانام نشستن خندق مهیا تمام
بصحرا رسید انگه جیش [illegible] سوی [illegible] آمدی حرب و ضرب
درین باب با ابن اخطب بگفت که باید ترا این نصیحت شنفت
که چون محمد بنصرت خدا یهود قریظه که دارند عهد [illegible] سوی [illegible] که پیمان شکن گشته آیند [illegible]
پس او نقض عهد [illegible] شوند و بکوشند در کارها بفرمود بس ابن اخطب [illegible] سوی آن جماعت شتابان برفت
ازانجا که حسد کو تلبیس کرد در ایشان تصرف چو ابلیس کرد همه قول او را نموده قبول فتادند در نقض عهد رسول
[illegible] ز اموال آن در حصون نهادند کردند عزم برون که ملحق بکفار مکی شوند بجنگ رسول خدا بگروند
ز افواه مردم رسید این خبر بسمع شریف امام البشر بفرمود خواهم کسی کو رود که این قصه را واقعی بشنود
تتبع نموده دران و دگر بتحقیق آرد بما این خبر ز جمعی صحابه بگفتا زبیر که این خدمت آید ز من نه زغیر
رسول خدا گفت چون شد ازو سوی آن قبیله نهاد او رو جوانی رسید و تحقیق حال چنان کرد کان قوم در نقض دال
چو برگشته آمد بگفت آنچه دید بعرض نبی نقض ایشان رسید زمانی که شد نقض ایشان بعرض بفرمود خاتم المرسلین
[illegible] بسی پند گفتند سودی نداد [illegible]
چو برگشته [illegible] بدرگاه عالم مدار آمدند [illegible] که سودی نداد نصیحت در آن قوم ظلمت نهاد
باصحاب گفت آن حبیب جلیل که الله حسبی و نعم الوکیل
یهود قریظه بد سگال چو کردند محکم [illegible]
[illegible] احزاب [illegible] ز خندق [illegible] چو بالای خندق رسیدند سپاه ز خندق [illegible]

همه از تعجب ستاده بران بماندند از فخر حیران دران قبل کرده انجا فرود آمدند بصد شور و غوغا فرود آمدند
به خندق که کمی در ان ... بشد به خندق نکو در جهی بشد رسیدی بر آن قوم ... ز فوج مسلمان چه ... بر
از آن بار بر کشته می آمدند بد انسوی ... می آمدند روان برزو دیر از ... صف جراحات اعضا ... طرف
شنیدم که روزی بی حرب ... بلان صف دشمن و پور حرب ببالای خندق همه آمدند بی جنگ با حق همه آمدند
جو عمرو ابن عبد ود مردانه کس نبودست موجود هیچ قوم بس بمیدان ز اعدا برون آمده بصد لاف تنها برون آمده
مبارز طلب از صف اهل دین بمیدان همی تاختی رخش کین با رباب اخلاص یاران و خویش با صحاب با دو سداران خویش
نبی گفت ایا کسی از شما بود کو کند دفع شر این زما بجز از علی دم نزد هیچکس همو دم زد از دو سداران بس
بگفتا که هستم مبارز منش بیک حمله ام جان رود زار منش تغافل نبی کرد و حرف نجست دگر بار فرمود و نفس نجیب
کسی دم نزد جز علی ولی همان حرف را باز گفتا علی تغافل دگر بار هم مصطفی زد و گفت حرفی که گفتا اولا
کس این بار هم دم نزد جز علی همان لحظه را باز گفت آن ولی بعمرو ابن عبد ود ... جا رز شد فکار د از قبول
علی گفت ای سرور انبیا مرا رخصت کارزارش کنا نبی رخصتش داد در کارزار دگر داد شمشیر خود ذوالفقار
دگر ماند دستار خود بر سرش دگر درع خود نیز اندر برش جو با درع و دستار از آن ... اعانت بحق در دعا خویش
پیاده ز خندق بدانسو گذشت مبارز بعمرو ابن عبد ود گشت فرود آمد عمرو هم از فرس مقابل شد و گشت ... بس
بهم طرفه ستاده گرد آمده ز بس گرد گویا که در پرده اند جنان گرد در رفت از هر سپهر که گویا طلوع از زمین کرد مهر
ز بس گرد آن هر دو پهلوان نهان نهان از نظاره ... شدند جوان هر دو را گرد در هم نهفت ز جا هر جه ... مردی ... گفت
بلند آمد آواز تکبیر از آن یقین شد که شد مرتضی کامران ولی را د ... گر ... بگفتند کاول عدو تیغ کی
برو بر علی و علی بر ... گرفتست و شد چاک از آن ... بس از ... علی بر سرش ... جدا از تنش کرد دیگر خواند

سرش را فکند آنجنان از تنش که گویا نبودست بر گردنش باواز تکبیر گفتا نبی که شد کشته عمرو به تیغ علی
... که بودند در معرکه با عمرو جو دیدند کشته شیر خدا علی ابن عم ... اجتبا
بهم حمله کردند بر مرتضی ولیکن جو دیدند در مرتضی ... غنیمت شمرد است انجا فرار
جو گردند و جه فرارش سوال بگفتا جو دیدم علی پر جلال نبودست در چشم من آنجنان که شد صورت مرگ در جسم جان
... همی ماند و اخر فرار نبودست او نیز همچون ضرار ولی خورد زخمی ز تیغ علی از آن دید او هم اجل منجلی
گریزان شد از ترس شیر خدا ... سوی مرتضی از و باز مانده علی ولی جوانمردی گرد ... علی
ز بعضی روایات ... که بر ... ز ... ... بسوی عمر گشت ... گذار
روان آمد ... علی ... دمی از ... رز دست ضرار ... کشید و ربود
دگر با عمر گفت ... زمین بر تو ... فراموش ... تا ... لیکن ... حق ... وی
... نوفل برآمد ... بجندق ... از انسوی خندق ... شد ... و ... پای فرار
... بگفت ... بدینگونه ... برو تیغ زد در میان ... دو نیمه شد افتاد هر دو جدا
جو ... که ... بگفتند با پور حرب آنجه ... جو او کشتن عمرو و نوفل شنید گریزان گریزان بجای رسید
که ... سپاه رود فتادست ... ز اعدا ... نمودند ... بهم ... ز زخمی علی آنجه ... قرار
سپاه مسلمان ... کریم در آن روز کردند ... مبارز جو با عمر و ... باین فتح دین ... غوغا
مبارز جو ... روز خندق ... بگفت افضل این کار او از اعمال این امت ... همه امر ... تا ... درجرا
... فتح روز دگر همه کافران ... در اطراف خندق ... باصحاب تیغ عدا ... زدند
... خیر الانام نیامد ... عصر ... بس از انقضا ... جدا جنگم ... گفت ... ابلا

... اخر ... ... روید و بمانید در جای خویش مبادا ... ولی ... کار ما بر ...
دلی ... ازین ... نمایید ... امداد ما جو گفتند با پور حرب ... جواب قریظه ...
بگفتند اکنون ... کلام نعیم ابن مسعود ... دگر از قریشی ... بسوی قریظه ...
که هرگز نخواهیم دادن گرو دگر جه نخواهند شدن ... اگر با محمد ... نه نخواهیم بودن مددکاران
قریظه را ... کنون روی داد به صدق کلام نعیم ... مخالف از ... براه ... بهم ...
نماند اتفاق ... در احزاب ... نماند ... جدای ... از ین ...
دلی ... نهانه طلب در جدای ... که هم در ...
بتحزیت احزاب اهل دغا نبی گفت ... دعا بدرگاه والله تعالی قبول فتادست ... دعا ...
ز تاثیر و خاصیت آن دعا فرستاد باد صبا را خدا فرستاد باد صبا آن چنان بجای ... که دشمنان
که بر کند ... برانداخت آن خیمه ها ... بهم ... طعام همه ضایع و خوار کرد
... احزاب ... که بر ما خدا راست قهر و غضب قریش و طوایف ... شبانه ...
... که اعدای ما ... نیاید هرگز ...
ولی ما بر ... دویم ...
به حمد الله از فیض ... سوعی که گفت ... بود
... که سلطان دین ... پس از غزوه خندق آمد ...
... از ... سلاح از بر ... جو ... ز ...
... برآمد ... خیر البشر ... به جشم در آمد که ...

نبی خواند اصحاب ... قضای ... بحدث همه روز ... بر ... که اعدا ...
بصحت رسید ... که بعد از قتال علی ... مسلمان شد از قوم ... نعیم ابن مسعود ...
باخلاص گفتا بخیر البشر ز اسلام من ... اگر گویم ... بتفریق احزاب ...
ولیکن ... که گویم من آنجه پسند آیدم نبی گفت ... بگو هرجه خواهی ...
نعیم آمده ... که این حرف ... جو من ... محبت ... جو من ...
... هم آخر ... جدا
نمی بینم اندر شما ... که باشد ... که با آن جماعت ... مقابل ... جدای کنید
قریظه ... همه ... ولیکن ... جو ...
بگفت از قریش ... گروها ... که روز ... ز ... میان ... بر شما
زهر گروهای ... قریظه را از نعیم این کلام قبول ...
نعیم ... بگفت ای ... قریظه ... شدند ...
کسی با محمد فرستاده اند ... نوشته بیاد ... به شرح ...
دگر انکه از دشمنان شما ... که ... بسوی ... همه ...
قریش از نعیم آن ... شنیدند آنرا ... دگر پور حرب از بزرگان قوم که بودند ...
بسوی قریظه ... فرستاد جندی ... بباشید که تا ... جو ...
به جنگ محمد در آییم باز ز هر جا ... دگر هرجه ... بهر ... دولت ...
قریظه ... بجنگ محمد در آییم ... گرد که بود جندی ... از ...

براین سید بیت وحیه سوار نبی می فشاند از رخ او غبار جواد رفت آمد بسوی رسول بگفتم چه شد دحیه آیا رسول
بگفتا که دحیه نبود است آن که جبریل در صورتش شد عیان بفرمود روح الامینم کزان قریظه را قلعه باید نمود
ولی ابن عباس گفتا رسول ازان غزوه برگشت پیش بتول سرو تن ز گرد ره ای پاک شست مطیب شدن خواست گفت رد
بتطییب خود شغل بود سر که دید بناگاه روح الامین در رسید بر اشتر سوار و سلاحش بتن ز استبرق او را عمامه بسر
بگفتش عتاب آمد ای مصطفی که کردی سلاح از بر خود جدا ببین خود ملایک مسلح هنوز قریضه را آنهمه خانه سوز
مسلح تو هم زود گشته برآ بسوی قریضه بعجلت بیا من اکنون روم تا بسازم شتاب حصاریکه دارند از جا برآ
بکوبم من آن قلعه را بی درنگ بجوان تخم مرغی که کوبی بسنگ بگفت این سخن با سلطان دین دگر شد روان جبرئیل امین
پس از رفتن او نبی از درون مسلح بوان بر آمد برون علم داد با مرتضی پیش پیش روان کرد او را عقب ...
صحابه همه نیز همره شدند ز اعلام جبریل آگه شدند در اثنای ره جمعی از مخلصان مسلح به پیش آمدند از زمان
ازیشان چو پرسید خیر البشر بگفتند دحیه رسانده خبر نبی گفت جبریل کرد آن خبر که در صورت دحیه بنمود گر
حصار بنی قریضه را مصطفی قبل کرده بنشست خود در قفا ولی مرتضی رفت زیر حصار علم کرده در زیر آن استوار
فراز حصار آن گروه عنود خرافات گویان بسب رسول بسمع شریف نبی چون رسید خرافات آن گمرهان عنید
بگفتا چو بینند ایشان مرا نه خواهند گفتن جنین ناسزا دگر شد روان خود بپای حصار بفرمود با آن گروه شرار
که ای زمره خوک و میمون قبول نمایید حکم خدا و رسول به حکم خدا و پیمبر فرود بیایید از آن بیایید لله
بگفتند ایشان بسلطان دین نبودی تو فحاش هرگز چنین چه حالت ترا این زمان رو نمود که رفتی ره کان طریقه نبود
نبی منفعل شد زیان مقال فتاد و ستش کف ... ز دایم فتاد از ... بود ... شرم ... برده بود
نبو بود با بعد نصرة قریب کرسنه روان تیر از اهل کین فتاد دست ... کهی جنگ تیر و کهی ...

همه بانزده روز با سپر

همه بانزده روز با سپر قبل کرد بنشست خیر البشر دران قلعه اعدای دین در ... تنگنا رسیدند از قحط غله بجان
دران حق اندا ... ... رعب که آمد ازان جان آن ... طلب رسولی ازان قلعه پیش ... بیامد به نزدیک خیر الانام
بپایی که آورد از اهل کین همی بود کای شاه احسان شعار ز احسان تو ما خطا پیشگان نخواهیم جز عفو غیر از امان
گر اکنون که ما هم بخت زند امان تو یابیم از قتل بند مواشی و مال و سلاح و متاع بسوی گذاریم خود بی نزاع
ازین قلعه خواهیم آمد فرود درین ملک خواهیم رخصت نمود رسول الله این طمع را قبول نکرد و بگرید فرستاده گول
پس آن وفد اهل قلعه یکی میان کعب آمده زیرکی سران گروه قریظه تمام بهم جمع کرد و در یک مقام
بوالایشان بگفتا که تدبیر چیست کزین ورطه آخر توانید رست بگفتند ما دل ز کف داده ایم بصد ورطه حیرت افتاده ایم
نباید ز ما هیچ تدبیر کار چنین فکری از ما توقع مدار تو خود گو که تدبیر این کار چیست چگونه توانیم ازین ورطه رست
بگفتا اگر پند من بشنوید رهی را که خواهم نمود و دید خلاصی ازین ورطه خواهید دید نخواهید آزاری از هلاک کشید
بگفتند فرمای ما بشنویم اگر مرضی ما قسمه بگردیم بگفتا که دانم یقین شما است که پیغمبر محمد رسول خدا است
شمارا حقیقت این عز بر خبر داده بود این چه آتش بر بنوعی بزرگ این جو آتش بود که باید تولش اطاعت نمود
پس آن به که دین محمد قبول کنید و بخوانید او را رسول نجات از عقوبت بدنیا و دین شمارا نمی خیم الا بدین
دگر چند خواهید کردن عناد عنادی شما هیچ سودی نداد بگفتند هرگز نیاید ز ما که دانیم فرقان کتاب جدا
رخی غیر توریت دیگر کتاب نخواهیم داشت در هیچ باب بگفتا گر این پند من نشنوید بدینی که آورده او نگروید
پس آن به که خود قتل فرزند و زن کنیم و برآیم شمشیر زن بجنگ محمد برآییم تیز نه بیم ازین جنگ راه گریز
اگر کشته گردیم فرزند و زن نخواهید اسیر مسلمان شدن دگر فتح خواهیم کردن بسی زن و بچه حاصل کند هر کسی
بگفتند فرزند و زن را چنان گنه هیچ ناکرده کشتن توان بگفتا چو این را نمی کنید چنان ... اصحاب ... ...

بس آخر به تنگ آمد از رنجها فرود آمدند آن گروه شرار چو بر آستان خلایق پناه نهادند از عجز روی سیاه
ز انصار جمعی بشفیع آمدند بدرگاه عالم پناه آمدند بعرض شهنشاه کون و مکان رساندند کای خسرو مهربان
بنو اوس بعضی ز اخوان ما بود خواست همنشینان ما گذشتی ز جرم بنی قینقاع که بایست قتل همه بی نزاع
بود خواست ما نجات دگر ز جرم قریظه هم درگذر نبی گفت سعد معاذ از شما همه رای او در صوابست را
دری باب در السازم حکم که حرفی نباید از و بیش و کم شفیعان بر سعد سعادت نشان بگفتند کای مستعین مهربان
چو در باب این فرقه بی کیان حکم سازدت شاه عالمپناه چو ما بهر آن شفیع آمدیم بدین آستان رفیع آمدیم
در امداد ما در نشاط عکوش بزیل کرم جرم ایشان بپوش بگفتا مرا سعد گوید سخن چنان از نخوت بکویم سخن
سخن بایدم گفت اکنون چنان که باشد محفوظ از سعادت نشان درین باب حرفی بگویم چنان که باشد دران از سعادت نشان
بگویم کلامی برای خدا که نبود دران جز رضای خدا شدند آن شفیعان از و ناامید نگردند بر دیگری ...
جواب شفیعان چو چه گفت سعد کلامی که حق بود نشنیفت سعد در آمد به نزد شه مرسلین شه مرسلین دید او را ...
به حکم که باید بر اهل حصار نهاد دست در دست او اختیار چو تفویض آن حکم کردش رسول بامر نبی کرد آنرا قبول
نبوموسی نسا و صغار نمود رشت قتل رجال آشکار بر اصحاب دین کرد آن ... جلال غنایم سلاح و مواشی و مال
نبی گفت وقتی از خدای جهان بجای حکم بالای هفت آسمان به حکمش عمل کرد بر اهل کین رسول خدا سید المرسلین
ولیکن بشهر سعادت سرا فرستاد مردان آن فرقه را که تا قوت دین غز نظام به بندند اهل مدینه تمام
پس از شهر شاه نبوت شعار خنادیق کندند در عای شهر بخندق سر هر کسی می زدند پی هم یکی بر یکی می زدند
بخندق روان گشته جوی ز خون روان گشته شد آخر آن به حد تنگ از فیض فضل قدم قوی تیر شده دین ...
رسول خدا الله ای جواد ظفر بر ظفر فتح بر فتح داد ازین غزوه خورم شده مصطفی چو در طیبه آمد ز راه وفا

بسیع صاحب ...

بسیع صاحب رسالت پناه رسید است طغیان قطاع راه که در دومة الجندل انجمن ... ... بر دیگر ...
ره بره روان آن همی می زنند بسی جمع گشتند هم می شوند نبی سوی آن فرقه خود سوار ز اصحاب همراه او یکهزار
ولی آن خبر چون بایشان رسید که آن شاه نبی خود بایشان رسید جلای وطن کشته یک بخته بکهسار و جنگل در او دخنه
مواشی ز آنقوم طغیان پناه بدست سپاه مسلمان فتاد مواشی بسی را گرفته نمود بس توجه بسوی طیبه زود
... ...
پس آن غزوه جنگ ذات الرقاع نبی کرد با اهل شرک و نزاع رساندند جمعی ز صحب عظام بعرض شه انبیای کرام
که انمار با ثعلبه متحد شده بهر جنگ بجدبا ما جد چو بشنید این قصه خیر الانام روان گشته چون بر سر آن لئام
ز اصحاب اصحاب حاضر گروه بهر دست با خود بفتحی فرود چو واقف شدند از رسول آن شرار پراکنده گشته در کوه و ...
بدنبال ما برفتند در کوه و دشت ازانجا رسول خدا بازگشت فتاد دست ... ... جواری ز اموال ایشان ...
همی ... هم ... شه عالم مدار ... قبل ... ... شده سوار سبب ... ... چو حاکم نبی ثابت یکمام
... ... در دست ... شدند هم ... ظلم کیشان شدند به خاطر ... ... خیر الانام گران بود ... ...
روان کشته ... ... قرار فرار ... ... خیر البشر
چو در جای ایشان بهم رسید ز نوع بشر هیچ کس نه دید سراپا فرستاد ازانجایگاه بهر جای شاه عالم پناه
لطفان رسید و بسوی مدینه بر آن ... ... همین سال ... ...
فرستاد شاه رسالت مآب بجی بنی بکر ابن کلاب یکی را که آن یار عالی مقام محمد بن سلمه او داشت نام
باو داد شاه ظفر اقتدار بداد ... همراه چون سی سوار همه وقت شب ... ...
بآن حی مرده دل اندر رسید لوای ظفر ... ... بسی کس ... ... محمد ظفر ... در کارزار

حدیث وی از اهل کفر و فساد / چو نشنید آن قوم غیبت فتاد / بما زا گرفته دگر بار گشت / بیابوس حضرت سزاوار گشت
همان سال هم غزوه غابه بود / که بازی قرد بر شهر بود / مسمی بغابه بود یک مقام / ولی ذی قرد چشمه را است نام
جریده بر غابی آنجا غزاد / شترهای خاص نبی شیر دار / بلکف ابی کوع کهن بماند / سواره برفتیم به انبوه جاه
بناگاه دیدیم جمعی کثیر / ز کفار ابن عیینه امیر / شترهای خاص نبی را تمام / ربودند زان مرغزار آن لئام
شتربان شهید شد آن ظالمان / گرفتند منزل بجلدی روان / رباح است از من که دید روان / شد از بهر اعلام شاه جهان
ولیکن چو من دشمنان جمع دید / دویدم پی آن گروه شریر / بهر کس که تیرم رسیدی بران / بران ارض او شدی مجروح جان
هنی اندر پی دشمنان دور کرد / عقب مانده را می زدم تیر نیز / ز پی می نمودم پیاپی تلاش / تلاشی که میکرد جان را خراش
تفنگ آمدند از تقاضای من / بجان از تلاش و قبل ابتدای من / گرفتم از ایشان همه شتران / ولیکن قناعت نکردم بر آن
گهی نیزه گاه تیر بمن / فکندند آن قوم راهزن / که تا چون کنم من توجه بآن / شوند از تلاشم خلاص آن زمان
دگر گفتن من بر آنها نیکو ده سنگ / نهاده نمیکردم اصلا درنگ / تعاقب نمی ماندم و می زدم / بدنبال ایشان قدم بر قدم
بجائی که در امداد خیل طرید / عیینه بن بدر فزاری رسید / بامداد او تقویت یافتند / به پیکار من روی برتافتند
بنا بر ضرورت ببالای کوه / بنا چیدم از شدت آن گروه / ببالای آن کوه دیدم ز دور / غباری که چشمم مرا داد نور
غبار سپاه شه انبیا / از آن دیده روح را توتیا / رسید آخر اول عنان آن سپاه / دگر بو قتاده بعون آله
بماندم که آخر بجستم سبب / دل او بجنگ اعدا می کشید / بمنع نکرد بد ممنوع وا نخست / بر ابن عیینه که او را بسوخت
شد از نیزه او فکار آن طرید / ولی آخر از نیزه اش شد شهید / عدو اسب او را گرفته سوار / بر آن اسپ شد تا کند کارزار
بر و بو قتاده دوید بجنگ / بنود آب شمشیر بی درنگ / در اثنای پرخاش با خود رسید / نبی و علم بر فلک برکشید
شب ابنا چون رسید آن شرار / نکردند غیر از فرار اختیار / هم افتادگم در پی آن گروه / بعضی فتادند در زیر کوه

که بود اندر آن چشمه ذی قرد / ز آب روانش روان کرده‌اند / همه تشنه آماده بی اضطراب / نزد نیم نخوردند یکقطره آب
گرفتیم من آن شتران بازو / شه بعث من نکرد بد کنه / تعاقب که کردم بی انتقام / دویدم بدنبال تا وقت شام
دگر بار گشتیم از آنجایگاه / سوی پادشاه رسالت پناه / نبی بود بر چشمه ذی قرد / بر آن چشمه در زیر کوه
رضی داده آن چشمه را آب و تاب / شده چشمه چون چشمه آفتاب / چو باز آمدم من بر آن چشمه باز / دو چشمم بدید از لوند یار
بعرضش رسانیدم که اگر نفر / دهی همره من تو از قوم صد / بدوم ازپی آن گروه طرید / سر هر یکی را توانم برید
خدا اگر دعا کنی گفتا دگر / چو امروز کی از این در گذر / فسیهم بود از وفا ده نواخت / چرا کاندر آن خیل عمار بافت
ردیف خودم کرد آن سرور / سوی حجره تم دیگر ای زمانه / همان سال فرمود شاه جهان / که گردد عکاشه بجای روان
که بودند آنجا ز قوم اسد / گرد هیچ مالی بردن از عدد / عکاشه دویدند با چهل نفر / ولی خصم را جنبش از دور شد
همه در دره کوه بگریختند / چهل کوه از آن دشت بگریختند / عکاشه چو در جای ایشان رسید / ندیدن نماند ایشان هیچ کس بدید
شنیدیم صیت از رفیقان او / دویدند هر سو پی جستجو / یکی را از ایشان ز جائی گرفت / بر احوال ایشان بلای گرفت
امانش چو داد ز دل از افتخور / چو آنجا شد نام ایشان نبود / عکاشه ز یاری گرفته کلام / روان شد بدرگاه خیر الانام
همان سال از حکم شاه جهان / محمد بن مسلمه شد روان / باده یا ده کس زیاران کرام / بجائی که ذا القصه بودش نام
بجنگ بنی ثعلبه بد کمال / که بودند آنجا همه اهل مال / جدا از اهل دین جدا از اهل نبی / روان بتر کرد شد جای خلق
بیکبار رو شد بخدعه ولی / نهی حمله کردند بر اهل وی / قضای الهی چنان شد پدید / که گشتند ایشان بر شان شهید
بغیر از محمد که او زنده ماند / از آن زندگی لیک سر زنده ماند / اگرچه نه کشته مجروح گشت / جراحت بر او کار شوخی از حد گذشت
میان شهیدان خود افتاده بود / کمر از پی مرد آماده بود / بناگه مسلمان آنجا رسید / بدوشش چو وحشی تا بر کشید
همان لحظه شد بو عبیده روان / بذا القصه با چهل کس از یلان / روان شد بفرمان خیر الانام / که تا زان جماعت کشد انتقام

چو او وقت بکر چشمه آن کوه / جلای وطن کرده در دشت کوه / چو کسی را ندیدند آن کینه‌ساز / به یثرب روان گشت پیغمبر باز
همان سال حکم اطاعت لزوم / پی گرد سوی دیار جموم / که زید ابن حارث بدانجا رود / بر دشمن کلی نه خوار شود
که قوم سلیم است آنجا مقیم / همه مستحق عذاب الیم / چو افراخت زید مبارک قدوم / لوای ظفر در دیار جموم
همه چارپایان قوم شریر / گرفتند و کرد دستگیر جمعی اسیر / از آنجا بفتح و ظفر بار گشت / بسوی مدینه دگر بار گشت
همان سال از حکم شاه جهان / همان زید شد سوی حارث روان / پی کاروانی که می آمدند / ز شام و دم از دشمنی می زدند
نبی چون روانش بآن کار کرد / ز اصحاب جمعی با دیار کرد / گرفتند آن کار و انرا تمام / رسیدند ز اموال ایشان بکام
بدست آمد اموال ایشان همه / شدند آنجماعت بران ملامه / بسی از قریش فتادند اسیر / ابو العاص از آن جمله شد دستگیر
چو زینب که بود از زنان نبی / با وجه بود دست پی آن / امانش نمود التماس از رسول / نبی کرد آن التماسش قبول
بماندم امان قیبه شد خلاص / که یار جنس بود دست اختصاص / نبی بهر آن کشته ی حال او / با دیار بخشید اموال او
همان سال هم عبد الرحمن عوف / که از غصه یافت بروی خوف / سوی دومة الجندل از مصطفی / رخصت شدت از برای غزا
بکفت اثر بسم الله از او / بسی از نصیحت که باید شنفت / بکفتش بکفار گن کارزار / روا در غنیمت خیانت مدار
مکن غدر و قتل اطفال و زن در غزا / در اول زراه نصیحت برای / عدو را باسلام دعوت نمای
اگر مستجابت نماید بخواه / از آن طایفه دختر پادشاه / بفرمان او عبد رحمن روان / شد آنجا که کفرش آنجا روان
در آنجا بی آنکه بود دست رسید / جوابی فرستاد دیگر بود دست نکیس / باسلام دعوت نمود و قبول / نمودند حکم خدا و رسول
مسلمان شد اصبغ ز بهر خدا / همو بود آن قوم را پیشوا / ز اتباع او نیز جمعی کثیر / مسلمان شدند و اطاعت پذیر
دگر فرقه ماند چو دم از آن / که اصلا نمودند ز اهل جهان / نهادند گردن بجزیه دهی / نماندند از حکم شارع تهی
دگر عبد رحمن بر اصبغ گشود / در اختلاطی که باید نمود / بیاورد در عقد خود دختر ش / که بود اینچنین حکم پیغمبرش

از آن دست فرزند ابو سلام / که بود از تابعین کرام / بدین گونه چون کرد فتح و ظفر / روان شد بسوی مدینه دگر
همان سال سوی فدک مرتضی / روان شد بفرموده مصطفی / سبب اینکه آنجا بسی از نزار / بنی بکر بن سعد را گشته یار
بقصد مدینه همه اتفاق / نمودند از راه کفر و نفاق / چو شاه بنوت شنید این خبر / علی را فرستاد با صد نفر
رسید آن شه اهل فتح و فرج / بجائی که گویند آن را همج / بشخصی شد آنجا ملاقات او / که او کرد تفتیش حال عدو
امان داده او را که تا راهبر / شود بر عدو و عدو بی خبر / بس از سعی آن مرتضی بر عدد / فتاد از عدو بیخبر بود از آن
بقتل آمدند از عطاها علی / نماندست پی آنچه پیش کسی / بنی سعد را چون هزیمت فتاد / مواشی اینها غنیمت فتاد
بحمد الله آنجا ظفر رو نمود / بنوعی که مقصود احباب بود / چو حیدر ز فتح فدک شاد / دگر بار گشت بیثرب فتاد
همان سال شد حکم خیر الوری / بزید ابن حارث بواد القری / سبب آنکه چون زید عالی مقام / برسم تجارت روان شد بشام
بنزدیک وادی القری جمعی رسید / شدند از بنی بدر جمعی پدید / بر این کاروان آن همه تاختند / بجنگ و جدال با هم آمیختند
مسلمان همه اهل این کاروان / ولی در عدد کمتر از رهزنان / بسی غالب آن رهزنان آمدند / در آخر همه کاروان راندند
همه مال از کاروان شد تلف / همه اهل آن مال در ماتمی / چو بود از پی همت برد رسول / رسیده است زید از فرزیش ملول
نبی همرهش کرد جمعی دگر / ز جمعی که بوده رسیده است حشر / چو برگشته شد صاحب انتقام / مسلمان شدند ز خیر الانام
بسی را بکشت بسی را اسیر / بیاورد در شهر دولت مسیر / همان سال کرد او عزیمت تمام / مسلمان شد و زد در خیر انام
فتادند بیمار و زار و خراب / ز بیماری خویش در اضطراب / برفتند از کعبه مصطفی / بصحرای از ملتقات قبا
چو خاص نبی بود آن مرغزار / در آنجا بود اشتری شیر دار / چو آنجا که در خستگی برافتاد / چه شیر و چه بول اشتر خورد باد
بصحت رسیدند همه تندرست / بر فوق ملالت مقید شدند / بکوه دگر جسته آرام که / بر بندند ای شتر بازده
یسار شتربان ای تعاقب نمود / که مولی شاه جهان گیر بود / تعاقب نکردند تنها یسار / که بودند همراه او چند بار

بسی از حروب ضربی که داشته همه سی اصحاب ضایع شده شدند از همه حق پرستان شهید بایشان اگر مژده حق رسید
ولی زنده در دست ایشان اسار فتاد و بخیمش کشیدند خوار زده خار در چشم بینای او بریده زهم دست هم پای او
بکشتند تا آخر بس از جفا زهر یک جدا بس هزاران قفا چو این قصه بشنید سلطان دین مقیم آمد و شد بسی خشمگین
بفرمانش گر این جابر دوید بدنبال آنها تا ان طرف رسید یاد عمره از مخلصان چند تن همه کار دان همه تیغ زن
چو گرد از این جابر بالشان رسید عجب انتقامی از ایشان کشید همه اهل ردت فتادند بهم ببسته کسی زان گرده شهید
از ایشان شتر تا جا خیر الانام گرفت بیاد درد آن انتقام بزنجیر و غل هر دو ازار ابیت به گردن غلامش شتابانه دست
بایی بیات آن ظالمان را بنزد نبی و کسی زان خانه به حکم که جبرئیل از کردگار رسانید بهر قصاص
بی میل در چشم ایشان کشید دگر دست با پایشان ارید
دگر ساخت مصلوب بیدار نقش به حکم خدا او نبود جبار زند
همان سال پیمبر که در خواب دید که رخت سفر سوی بطحا کشید باو گشته اصحاب هم سفر همه مانده بر طوف کعبه نظر
بمه بیت عمره هم داشتند او بپاشی از دست بگذاشتند زیارت همه کعبه را کرد نیز بجا عمره را جمله اورد نیز
کلید در خانه با صفا گرفته بدست ادب مصطفی ز اصحاب احباب خیر البشر کسی قصر کرد و کسی حلق سر
چو بیدار شد دید اصحاب را بایشان بفرمود آن خواب را همه فرحت و خورمی داشتند همی سال تعبیر بنداشتند
مهیا بی ساخت اسباب را خبر دار هم کرد اصحاب را بگفتا بجانه رویم این زمان روان بهر عمره شویم این زمان
پس از غسل شد شاه حلال ار مسمی بقصوی شتر را سوار برفت و دوشنبه بود از ماه گشته اول ماه ذی قعده
شتر ها ز بهر هدایای کعبه همه برد همراه به کم پیش ز اصحاب آنها که بودند اقتدا گرفتند بوی که آید بکار
سلاحی نبردند با خود بکار از آنجمله شمشیر اندر کمر همه بود در ذو الحلیفه نشست از آنجا بعمره احرام بست

شترها که بهر هدایش بود بتحلیل انها توجه نمود همانجا اندر حریم حرم نمودند شعار تقلید هم
سوی مکه ایشان کشیدند بدون شدند همراهش بجدبت درون طلیعه در ان راه عباد شد ز عباد بشر رسول شاد شد
دگر رحلت از ذو الحلیفه نمود روان لشکرش کوچ در کوچ بود باهل حرم چون رسید این خبر ببستند از بهر منعش کمر
ز اقوام دیگر مدد خواستند سپاهی مسلح بیاراستند بجمعی خالد ابن ولید طلیعه شد از مشرکان
بجاییکه خالد فرود آمده است همه برو خود بیشتر جون رسید ولی او خبر دار گشته گریخت کس از خیل اسلام خونی نریخت
شه انبیا تا بتنعیم رسید دگر بشتر رای رفتن ندید که قصوا بجای نشست که گویی بانگشتر شده پای بست
بگفتند مردم که قصوا بماند از فشار عاجز شد و وا بماند نبی گفت کین عادت از نبود ولی بازش از مکه دارد وجود
از او دار بیش جلیل بدان مکه کردست او منع فیل دگر ز حرم بسیار کرده زجا بحدیبیه قصوا ببرد آنجا
زجایی که بنشست جنبش نمود که ناگاه در حدیبیه آمد فرود ولی گرد بالای چاهی نزول که اصحاب گشتند از آن جمله ملول
ملالت پی آبی جاه بود در اندک زمان گشته بی آب بود چو بی آبی چه همه شنود یکی تیر ترکش از آنجا کشود
چو در چاه بردند بنشش فرو بجوشید آب چه از تیر او بجوشید دریایی از قعر چاه بنوعی که سیراب شد جمله سپاه
بصحت رسیدیم هم از مصطفی که کرده از بهر باران دعا همه شب ببارید باران خدا که دیگر نماند سحاب در آن
رسول خدا گفت در بامداد که فرمود پروردگار جهاد که این مخلصان حق مومن بحق که دانند که باران فضل خداست
کسی که باران حق نطلبد بحق مومن و منکر کوکبست دگر نه بحق ظاهر کافر است بستاره ایمان وظاهر است
کنون کی سخن صرف از رسول شنیدی که گردی بجانش قبول باهل نجوم و علمای حجاز با حکام این علم منطقی حجاز
نباید ز تقویم با جز چو بیارند تقویم امسال نیز بتو زیج را مجسطی بود به بین ز بخت اهل کتب فرود
جو کوکب فدای پهلوان اوفند بی زینت آسمان اوفند بی زینت هست کار دگر نمانند تر دی مدار دگر

در امانت ابن صفی گو سعادت از و یا نحوست از و از و در جهان هر که آثار هست بقدیر این عالمش کار هست
مه و مهر و انجم همه در طلب خداوند خود را چه روز و چه شب براه طلب نیمه بیقرار فلک نیز سرگشته حیران کار
غرض انکه در کار دنیا و دین جو حال کواکب بود اینچنین
از ایشان طمع کار سازی مدار بایشان مبر حاجتی زینهار
بصحت رسید از روات ثقات که چون لشکر سرور کائنات
مخیم حدیبیه ساختند باطراف آن نیز پرداختند تهیل ابن ورقا چاکه رسید رسانید پیغام خصم طرید
ولیکن چو بود از خزاعه بدیل بحضرت رسول خدا ان جلیل بیان کرد احوال اعدا تمام خبر دار از آن گشت خیر الانام
بگفتا بحضرت که مانع ترا شوند از دخولت بام القری بدفع تو آهنگ خواهند کرد پی منع تو جنگ خواهند کرد
نبی گفت با عمره خواهیم بس نخواهیم ما جنگ با هیچکس بر خاستن اگر هست میل قریش در این نیت خیر بی خیل قریش
اگر مدتی صلح با من کنند ز پیکار من بهر دامن کنند بسیل رعایت آشنا من بجنگ رها بند دامان نتیجم ز جنگ
میسر شود مدعای قریش ندهند تعب دست و پای قریش دگر من مظفر بر ایشان شوم گویند جا بید بر دان شوم
دگر با بود عهد ما بر قرار چرا با قریشم بود کارزار اگر آنچه گفتم نمایند ابا بر خاستن گویم بجان و جا
کنم جلوه بر رخش جنگ وصال بجهدی تمام پاشان قتال که یا کشته خواهیم شدن یا مراد بیابیم بهواشد بر جواد
ولی دارم امید از کردگار که خواهم ظفر یافت در کارزار چو گفتا بدیل این سخن از قریش بسندیدن اندرین سخن از قریش
ولیکن چو بودند قوم حش تمام خلیف هواخواه خیر الانام از آن رو نکردند از وی قبول که با او خیانی کنند با رسول
برفت ابن مسعود با عروه نام از ایشان ببارگاه خیر الانام که تحقیق سازد پیام بدیل کند اختیار کلام بدیل
چو عروه سخن گفت آغاز کرد در نطق را مصطفی باز کرد گهرها که از لعل در بار سفت بگفتا بدو با بدیل آنچه گفت

بد عروه را بود گفت و شنود ولیکن بکار هش نراضی نبود جو اعراض او دید خیر الانام جدا دعانی حکمش توجه تمام
همی دید و بس تعجب بسی بدل گفتی اینچنین بر برکسی جو برگشت عروه سوی قریش بگفتا این سخن و بر دی قریش
که شاها جو کسری و قیصر بسی بدیدم ندیدم جو احمد کسی جو اصحاب او لشکر هیچ شاه ندیدم بفرمان بری نیکخواه
مودت دار خدمت جان که بر تر بود از همه از زبان جراتش نمانند کاف بگیرند و مالند بر روی پاک
بر آب وضوئش تقابل کنند به آن جوالش تقابل کنند همه تیغ زن در صف کارزار نه رستم جوایشان به پیکار
بصلح است دانم صلاح شما چرا این دانم فلاح شما حبیس اکثر از اجا بیش گفت که بینم بچشم آنچه گوشم شنفت
بنزد محمد رویم بهر آن که اوصاف او را به بینم عیان جو در رفت در خدمت مصطفی ندیدست آنجا بغیر از صفا
صفات نبی صحابه که دید و زان بیشتر آنچه از عروه شنید جو برگشته خاک تاکه سوده سر بیان کرد اوصاف خیر البشر
دگر مدح اصحاب بسیم کرد گفت که من هرچه دیدم بگویم نهفت مرا همت این است قوم جهان ز عمره نگوئی بود منع شان
گر از عمره و طوف بیت الحرام شوید این زمان مانع آن کرام ز خیل شما ما کرانهان شوم من و قوم من و وی گردان شوم
جو گفت این سخن ها قریش تسلی نمودند او را قریش ز خیل عدو رفت جمعی سوار بلشگر که شاه عالم مدار
بی انکه دانند اسرار بس لم و کیف لشکر زدندی قیاس ملاقی باسلام گشتند گرفتار در دست ایشان شدند
مقید بنزد نبی آنها تمام رسانیدند نزدیک خیر الانام نبی از همه شد ما درا گشاد ببخشید و جرمشان بی داد
بنزد قریش آمد عصر زبان کشادند و عذر است شاه جهان بعادوقی فرمود سلطان دین بمکه برو گو با صحاب کین
که ما آمدیم از پی اعتمار نه از بهر خونریزی کارزار عمر گفت در مکه من هیچ دم ملاقی با مدای دین حق نبود
تو میدانی و دیگران هم که هست قریش و جهد از قبیلم بد است بجا بند اگر نمانند ز کسی
کسی با بنی عدی از مکه نی که باشند حامی و حامی اگر این عفان رود بهتر است که ایمن بهر دو بیش او اثر است

بر دوش سبب عثمان عزیز / نزدیک کفار احزاب نیز / پس از قول فاروق چون آن گزید / فرستاد عثمان بام القری
دران ره که عثمان بمکه رسید / ابان ابن سعد ابن عاص سعید / ابان در امان خود او را گرفت / در دو پیش چهرا او جا گرفت
بجاره خویش کردش سوار / ردیفش شد و برد آن نامدار / چو گشتند داخل بخیر البلاد / که بر هر دو را سوی عثمان فتاد
که تا گفت عثمان بر ایشان تمام / پیام رسول خدا را رسانید / چو القوم واحد دل و شنید / به پیغمبرش سر ز خاطر کشید
بگفتند پس از طوف خانه بکن / طواف رواقی آهی بکن / بگفتا که من تا پیمبر طواف / نکرده کنم خانه کعبه را بی خلاف
بر و قهر کردند بگذاشتند / بخیر البلادش نگهداشتند / خبر در حدیبیه از وی رسید / که در مکه شد ابن عفان شهید
بلوح دل صاف خیر البشر / غبار ملالت نشاند آن خبر / نبی گفت اگر باشد این قصه راست / کنم با قریش کردن [illegible] راست
بزیر درختی نشست و نمود / طلب کرد او اصحاب بود / بر ایشان همه داد بیعت که تا / نلغزند در روز هیجا ز جا
نیایند از جنگ اعدا بتنگ / نخواهند شد روی گردان ز جنگ / خدا خود باصحاب بیعت خبر / ز رضوان حق داد تحت الشجر
خبر بعد بیعت بجائی رسید / که عثمانست این نگشته شهید / نبی گفت عثمان که غایب زمانست / بکار خدا و رسول خداست
نخواهم که آن مبتلای عرب / ز رضوان بیعت بود بی نصیب / نهاد دست چپ دست راست / که این دست عثمان و آن دست راست
از و بیعت غایبانه گرفت / نباشد تعجب ز نسل اصل گفت / قریش این همه حال بدوان کنند / شنیدند چون بیعتی را چنین
سهیل ابن عمرو آمد از قریش / که لات و [illegible] / رسانید تا بهتر انام / پیام قریش از ره احترام
بیامد چرا نبی که الصلح / بصلح است تعمیر [illegible] کشته دیر / بود صلح ما با امور منوط / که بشنید آنها بجای شروط
یکی آنکه امسال از اعتمار / قدم باز کش دست هم باز دار / کنون ترک عمره ده اما قضا / همان عمره را سال دیگر بیا
دگر هر زمان ترا و ترا / [illegible] / نخواهید بود [illegible] / سلاح نخواهید برد [illegible]
دوم آنکه بی [illegible] جور و ستم / بود [illegible] آمد [illegible] / سوم آنکه [illegible] / ز هم [illegible] بود [illegible]

چهارم که گر که مسلمان جدا / ز تو گردد و آورد او بما / نگوئی که باما شمار کنید / بمن رد آمد و خرسند کنید
ور ز هیچ کسی که بیاید سوی ما / نکن دست او چه مسلمان نبود / بما باز پس نیست او را الجبر / اگر خواهی از ما برین عهد صبر
چو از وی شنید آن شرایط رسول / فتاد آنچه شرطهایش قبول / طلب کرد از و صلحنامه سهیل / بتحریر آن شرایط هم درآمد میل
رقم کرد نقش چو دست محمد مصطفی / بان شغل مامور شد مرتضی / چو آن را علی معتلی نوشت / محمد رسول الله ابن نوشت
سهیلش بگفتا چرا / نوشتی محمد رسول خدا / نداریم ما آن رسالت قبول / نمی باید اینجا نوشتن رسول
مران از رسول الله ابن نقش / نویس ابن عبدالله او را ازین / ازان صلحنامه ولایت شان / نه اثبات این کرد نیکو آن
چو دانست پیغمبر مصطفی / که تغییر آن ناید از مرتضی / از و آخر ابن معجزه شد عیان / که خود کرد اثبات این حرف آن
چو آن صلحنامه باخر رسید / دل اهل مکه بدان آرمید / بنامه گواهی بدان بر کند / ز اصحاب کفار هم ثبت کنند
ابوجندل از اهل مکه که بود / مسلمان والد ز اهل جحود / پدر آن پسر را نگهداشتی / بزنجیر او را حبس بگذاشتی
همان روز گردید آنجا فرار / فتاد دست بیش رسول کبار / بنا بر شروطی که در صلح بود / سهیلش طلب باز هم بر نمود
نمود از سهیل التماس رسول / نکرد آن عدو التماسش قبول / پس از لطف گفتش بگو اهل خدا / که ایذای او را مداری روا
غمان را ملش شده ابن حفص / بجان مهر بس شده ابن حفص / نزد خیر رسول خدا با فغان / بسی کرد تاکید نوا امان
بگفتا ابوجندل ای مسلمین / چرا میدهیدم بعدای دین / شما خود شنیدید کز مشرکان / کشیدم عذابی فزون از بیان
شنیدید اینهم که امروز / نبودت جز دین [illegible] / که دانسته دین خود این زمان / دهیدم بدست همان ظالمان
نبی گفتش ای عمر نگهدار صبر / باعدای دین باز نسپار و / بود موجب عذر راهی کار من / ولی عذر نبود سزاوار من
تو در خدمت والد خویش باش / ز فضل خدا اندر ان بیش باش / بهر حال بهمراه ایشان برفت / دل افگار و نالان گریان برفت
صحابه بهم از چنین [illegible] / ز صلحی چنین پس ملول و حزین / بر خود ذبح هدایا رسول / نکردند از پس ملالت قبول

ازان رو بعضی ز ازواج خویش / ز یاران خود شکوه آورد پیش / باو گفت آن [illegible] / که یاران ملول اند و غمگین
باحرام عمره همه آمدند / دم از فتح ام القری میزدند / نه آن شد نه این شد [illegible] کنون / قبولت فتادست صلح زبون
ازان رو ملول اند و غمناک / ولیکن ترا زان ملالت چه باک / در اینجا تو این ذبح نکوار / اگر رفت تقصیر معذور دار
تو خود نحر کن نیز تراش سر / کنند ایکی نحر مان دگر / پس از گفته اش فضل کل خلق / ادا نحر کرد اول آنگاه حلق
به تبعیت او صحابه ذکبار / همه نحر کردند بی اختیار / نکردند بر حلق با قصر حصر / کسی کرد حلق کسی کرد قصر
چو از عمره ایزد کارساز / نبی جانب طیبه گشت باز / نبی در نواحی [illegible] / سخن با نبی کرد در رهگذر
جوابی نفرمود او را رسول / ازین امکدر شد عمر ملول / بخاطر رسیدش که از جرم / خطائی نفرمود خیر البشر
ز شرمندگی بعده او بماند / ازو ناقه خویش پس راند / جنابت عمر وی اهل تو / که فاروق خود گفت [illegible]
که ترسیدم اکنون مبادا نزول / بجرم کند سوره بر رسول / درین بیم بودم که ناگه رسید / بگوشم [illegible] فریاد کس
مرا گفت آنکس که فریاد کرد / همین دم ترا مصطفی یاد کرد / ترا یاد کرده طلب میکند / [illegible] [illegible] میکند
چو بر گشته پیش رسول آمدم / بسی ان تو هم ملول آمدم / لب اندر جوابم که بگشوده بود / بلطفم از ان عذر خواهی نمود
بگفتا که بعضی آندم سخن / که بود آن زمان مورد وحی من / جو از وحی فارغ زبانم نمود / مجال جوابت از انم نبود
زمانی که از ان بحالم نبود / پس سوره فتح آمد فرود / پس از اعتذاری چنان عمر / برو خواند آن سوره خیر البشر
ز مهاجر و انصار همه حاضران / شنیدند از شاه پیغمبران / صحیحه به همه شادمان [illegible] / بگفتا بشان نبی تهنیت
فتادا دل سوره فتح مبین / ولیکن ز تفسیر فتحی چنین / بگفتند بعضی ز اهل سواد / که صلحی حدیبیه آمد مراد
شنیدم که بعضی صحب کرام / بگفتند با بهترین انام / که آیا همین صلح باشد مراد / ز فتحی که در منتق قران نهاد
نبی در جواب آمد از مصطفی / ببیش آنا بر حرز خطا / بر آمد [illegible] کشای راز / که اطلاق فتح آمدش بر مجاز

ازین صلح اسباب فتح حرام / بتدریج آمد ز روی مرام / بود دیگر وجهی ز اهل یقین / غرض فتح مکه ز فتح مبین
بر دیگر بعضی ازیشان مرام / ز فتح مبین فتح خیبر فتاد / بود این بوره در راه برگزاد / نموده ز فضل خدا ابن رسول
دگر باره یثرب منور شدست / منور ز روی پیمبر شدست / دگر دیده طیبه انوار یافت / شد از خاک پای شه انبیا
پس از مقدم شه المرسلین / دران شهر مشکون باقوار دین / مسلمان شده عتبه ابن اسید / جا مد ز مکه گریزان رسید
دو کس هم ز کفار مکه ز پی / شتابان رسیدند از بهر وی / بنا بر همان عهد او را طلب / نمودند او را ز شاه عرب
پیمبر حوالش بایشان نمود / بفرمود با او که یارت خدا / بود حفظش رسانید عتبه گریان / بکفار با او فرستی کنون
نبی گفت آن صلح معلوم تست / که کردیم با شان عهد درست / پس از من نگهدارم آن عهد را / بود عذر جوان عذر دارم روا
بهر حال بردندش آن هردو کس / ولی از دوش بود فریاد رس / بود کردند در ذو الحلیفه مقام / نشستند خوردند با هم طعام
یکی زان دو کس داشت شمشیر جنگ / باو عتبه گفتا که تیغ خویش / نمودست شمشیر دادش بدست / ز دوشش گرفت سرش ...
چو عتبه یکی را از آن کشت / دوان رفت پیش خیر البشر / بسو پس دوانید آن دو قیه / بحضرتش رسانید ان داد
بر شان آن عتبه بودم رسید / ولی زود برگشته بودیم دید / ز ترس پیمبر بر آمد دوان / روان شد بسوی لب ساحل از
ز رسید که دست نگهداریش / دگر هم بکفار بسپاریش / بر ساحل بحر عمان رسید / مر قوافل مکانی گزید
دگر هم بسی تابع حق شدند / ابو جندل و عتبه ملحق شدند / به تا بست هر کس از مسلمان / قوافل که از مکه رفتی بشام
قوافل که از مکه رفتی بشام / در ان شام میشد بشهر حرام / ز دندی بر قومی اموال را / بکشتندی اصحاب آن کار
بتنگ آمدند اهل مکه تمام / نوشتند نامه بخیر الانام / دران بود مرقوم این التماس / که بر ساحل بحر نگذار کس
ابو جندل غیر او هر که هست / که داه قوافل ازیشان شکست / به پیش محمد آن جمله کوئید / نخواهیم گر حال ایشان بدست
دگر عهد ازین هر که از ملک ما / به پیش تو داد مسلمان شود / بود در امان بود از ترا / نداریم هر گز باو هیچ کار

جوان نامه را خواند خیر الوری طلب کرد از اجله الصحاب / ابو جندل عتبه هر که بود بگفتند حمد و سپاس و دعا
که قایفی بود از حضرت نجیم مشرف بتشریف صحبت شدند / ولی آمده نزد بعضی جهان که بود دست عتبه موافق با ثنا
طلب نامه مصطفی را جواب به تعظیم بوسید جانی بر به / چو بوسید نامه کشید او بسر بمرد داد ابو جندلش دفن کرد
بنا مسجدی کرد بر گور او که بود دست تابان از نور او / دگر باقی آن زمره مومنان به یثرب برفتند شادی کنان
بلطف نبی مشرف شدند به فیض عمیمش موفق شدند / ز تیغ اعادی شده سرکشی رسیدند آخر بمطلوب خویش
بلی حرفی گرچه زحمت رسد ولی آخر از رنج گنجت رسد / گل از خار حاصل بباغ ابد شب تیره شمع و چراغ آید
رسد نوشت از نیکوی مشی / بود مرهمت سینه ریش را
بنزدیک جمعی شهان بود که حضرت کتابت مرسل نمود / سوی انشی نواز شهان عجم که بودند دریا دل با حلیم
که هرقل و نجاشی عالی مکان مقوقس هم از خسروانی زمان / دگر کسری حارث بوده نیز که در کشوری بوده هر یک عزیز
پی فوات چون نامه گردن روان پی دعوت حق بآن خسروان / رسانند یاران به عز و وقار که بی مهر نامه نباشد قبول
بفر بود کرده اهل ولا ز مهر وی انگشتری از طلا / به تعجیل اصحاب بردند جسته که انگشتری از طلا ساختند
پس آورد با مصطفی جبرئیل بتحریم آن حکم رب جلیل / پس آن مهر را مصطفی کرد رد صحابه هم انگشتری های خود
محمد رسول الله اندر سه سطر نوشتند و کندند آن هر سه سطر / نوشته چون نامه های شهان بران مهر کرد از فضل دو جهان
در آن نامه ها کرد دعوت بحق بسوی که حق داد او را سبق / بسوی نجاشی فرستاد عمرو که آن نامه اش را بداد عمرو
نجاشی چو منشور عالیش خواند سخن جز بنعت کمالش نراند / مسلمان بجان گشت شد بی درنگ بنامه نویسی شد مانع اندر انه
به جعفر که بود ابن عم رسول ز صدق و صفا کرد بیعت قبول / رقم کرد او هم خطی در جواب چو خط بنفشه دلبر از مشک ناب
نوشت او به پیر صدق سیمبر گواهی دهم من به پیغمبری / کتب ناطق و انبیا مخبرند که هستی به پیغمبری متصف

کرد آن

کتاب تو در هر چه آورده دگر حکم شرعی که خود کرده / من آورده ایمان بدانها همه ز نعت تو تا حشر باشم همه
چو داد این خبر نوبت مرا بهر دو جهان است دولت مرا / بصحبت رسید آنکه دارد بشر که آورده ایمان به خیر البشر
جماعت چو اصحاب خیر الانام کشیدند آزارها از لئام / ز بس انتشار نجاشی در آن که اخلاص آمد به از دیگران
مهاجر ز مکه شدند چند گاه باد بر او بود نزدش پناه / بآن جمع جعفر رفاقت نمود هم ام حبیبه از آن جمله بود
ز مهر طلبگاری آن جمله پی نصرت یاری آن همه / پی نامه دیگری هم نوشت بسوی آن محبت صفا در سرشت
دگر عقد ام حبیبه طلب چه جعفر چه آن جمله اصحاب را / چه ام حبیبه چه اصحاب را فرستاد در خدمت مصطفی
بعقد وی ام حبیبه گرفت مبارک بی ام حبیبه گرفت / فرستاد کشتی الکاه بسی بتول نجاشی از آن کرده بود
پس آن هر دو نامه لعقد وعاج نهاد دست آن وارث تخت و تاج / دگر تا که بود آن جهان جهان ندیدند جز کار خیر ایام پوشی
بعقد وی ام حبیبه گرفت / مبارک بی ام حبیبه گرفت
بر آنکه اصحاب دعوت رسول که دحیه بود آن خیر البشر / بانجیگری رفت پیش هرقل که بود شه کمال قیصر هرقل
باو نامه مصطفی را رساند ثنای رضای خدا را براند / به حرمت گرفت آن گرام هرقل بدیده ببوسید آن را هرقل
ولی در دیار شام آنزمان ز تجار مکه بکی کاروان / طلب کرد آن تاجران را همه بپرسید آن کافران همه
که شخصی که دعوای پیغمبریست در او یان سابق بردن چیست / کسی از شما هست او را جنان که چند باد اقرب ازکنان
بگفتا بود حرب سالار ما ز خوبان ادیم در این انجمن / هر قلش بگفتا نیلی ردو رد که تا او تو هم بم احوال
پس او دیگر یکبار پرسیده ند ولی آن همه از پی آن فشانده / که تا گرد در دعی بگوید در آن خاینید نکند پیش آن دیگران
پس از بود حرب آنگه شنو ثنوای در آن باب کرد / بلی آنکه جو غفت او در آب میان شما کرده عیب
بگفتا عظیم النسب آمده شریف النسب در حرم آمده / دگر آنکه از قوم او پیش ازو بدعوی کسی کرد این گفتگو

بگفتا که هرگز نکرد این کسی چنین دعوی را چون گرفتی / دگر آنکه از قوم او هیچگاه کسی بود در مملکت پادشاه
بگفتا نه از قوم او هیچ کس بود دور زان پی ز کس بعض / دگر آنکه در دین او حالیا ضعیفان در آیند یا اقویا
بگفتا ضعیفان اطاعت کنند بدینش در آینده طاعت کنند / دگر آنکه او در راه دور زمان به بیشی است یا در کمی یا نهان
بگفتا که اتباع او دم بدم فزون می نمود و نگردید کم / دگر آنکه اتباع او از نداد ز دینش کی گردد از اعتقاد
بگفتا که مرتد نگردد کسی بل اخلاص شادی فزاید بسی / دگر آنکه زین پیش در متهم بکذبش کسی داشته هیچ کم
بگفتا که هرگز کسی این چنین نکرد است بر علیش بد ظن هیچ / دگر آنکه غدر از پی است نقض تو آن نام او کرد پیمان شکن
بگفتا که نشکست پیمان کسی نیامد از او عذر در شان کس / دگر آنکه با او دگر کارزار شما راست غالب که یا بندگار
بگفتا گهی غالب او گاه ما برابر بود خواه او خواه ما / دگر آنکه چون گفت دعوی کند چه چیز است امر یکه اوی کند
بگفتا پرستیدن کردگار برآر از اشراک پروردگار / بتوحید حق اعتقاد تمام بتقدیس و تسبیح او را مدام
بری بود از دین آبای خویش تجافی ز ادیان آبای خویش / نماز و ذکوة اعتکاف و حج نکو دانی زجی درد و داد زکلبه
پس آنکه هرقل از جوابات او لطایف گرفت از نکات نکو / بفرمود با بو حرب این زمان علوی نسب کرد دین ازدیاد
بلی هیچگه همچو جادر وجود نبی خیر عالی نسب بود / بود حکمتش آنکه در روزگار نه از نه از دنیا جهان
دگر گفتی از قوم او هیچ کس نکرد است این دعوی او کرد بس / اثر است تصدیق دین خدا کلام تو هم دال باشد برآن
حریفی دگر پیش هم اگر ز قومش کسی دعوی بی خوان نکرد / همی گفتم او نیز آورد پیش بتقلید آن دعوی خویش پیش
دگر گفتی از قوم او هیچگاه نبود است هرگز کسی پادشاه / ازین نیز حدسی توانیم گفت دگر گفتارت از و از حد فنی
ز قومش اگر هیچ کس پیش ازین بدی وقت بودی از دیگری / همی گفتمی او هم برآورد سر که بابد هر حیله ملک پدر
دگر گفتی آن اول ضعیفان او اطاعت نمایند لیک گو / بلی اول الامر با انبیا ضعیفان گرایند

دا گفتی

دگر گفتی اتباع او دمبدم زیاده شوند و نگردند کم / بلی کار ایمان چنین است حال که تا روز رفته بیاید کمال
دگر گفتی از اهل اسلام کس نگردد از او یا الیقین بس / بلی هر که از دین حلاوت چشید کجا میتواند از او سر کشید
دگر گفتی اهل کسی متهم بکذبش نکردست پیش از کم / کلامی که گفتی بوجه نکو بود دال بر صدق دعوای او
که چون کذب بت کس نه اورد را کجا داد و آن را اورد خدا / دگر گفتی او نقض پیمان نکرد بلی هیچ پیغمبری آن نکرد
دگر گفتی او که شود گاه ما ظفرمند و غالب بروز وغا / بلی انبیا که بکد کهی غالب که زبون گشته اند
ولی عاقبت فتح و دولت تمام بایشان شده پی عدو را کنام / دگر آنچه گفتی که میگوید آن همه امر معروف نابجان
همه موجبات رضای خدا است صفات پسندیده او هست یا / همه آنچه گفتی تو احوال او ز اقوال و افعال و اعمال او
اگر واقعی بی تکلف بود درین ملکش آخر تصرف بود / بدان زود باشد که در روزگار شود حاکم و مالک این دیار
ز علم خودم بود ثابت این قضا که پیغمبری خواهد آمد بدنیا / ولی در گمانم نمی بود خود که آید ز قوم شما در وجود
اگر می رسیدم بدرگاه او و سر گردمی پی در راه او / برخ بندگی شود می بردمش بجان بودمی کمتری چاکرش
بدست بی پای او شستمی ازان دولت سرمدی جستمی / چو فارغ ازان گفتگو گشت گفت کنون معنیی همه باید شنفت
زبانی که مضمون نامه شنید عرق از جبینش زهیبت چکید / بمجلس از آن نامه غوغا فتاد غریو و فغان بی محابا فتاد
بجلوت سوی دحیه گفتا هرقل که هست اعتقادی من از عقل و نقل / که برحق محمد رسول خداست همه دعوی او درست و راست
من انجیل و تورات خواندم تمام در آن دیدم اوصاف او را مدام / ولیکن نمی آرم اظهار آن که خواهند کشتن مرا از روان
دگر نامه بهر ضغاطر نوشت بوصف نبی رسالت سرشت / رقم کرد در نامه او تمام صفات محمد علیه السلام
بدحیه بگفت این صحیفه ببر به پیش ضغاطر نامور / که در رومیه است سلطان روم بحکم وی اشراف و اعیان روم
سوی شهر رومیه دحیه شتافت بگرد دست دیدار آن شه نیافت / ضغاطر صحیفه چو خواند و شنید صفات رسول بجان گروید

ایمان آورد

بگفتا که پیغمبر بر حق است   بانجیل و رسل سرور مطلق است   صفاتی که از وی شنیدم همه   در انجیل و توریت دیدم همه
نه تنها صفاتش در او دیدم کتاب   بود نام او هم بهر دو کتاب   پس آنگه شرح نعت جمال رسول   که گفت نعتش پس از عرض طول
لباسی سیاهی که پوشیده بود   کز آن ظلمت کفر ودی نمود   بر آورد و پوشید جامه سفید   که از نور اسلام دادش نوید
دگر در کنیسا ن برفت و دوان   صنادید به بودند دانشوران   بآن ن بگفتا که ای مهتران   کتابی که باید بآن بگروید
رسید از محمد که او دعوت   نبی گفت خود را و بود عجب   بحق دعوتم کرد و دانم یقین   که او آمده خاتم المرسلین
چو گفت این سخن آن صنادید روم   نمودند بروی ز هر سو هجوم   بیک لحظه کردند او را شهید   برو رحمت کردگار مجید
دگر دحیه از راه در روم از   به پیش هرقل آمد از روم باز   هرقلش بگفتا که یاران ما   که اسلام خود را از عیان ما
جنین ظ صفت میکشندم ز نفس   در اسلام آن جا علاوه عیان
روایت کنند اینکه بود   بقصری که انجا نبی را ستود   قوم هرقلی
طلب قوم را کرد بالای قصر   نمودند بستند درهای قصر   چو بستند درها نشین قوم گفت   که این بند را باید از هم شکفت
اگر رستگاری بهر دو جهان   بخواهید هم دولت جاودان   محمد که پیغمبر بر حق است   سزاوار بیعت مطلق است
بدین جای از جان و دل بگروید   بسمع رضا حکم او بشنوید   چو قوم این سخن را شنیدند ازو   همه همچو گوران رمیدند ازو
رمیده بصد غصه بر جوانب سنند   بدر رفتنی از غصه همچو اسپند   ولیکن چو درها همه بسته بود   بدر رفتن از خانه مشکل نمود   خانه
فتادند از آن هرقل اصغر   طلب کرد و گفت ای جماعت صواب   بجز امتحان شما این سخن   نبود است مطلوب و مقصود من
یقینم شد اکنون تو جانم   که بر دین خود ثابت قدم   بدین گونه چون او تکلم نمود   فتادند پیشش همه در سجود
چو دحیه بدید آنچه اینجا گذشت   ز اظهار ایمانش نومید گشت
دگر بار بر گشت و آن دعوت   همه باز گفت در کف کاینات

تا   قوم او حیی

ره نزد خیاس کلک اهل سیر   که مکتوب دیگر امام البشر
بکسری فرستاد و پرویز بود   شه فارس و نخوت ابایی نمود
رب نبید عبد الله ان مدائنش   خروشید از آن نعرش چو کامه   هر آنچه بدیشت بگفتا تفیس   منم بنده ام [illegible] کیستی
ز بس شدت نخوت آن   بدرید آن نامه را از غضب   چو تحریر نامه پیمبر شنید   بحق آن بر وی بزد دم در کشید
تحریر او کرد آنکه دعا   اجابت نمود آن دعا را خدا   بخنجر شکم پاره کردش پسر   بقعر جهنم شد او را مقر
دگر با مقوقس خط مصطفی   رسانید خاطب ز راه صفا   مقوقس بصد عزت و احترام   گرفت آن مکتوب خیر الانام
مسلمان نشد لیک تعظیم کرد   بآن نامه را بس تکریم کرد   هدایا فرستاد با مصطفی   نقود و دو خوات و دواب را
از انجمله قبطیه با صفا   که زاد ازو ابراهیم از مصطفی   از انجمله دلدل که با مرتضی   بخشید آخر شه انبیا
دگر نامه مصطفی را رساند   بحارث شجاع چو حارث بخواند   بجنبید عرق نفاقت ز درد   بگوشید خوان عداوت در درد
سخنهای بیهوده بسیار گفت   که آن غیر شیطان نیارد نهفت   ز بس غلظت آن لی   بر آن شد که لشکر کشد بر نبی   معاودت
ولی مشورت نامه سوی هرقل   نوشت آن بر دان ز گوی عقل   هرقلش نوشت اندر جواب   که هست این خیال لیسی صواب
بکنش نکوی بر سرش جهان   بیا و رمش کوش کی اصل کار   پس آمد ز اوج تعظیم و درد   شجاع و هبت را اجازه نمود
دگر نامه را که با فی نماند   سلیط از پیمبر بهوده رساند   سلیط از وی انعام اکرام دید   ولیکن مقالات ناخوش شنید
نعم کرد بیهوده جواب رسول   بکلک شهادت خط قبول   نوشت که هم شد عزم هم خطیب   لیکن به عقوبت شد از مکر
هراس ز خود شریک و یمن   تو بگذار بعضی بلاد یمن   پیمبر چو مضمون خطش شنید   دعا کرد بد در حق آن پلید
نبودو دان نخل لسانی   که یک چو نه کی دهم ازو   بحمد الله آن سرکش از جهان   خدا کرد بر مصطفی فتح باب
ولایات آن بر سر تمام   بر از نور اسلام شد والسلام

بیا ضرفیا خامهٔ مشکبار   برون آر قلمدان معنی برار
نویس آنچه از مصطفی رو نمود   جو از بحر لشکر معانی لبا بود   شنیدم که چون شه ز دشمن که واز   ز صلح حدیبیه برگشت باز
بشهر مدینه جه شب فروز   رحیق گشت مدت بیست روز   بخیبر دلش خواست لشکر کشی   که کردند آنها لیش هم سرکشی
بفرمود اصحاب را با تمام   در اسباب لشکر کنند اهتمام   بحکمش مهیای لشکر شدند   همه کاربردار خیبر شدند
همه جمع زن لشکر آنجناب   موافق شه جمع آمده در حساب   شتر بود بسیار اسپان دو صد   میان فرس رعد بود و دویست
شه بود از آنجمله خاص رسول   که آن هر سه فتاده بود قبول   نمودند آن شاه کرده سوار   بهر حرفی از دین یکی اختیار
فرستاد ابن ابی تو در تر   بخیبر و قصد پیمبر خبر   نوشتند با اهل آن زینهار   بیائید اهلا درون حصار
برون آمده جنگ با او کنید   هجوم تمامش بهر سو کنید   بجنبید لشکر او کم شد   بسی کمتر از کم سلاح اند هم
اگرچه فرستاد آن خصم دین   باصحاب خیبر پیامی چنین   ولی ماند از آن بطون حصون   بنه بر دبطن تحصین درون
بصحت رسید آنکه خیر الانام   بخیبر روان شد علیه السلام   بصحت رسید آمد فرود   ز وادی به یاران که دل بنمود
وز آنجا جو بعد از نماز عشا   روان گشت فرمود با رهنما   رهی را نما کان بعطفان کجا   بخیبر هم آن راه آسان ...
بجائی رسانید که شد بند راه   که بود آن انجا ز حیدر راه   رسالت ز رهبر بنور رسول   کز اینها که دام این راه قبول
اسامی آن راه با مصطفی   برسید یکیک از آن رهنما   یکی را حزن نام گفت و رسول   نکرد آن آن راه اهلا قبول
دوم خاطب و نام گفتا که او   بگفت آن راه را برهنما   جو نامی رهی گفت مرحب قبول   فتادت آن راه نزد رسول
برسم طلیعه امام البشر   فرستاد عباد را پیشتر   جو عباد راه تگ و پو گرفت   یکی از جواسیس را در گرفت
امان داده عباد گفتا که او   که احوال اصحاب خیبر بگو   بگفت از شما اندران زان هم   در ان فتح دادت اجلی عظیم
یهود مدینه یان نیام   فرستاده اند از ره التیام   جو مضمون آن بود پیغام   که لشکر کم است اهل اسلام را

روانم بدینسو

روانم بدینسوی کردند از آن   که دانم کم و کیف اسلامیان   رسانید عباد او را دگر   بدرگاه عالی خیر البشر
عمر گفت باید زدن گردنش   نبی گفت باید نگه کردنش   نگهبان شد آنکس بحکم رسول   که تا عاقبت کرد ایمان قبول
شنیدم که در ملک خیبر بسی   حصون بود از قلعه هر کسی   در آن ملک چون آمد مصطفی   در اول فکندند تیر دعا
فرود آمد آنجاه بیمنت   بجائی که نامش بود منزلت   همانجا نماز تهجد گذارد   دگر فجر هم از تعب کرد و داد
خدا خواب غفلت بر اعدا گماشت   غنودند از شام تا وقت چاشت   جو بیدار گشتند و برخاستند   بسوی مزارع که در خواستند
نشانگاه دیدند جوش لشکری   بر آن پیمبر دران ...   همه باز برگشته بگریختند   بخاک آبروهای خود ریختند
تحصن نمودند اعدای دین   بهر قلعه گشت فوجی حصین   نفرمود شاه رسالت مآب   شده خیبر الله اکبر خراب
تفاول گرفت از نبی ابن بکر   که داد از خرابی خیبر خبر   توان گفت کز وحی دانسته بود   که او خیبر البته خواهد گشود
پی قلع و قمع خیابر کمر   جو بستند یاران خیر البشر   یهود خیابر بهم گشته جمع   فتادند در چاره قلع و قمع
همه در حصار کتیبه عیال   نهادند و ماندند خود بر قتال   بدو حصن دیگر ز خوت و طعام   یکی ناعم و دیگری صعب نام
همه جنگیان در حصار نطات   شده جمع ماندند با ثبات   حباب ابن منذر بنزد رسول   رسانید کاینجا نمودند دل
اگر وحی باشد مدار سخن   دگرنه نکو نیست نزدیک من   که افتاده زیر نطاب این مکان   فتد تیر باران ببالای آن
نکو بود او را نشه بر ملکی   بجائی دگر بهر لشکر بیان   نفرمان شاه رسالت مآب   روان گشت ... جناب
گزیدند آخر مکانی وسیع   مکان مسما بلشم رجیع   جو گفت آن مکان ...   شبانگاه آنجا ز دم گفت شاه
و لیکن بمانند در اهل نطات   فکندند جمعی عجب با نجات   ز هر دو طرف از صفوف دگر   نبود آنروز جز جنگ تیر
ز بالای قلعه فتاده چو ...   سهام اعادی دل کین ور   مگو تیر ... باران کین   ز ابر عداوت براصحاب دین
ولی همچو باران رحمت نمود   بهر کس که از اهل اسلام بود   سوی بام قلعه که از دیگران   بر فتی سهام صفا به کمان

برفتی جو تیر دعای رسول   سوی آسمان برنشان قبول   شنه آنروز محمود ...   شهید از مهان فرقه طائفه
بسوی رجیع آنگهی در شام   روان باز گشته خیر الانام   بروز دگر فتح حصن نطات   بعون الهی شده با نجات
بروز سوم سعی اهل ورام   حصاری که صعب است نامش نمام   از آنجا بسی گشت فتحش تمام   گرفتند اصحاب خیر الانام
حصاری که نامش قموص بود   رفیع المکان چون سپهر کبود   عدیلی نبودش باستحکمی   بود از حصار سپهرش کمی
صحابه چو کردند آنرا قتیل   ندیدند در هیچ جا لیش ظلال   بجان وقت شد در در مزار قضا   ببرد آن شقیقه رسول خدا
بنفس نفیسش چو زان قلعه را   از آن رو نجنبید خیر الوری   علم داد یک روز خیر البشر   بصدیق تا قلعه گیرد دگر
جو صدیق آمد بپای حصار   بسی کرد با کافران کارزار   ولی باز آمد نکرده ظفر   لوا داد شاه رسل با عمر
عمر هم بسی از شدت کارزار   رسید آنکه تا کرده فتح حصار   علی داشته درد چشم عجب   ... قراری از آن تب
از آن بود در خیمه خوابیده بود   وز آن درد جانکاه دلگیر بود   نکردید جون با کسی کارزار   ز صدیق فاروق فتح حصار
بفرمود شاهنشه انبیا   که فردا دهم با کسی این لوا   که آمد بنزد خدا و رسول   به محبوبی هم محبی قبول
خدا و نبی را بود دوستدار   نبی دوستش دارد و کردگار   بر اصحاب خیبر شبانگاهان   که هر فردی از زمره مؤمنان
بود دوستدار خدا و رسول   بود در محبت ز اهل قبول   هر کسی که از اهل دین بود   محبی و محبوبی آنسان بود
بسی از اخصاصی که از مصطفی   در این هر دو صفت مرتضی   تفاخر کند نزد اهل ودا   که جز معنی عام باشد مرا
مراد نبی جز این معنی آن بود   که در عرف عرفان اخص بود   محب بنزدیک اهل صفا   فنا از خودست و بقا با خدا
علی آن بری از همه ماسوی   جو فانی بخود بود و باقی بحق   پسی اندر بقا باحق بجلال   باو ... حق ...
از آن رو در این فتح کرده ظهور   ز دستش بدانکو به مصطفی ...   که هرگز نیاید از آن ...   نباشد در آن دخل ...
شد آنقلعه گشای کیش نکو   دهم با حبیب و محب خدا   جو فردا شد اصحاب صف نظام   رسانیدند خود را بخیر الانام

بامید

... آن رایت عرش سای   که زیر ... جای   ولی کس ... بداد   ز مهر علی ولیش نهاد
بگفتا بیارید علی خود کجاست   بگفتند از درد چشمش عناست   بگفتا بیارید پیش منش   که باید شفا دیده روشنش
بحکم رسولش طلب کرده اند   بهر حال پیش نبی برده اند   ز آب دهن اندکی مصطفی   بچشمش زد و یافت چشمش شفا
نبی در میانش ذوالفقار   زره در برش سبزه رایت بدست   جو کردش روان جانب آن حصار   نوعش رسانید آن نامدار
که چندان زنم تیغ بر اهل کین   که خواهند شد کشته ...   رسولش بفرمود آهسته رو   بتعجیل در جنگ آنها مرو
چنین گر بیا بر ای خدا   در اول باسلام دعوت نما   اگر کرد ... تو براه   اطاعت نماید بحکم اله
بسی این عمل بهتر از تو نکو   به از دادن اشتر سرخ مو   جو جنگی عرب سرخ نام ارزنم   عزیز الوجود است بجوییم
از آن سرخ نام اشتر او اراد   اعز و احب مطالب نهاد   پس از رخصت عالی مصطفی   روان جانب قلعه شد مرتضی
چو در پای قلعه رسیده علم   زد آن را و ...   به قلعه یکی از کرده بود   یاد خویش را از بالا نمود
در آنجا بپرسید از مرتضی   که تو کیستی نام خود گو بما   بگفتش علی ابن ابوطالبم   که روز وغا بر همه غالبم
جو آن یهودی نام علی را شنود   بقوم ... گفت ای گروه   علی آمدست بلا ارتیاب   ز دستش شود خیبر اکنون خراب
کسی کار دل از قلعه آمد برون   ...   نه او آمد از قلعه تنها فرود   که همراه او فوج خود نیز بود
فرود آمد و جنگ بنهاد او   ... گرد   دو کس ...   به شمشیر او ...
ولی او یک ضربه مرتضی   بقعر جهنم گرفت جا   برادر جو مقتول مذکور دید   ...
دل مرحب از ...   دو چشم وی از غصه خونبار شد   طلبکار خونش ...   از آن قلعه مرحب ...
نه تنها که فوجی با او بار هم   همه مانده برجای رستم قدم   بود ...   سپهدار آن خیل و سردار بود
ز ... برستمی بود عار   ...   برون آمد و دست ...   ...

دو دستار با هر دو بس مرتعش بجالای دستارها مغفرش بجالای آن خود تعلیس بود که از بیضه در جهان فرد بود
حمایل دو شمشیر در گردنش بنیزه سنان از پی [illegible] معارض با و غیر شیر خدا نشد جنگجوی ز اهل هدا
شنیدم که دیوست مرحب بجای که شد جنبه آواز شیر خدای بگو خواست در علی [illegible] که آمد رجز گو بمضمون آن
که نامید حیدر مرا مادرم بود [illegible] حیدر [illegible] ان [illegible] تخویف حیدر نمود که داند که این حیدر الکرار بود
بترسید مرحب ز خوابی که دید ز شیر خدا آن رجز چون شنید بهر حال شد با علی جنگجوی علی تیغ زد بر سر خود او
چه نعل و چه خود و چه سر پاره گشت بل از سینه و زین اسبش گذشت بدو نیم ابوجهل را گشت یار شد از تیغ شیبان در [illegible]
بیک حمله دیگر اهل دین بکشتند بسیار از اهل کین دگر از رئیسان شمشیر زن به تیغ علی کشته شد هفت تن
هراسیده از شیر یزدان فرار نمودند کفار سوی حصار بدنبال ایشان علی هم دوید که بر خندق قلعه ناگه رسید
کم از چل گزش عرض خندق نمود عجب جستنی شاه مردان نمود بیک جستن آن عرض را در نوشت از این سوی خندق بدانسو گذشت
سپر وقت جستن ز کف داده بود بناگاه از دست افتاده بود ز خندق گذشته بقلعه رسید در قلعه از بیخ و بن بر کشید
درش سنگ بُد جمله آهنین گرفتش بجای سپر [illegible] همه روز با آن در جنگ بود قدم بر قدم جنگ کوتاه نمود
برد نیک بعضی از اهل سیر بصحت رسیده از ثقات این خبر که از قهر زد پاشنه بر زمین تزلزل فتاد اندر آن سرزمین
به یغمر آمد ز رب جلیل گرفته پیام علی جبرئیل که باز از زدن پاشنه بر جهان بیکبار نابود گردد زمین
چو داریم ما بر زمین کارها نخواهیم از قدرتی آن بها بفرما علی که تا این جهان نگوید دگر پاشنه بر زمین
بخود دیدند این قوتش کافران ز خود رفته ماندند حیران از آن در اول در این جستن خندقش که ظاهر شده قوت مطلقش
دوم کندن آن در از اهتمام که عاجز ز حملش دی آید همین ابو رافع آن راوی معتبر بتصریح گفتا که بعد از ظفر
بهم سعی کردند جمعی درشت بگردانیدن آن در از درشت نمود سعی کرد اندر آن عمر نگردید از سعی جمعی کثیر

سوم او همان در بپر ساختن بهر سو سپر وار زین [illegible] دگر پاشنه کوفتن بر زمین که افتاد از آن لرزه در زمین
هم از دیدن این جنس قوتش هم از اهتمام دعای دعوتش همه اهل خیبر تضرع کنان نمودند از و التماس امان
پس از انتظاره شاه رسل شد آگاه من قبل کار رسل امان داد آن جمله کفار را نخوا[ر] از سر انگیزه بد کار را
بشرطی امان داد کان قتلان بدارند جسرها از مال جهان نهان گر بدارند جسری از آن نخواهد دگر بود و عهد امان
بآن شرط چون شد امان منضبط بشرطی دگر بر شد مرتبط که بیرون روند آن همه زین مقام برد هر یکی یک شتر از طعام
امان داد کفار را مرتضی چو برگشت در خدمت مصطفی ز خیمه برآمد نبی پیشواز بتعظیم آن شیر سرافراز
بر در گرفتش چو جان عزیز بوسید آن پای چشمانش نیز فرو پاک کرد و بدو سر درشید بگفتش که سعی تو مشکور شد
من از تو رضی و ایضا رسیر خدا و جبرئیل و میکال نیز رسول خدا چون علی را نواخت مبشر بصد گونه الطاف ساخت
شنیدند که ویران خاک اعتبار بسید نیز با او همین بسیار رسیدند آن بجا همراه نبی بر آن خندق پس عرض و عمق
علی کو بعضی حق ارزنده بود درآن جستن که برکنده بود بپهنای آن خندق اندر صفت ز بهر گذشتن علی بر گرفت
ولی کم بیک گز که پهنای بود به پل لیشت آمد بخندق فرود سر آن دو از یکطرف بر کتف گرفت آن بوصف صنعت منصف
علی لب [illegible] لشکر از آن پل گذر که تا پاک بیک از اهل قلعه گذشت بنا لید چون زد بهم قدم که با دیوت کند چم قدم
ولی چم بگشته قید ادبی گذشت برآمد زخندق علی درآمد در آن قلعه سلطان دین سپاه ظفر پیشه هم اجمعین
کنایه که بوده ز جنس [illegible] رخ تجر [illegible] حضرت ستود چو از دالدش بو الحصین شهار برزداری فتاده در کارزار
در و مانده بود که سخت عجیب که شهرت [illegible] در دشت در آن برسید از انس رسول خدا بگفتا که شد صرف اهل ما
دریالات آن گنج نا کرد کرد ایزد تعالی قسم نیز خورد بمهر کشف از بقول و خلف شود ظاهر کذب ایشان بر ف
ابوبکر فاروق جمعی بود دربن حال گستند بر وی شهود بالعلام حق بعد از آن مصطفی ز کنجی که بنهفت از دشمنان

بگفتش بو برا جای چنین نهان در شکی کنج را در زمین بد آنجا فرستاد خیر البشر ز بیرایی عوام جمعی دگر
در آنجا زمین را کاوندی عیان شد آن کنج کو کرده بود [illegible] نهان چو ظاهر از آن طایفه گشت غدر دگر آن امان را نماند آن قدر
نماند امان برآن اهل صلاح دم و نفس و مالی همه شد مباح ولی جز کنایه نکشتند کس بقتلش شد از مصطفی حکم بس
زنش را که نامش بدی [illegible] کافران که گشت از سر کسش دیگران غنیمت ز اموال ایشان ام گرد خط [illegible] بزرگی بر زنان حکم کرد
بوده نغز بود تا دور [illegible] غنایم فراهم کنند از شتاب زید ابن ثابت رسول خدا نمود خمس سازند جدا
جدا خمس کرده بود سه او کند قسمت آن بر اهل جهاد سواره دو سهم و پیاده یکی زنان هم نکردند از آن اندکی
صفیه را اولاد خطب رسول نمود از سبایان خبر قبول
شد العقده اصحاب دین را بکام بهم دولت دین و دنیا تمام
بصحت رسیده آنجا از خصوص که چون شد نبی در حصار قموص زنی کرد بر غاله را کباب بیالوده سرتاسر از زهر ناب
ولی شانه و دست با بیشتر که مایل بدان بود خیر البشر فرستاد آنرا بخیر الانام ز بهر تحفی بهنگام شام
صلاتا که بعضی اصحاب را بران ما حضر داده خیر الورا چو کردند در خوردن آن شروع نبی کرد در خوردن آن رجوع
چو کردند کی منع آن در دهان نمودی اصحاب منع آن بگفتا که میگویدم این کباب که آلوده کردندم از زهر ناب
از آن جمله ابن البرا ابن نام که او خورده بود اندکی زان طعام بجانب عت از خوردن آن نمرد از آن سم قاتل بحق جان سپرد
بمجلس طلب کرد و جمعی بهود بپرسید از و مصطفی کین چه بود بگفتا بلی زهر دادم ترا نهادم بلا اهل در آن هم ترا
ز تو خون قرشی بو جسم ترم که تو کشته ای والد و شوهرم پس آن زن بحکم نبی کشته شد جهنم بجو آن بی اختر شد
بقولی است کان زن مسلمان شده در آخر ز دنیا بایمان شده چو فارغ شد از کار خیبر رسول نمود عزم کرده خیبر نزول
فدک بود نزدیک کرد آن کسی را فرستاد شه جهان که فرمان باری و حکم رسول نمایند آن زن برغبت قبول

در اول تکبر نمودند لیک در آخر چو کردند تدبیر نیک شنیده چنان فتحها کا شدند تضرع کنان صلح در خواستند
بصلح و صلاحی که بردار چند زمین فدک منقسم چند بتقسیم آن شد مقرر چنین که نصفی بود مال نبی آن زمین
ترحم نموده بر ایشان رسول همان نصف کردن ز آن قبول ز وقت نبی تا زمان عمر بماول فدک بود نصف دگر
عمر کرد اخراج ایشان چنین از آن جبر گشت یک گردان زمین ز خیبر برآمد چو خیر الوری روان شد بسوی ام القری
چو در ره بصهبای خیبر رسید زفاف صفیه شد آنجا پدید ادا کرد آنجا نماز دگر نبی در کنار علی مانده سر
از آن ماند سر که وحی آمد پیش گرانباری وحی بردار خویش چو شام آمد آن وحی شد منجلی نماز دگر رفته بود از علی
نبی رد شمس از خدا خواست ز بهر علی در دعا خواست ز مغرب دگرباره گشت سپهر بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر
نماز دگر چون ادا کرد حیدر نمود فرو در رفته مهر منیر
چو واقف شدند اهل ام القری که آمد بدین راه خیر الوری مهیا شده بهر جنگ و جدال برون آمدند از برای قتال
نبی دعوت اول باسلام کرد بایشان دین حق اعلام کرد چو از غفلت بیشتر ایشان قبول نکردند حکم خدا و رسول
صحابه فتادند در کارزار همه تیغ و نیزه در آمد بکار در آخر ز آن [illegible] جنگ بود ز خون خاک میدان شفق رنگ بود
نمود آخر فتح آغاز آن شفق ز برج شجاعت باب حق گرفته مال و متاع یهود بگذشته از حد فزون جی نمود
نوشته اهل حدیث و سیر که ختم رسل بهترین بشر قضا خواست آن عمره ها نمود که معهود صلح حدیبیه بود
چو برگشته از خیبر آمد نبی بشهر مدینه در آمد نبی پس از چند گاهی که الهی بماند بتحصیل و قضا کردن عمره راند
بجد شد کسی کین سخن را شنفت ولی آن شه بنده پرور بگفت رفاقت بما باید آن را نمود که همراه ما در حدیبیه بود
ولیکن چو اهل حدیبیه هم نهادند در راه عمره قدم سوی مکه گشته به همراه نبی در حدیبیه بهر قضا
در آن راه [illegible] بود چه تیغ و چه نیزه چه درع و چه خود بگفتندش ای سید المرسلین بصلح حدیبیه شرط است این

که با ما سلاحی بشهر حرام | نماند بجز تیغکی در نیام | بگفت آنچه می‌جویم حرام | بمکه در آن این همه کی برم

عوض احتیاطی بست نبی اگر | ندادند ما را که گذر | کنم من بآن مانعان کار را | در آنوقت آید سلاحم بکار

باحرام آن ذوالحلیفه روان | شده لبیک گوی با همرهان | [illegible] | [illegible]

بگفت ای بشر اطلاع [illegible] | سلاحت بود [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

چنان کرد بر خالد آن روز کار که شد تیره آیینهٔ آفتاب
ز گردی که برخاست از لشکری سپه چون درون شرجبیل گشت
شهادت رسیدش در آن معرکه سوی باغ فردوس شد با شتاب
ولیکن گرفته به چنگ علم کمر بسته برخاست از سر به
فرود آمده اسپ خود کرد پی ندیده جهان رستمی مثل وی
بیک دو صد جنگ کرده بهم بیک تیره بر دوش خون گشت یم
ولیکن به تیغ عدو دست او فنا دارد آن جان عالم
چو یک دست او شد جدا از تنش بدست دگر برگرفت آن لوا
چنین با رافت و آن دست هم نگه داشت بر بازوی خود علم
فرو زو ز خود زخم بر دوش وی بدان زخمها گشت آخر شهید
پس از وی بدو داد کرد آن علم به حجت چرا اید او نیز هم
گرفت این اقرم علم را زمن باید این نکته یاران شنفت
که من نیستم لایق این علم چگونه نهم در امارت قدم
بود خالد از من سزاوارتر ازو دارم امید فتح و ظفر
همه کرد این قول او را قبول نکردند از گفت او را عدول
امانی امانت ندیدند کس سزاوار آن خالد آمد و بس
سپردند امارت بدو آن همه اطاعت نمودند از جان همه
لوا را سپرد این اقرم باد اطاعت نمودیم او هم باد
چو خالد شد امیر سپاه سپه را به عقل تنی عقب ماه
بعمی رسید آنکه دار الفنا بجوا رو واجه کرد زیست
شکست اهل اسلام را ادند ولی خالد آن که بود استاد
رفیقان خود را همی داد دل به جنگ عدو بود خود متصل
گروهی ده ها را گرد ند باز
سپاه عدو را گرفتند باز
در آمد شد و جان خوا گاه
چه مسلم چه کافر ز بیرون راه
ز هول و ز هیبت کسی خالد بود فلک شب همه زنگ بود
زره پوش چون باد خرسید دو صد نیزه سلطان انجم کشند
جو شد نیزه شاه انجم عیان برون خالد آمد لکش نشان
سلح همه نیزه همراه او همه با اعادی دین جنگ جو
شرجبیل هم در مقابل رسید سپاهی وی از عدو حصار بعید
در افتاد خالد به جنگ و جدل بپی لیا رشی ظفر در جسل
در اول علمدار او کشت علم مانده کفار دادند پشت
شرجبیل با ... خود فرار نمودند تا بس کرد کار

بدبنا کفار

به دنبال کفار ارباب دین دوان گشت از بهر کین
چنان از تنشه شد از کشتها که صحرا گلستان شد از شهیدا
بصحرا رسیدند اهل سیر که خالد از سر ور داده
که به تیغ هندی با دست شکست نماند بجز یک جای در دست
گرفتند یاران غنیمت بسی نماند یک محروم از آن کسی
تعاقب فرو ماند خالد دگر روان شد بیا بوسی خیر البشر
در اثنای آن قلعه را بدید که شد مومنی روزی آنجا شهید
قبیل کرده آن قلعه را در گرفت ازو آن گرفتن شنا سند
پس اهل آن قلعه را فتح کرد بفرمود بسی زن قتل کرد
بصحرا رسید آنکه خیر البشر بطیب حجت موته پس در نظر
فتالی که در عرصه موته بود بر چشمش عیان در مدینه نمود
دم قتل زید و هم یار دگر ز هر یک خبر داد چشم تر
در اثنای اخبار آن سروری ز احوال خالد بگفت آن نبی
که تیغی ز شمشیرهای خدا گرفت از این اقرم لوا
ز خونریزی تیغ وی بر کفت دعای نکو بهر او کرد و گفت
خدایا یکی از سیوفت او مراد او ز تو نصرتش بر عدا
دگر نزد اهل جهان نهان ملقب سیف گشته آمد از آن
بصحرا رسید از روایت ثقات که شاه جهان سرور کاینات
خبر داد از حال هر شهید در اول ز احوال زید سعید
که شیطان دم جنگ شد خاطرش دلش ماند از حب دنیا در خاطر
ولی رد آن کرد تا شد شهید بجلد بری از شهادت رسید
به جای دو دست بریده دو بال عوض داد در جنت ذوالجلال
به پرواز در باغهای جنان بر غصان قدسی است هم آشیان
ملقب بطیار شد زان سبب تو لا گفت کز جعفر ارسی لقب
نبی هم اگر چاپش خوند انقلاب ندیدیم ما اختلافی در آن
از این رواحه بگفت آنچنان که ادیم در آمد به جلد از آن
ولی جاش از نه جعفر زید بود که نفس وی اجل تردد نمود
ز جعفر فرود لعب جای ... به جایش کجی می رسید پای
تحیات رضوان حق لاابدا
بر آن هر سه بر همه صحب و آل
رقم زد چنین کلک اهل سیر که ختم رسل شاه جن و بشر
مظفر شده بر عدو در برد همین سال هم مکه را فتح کرد
شنیدم که بودند خصم عظیم خزاعه بنی بکر را در قدیم
ولی بعد بعثت نبی هر کدام به جنگ بنی داشته اهتمام

ز بس فکر لیلی کسی سنحال ندیدند باهم مجال قتال
بصلح حدیبیه چون بسته بود بنو دست شاه رسل جنگ جو
شده جمع دلهای اعدا تمام ز جنگ پیمبر علیه السلام
بنی بکر کردند کین قدیم عیان بر خزاعه و طبع لئیم
خزاعه حلیف نبی بوده اند تخلف ز تو گشته بنموده اند
یکی از بنی بکر در زخم ظل بهجوی رساند روزی مقال
یکی از خزاعه شنیده ازو ازین واسطه شد یا جنگجو
خزاعی گرفته سنگی بدست بدان سنگ روی وی سر بشکست
شد این قصه هم ضمن بکین قدیم و اسباب جنگ آمده است این عظیم
بنی بکر خود لشکر آراستند مدد نیز از مکیان خواستند
رئیسان مکه ز هر مدد بسوی بنی بکر رفتند خود
پس این کار از مکیان شد خفی بود موجب نقض عهد نبی
بهم بر خزاعه شبخون زدند بسی از خزاعه قتیل آمدند
شد القصه جنگ بنوفل جنگ چه دیگر آمد اجل هم به جنگ
فتادند تا که بحد حرم بنوفل که میر بنی بکر بود
بگفتند هذا حرم ما نبود بی احترام زمین حرم
کشیدند از جنگ و آن قدم دگر هر فریقی از آن کوه و دشت
سوی منزل خویشتن بازگشت در آن روز ماجرا
به صدیقه گفتا رسول خدا نبی را خبر کرد پروردگار
چه از نقض عهد و چه از کارزار بصحرا رسیده که چالاکیان
شدند آنکه از فتح فعلی جان ازان نقض پیمان پشیمان شدند
در اصلاح آن چاره جویان شدند به گفتند باهم ز گویی روان
بسوی محمد کنیم این زمان بهم مشورت کرده بالاتفاق
روان شد آنکه بود از نفاق عوض بود حرب لیلای تعس
که چون او بواسش بود کس بسی
به ترتیب چو او رفت از دیگران ز هر سوی آورده رو سوی
در اول برفت از ره مکر و فن بمنزل که دختری خویش
زهی دختری ام حبیبه که داد به عقد نبی داد صدیق داد
قدم بر فراش نبی خواست ماند ولی دختر زن فراش
به دختر بگفت این چه اندی چرا چرا بر فراشش نماندی
جوابش بگفت آن ز رای روش که تو مشرکی مشرک آمد نجس
بود کفش ای دختر نیکو دگر کونی جواب خویش مگر

به گفتن

به گفتش بسی تنگ تو دی حیرت که در راه اسلام رو کی نشست
به حمد ابد از مرادم نمود ز زوی دل ... آثار دود
تو ای دختر ای قوم خود سنگلا پرستی و بنود تو آن سنگ
عجب سنگلی خالی از نفع و ضر ندانی که شو ... سمع و بصر
بدر خشم کرده از انجا برفت بر پیمبر رسول لانه رفت
بگفت رسول از فرستم ترا کرده بگذار این ماجرا
کنون از تو خواهیم تجدید عهد نخواهیم در دشمنی جد و جهد
همه سکوتش بود و زید و بس قبولش نیفتاد آن ملتمس
ز شاه نبوت نشده نا امید به صدیق هی نه شد تا بکید
ازو خواست تجدید عهد و جوا به گفتش جواب هیچ ... سنا
ازو نیز نومید گردید و بس دگر از عمر خواست آن ملتمس
ازو هم شنید آنچه صدیق گفت که صدیق از راه حق نگفت
دگر رفت بر آستان بتول قبولش نکرد آنچه گفتش رسول
دگر کرد آن پیر حق نا شناس چو از از علی وی التماس
علی هم نکرد التماسش قبول ازو رفت رنجیده از بتول
سوی مکه زکشته آنجا برفت باندوه حسرت همه راه رفت
نهان رفت در خانه خویشتن در آمد بکاشانه خویشتن
زنش هند بشنید احوال ازو به خشم آمد و لطمه اش بر زد
صباح از دی آن ماجرا
شنیدند و گشتند دیگر از آن
درین شان فتاد رعبی عجب
ز بس صولت بادهٔ عجب
به تحقیق چو پیوسته است از ثقات که شاه رسل سرور کاینات
بفرمود یاران مهیا شوید مهیا با سباب هیجا شوید
نکشند بجانب ما از قریش نرفتند راه وفا از قریش
به جنگ قریش این زمان عازمیم به عزم قتال جنان جازمیم
چو فرمود شاه نبوت چنین مهیا شدند آنهمه اهل دین
کشیدند صف پیش خیر الانام مسلح مکمل مهیا تمام
قبایل ز اطراف هم آمدند سزاوار نوع و علم آمدند
بتاریخ عاشر ز ماه صیام برآمد سوی مکه خیر الانام
فزون ده هزار از دلیران دهر همه غیرت جمله حجر گذار
به جایی که آمد اقامت گزید علمها چهار است خیر الانام
علمها با صحاب تقسیم کرد علم داد آنرا که تکریم کرد
طلیعه زبیر ابن عوام شد به حکم شهنشاه اسلام شد

دو صد کس پیاده که همراه بود همه گرد سردار بستند رو بهانجای روزه افطار کرد دگر با همه روزه بود
بجایی که زد خیمه عز و جاه که فرسنگ جا داشت تا مکه راه بفرمود تا هر کسی آتشی فروزد ولی آتشی بر کشی
نبود آن همه لشکریان را اگر ز احوال پیغمبر آگاه خبر بگفتند با بو حرب اخوتی چه آمد همه وارث و بیکسی
که بیرون رود از محمد خبر بگیرد دم آنکه بینی او را اگر کامان بجز دادن ازوی نیابد امان بهر قوم خود زوی طلب
روان بود حرب و حکیم بدیل شدند و بود خالی ز بیم برزد یک آرد گوی لشکر قرین رسیدند غافل که از رود این
چو در سینه هر کس ظهر انتظار فکندند بر وادی ره گذر بدیدند وادی پر آتش همه بر افلاک آن شعله بر کشیده
زبس آتش بر کشیدن شعله زن بحیرت بماندند آن هر سه تن بحیرت که آتش بدینسان کیست تعجب کنان آنکه از چه سبب
یکی گفت خیل خزاعه رسید که بر بنی بکر انتقام کشید بگفت آن دگر لشکر این جا نیست چه حد خزاعه بود خود بدان
به هر حال علوم را حق کنید بود آنکه آمد به هر حال نبی بجان و عباس اندر دویدن بعقبش ز احوال اعدای دون
شنیدند آواز بو سفیان که می خواند با خود ز حرب و ز جور بگفتش الا ای عدو نهار بدان کین رسول است با ده هزار
ابو الحنظله خواند گوش کرد که آن گفتن بود ز دعوت بگفتش ابو الحنظله چاره چیست که امروز ادمی توانیم زیست
بفرمود عباس اکنون بیا که تا عزت بارگاه اعتبار ز لطفش برای خواهم امان امیدست کاخر بود مهربان
چو عباس بوده مروت شعار ردیف خودش کرد و در وی کار بر دیگ پیغمبرش برد زود بدان سر در هر دو گوش بود
عمر از عقب تیغ بر کف دوید که تا زود پیغمبر او هم رسید بحضرت بگفت ای رسول خدا بگو تا کنم از تنش سر جدا
با او گفت عباس هست این عمر امان داده ام را به خواهی عمر گشت خاموش کرد التفات سوی آن عدو بر در کاینات
بفرموده این شخص پیش رسول بیاید یکی دین با وی قبول بگفتا جواب نه کاینات چگونه دهم ترک عزی و لات
عمر باز گفتا کرش باد بگو که زیرم کنون بر زمین جوی او چو اللّٰهی بفرمود خیر الوری به عباس گفت ای مهتر کنم

ابهدا

ام

در آن روز

بکهیدار در خیمه خویشتن صباحش بیاور بر دیگر ما چو عباس او را بخود دست بند فنا و بت بند وبنی بود مند
صباحش چو بود پیش رسول لذان بند ما کرد ایمان قبول چو عباس کرد التماس از نهان نبی خانه اش حصن دار الامان
دگر خواست از حضرت خیر الوری که تا باز گردم بام القرا هر شخص شد کبی خانه ایشان بفرمود حصن بیک بی کسان
دگر گفت بار آن جنگی بگذرد مسلح کسی کو در و بنشکند گو نشسته و بدست اوان هم بحرمت فرو ماند از جای خویش
پس از دین لشکر جهان بحکم نبی شد از وارون بگه دگر تا چه رفت رفت ولی کار خود ساخته رفت رفت
قریشش بگفتند با حد شناس چو آمدی جستای صحرا بگفت ای برادران والی بغفلت در افتاده کال بهای
محمد رسیدا اینک رسید مگر لشکری بر سر ما کشید چه لشکر عجب لشکری بی شمار مسلح مکمل همه نامدار
بگفتند ببین ای الله قبیح فتح لک چه می گوی ایما کو ایلک ز نشر و بین او را گرفته بدست دلش را بتیغ سنان خست
برون گفت سهل است قبیحت ای تمکین مسلمان بکشتن نوایت نیک
جدا می کند گوشت از من ترا زند تیغ اسلام گردن ترا
تو در خانه امروز ضلالت بگیر ز اسلام گشت آخر بیانه کرد
بصحبت رسیده اکنون رود لوا شهر در موضع ذی طوا ز برای عوام و اماالعیان لبی ساخت از زمره ابل
روان کرد او را بحکم خدا ز اعلای مکه بر راه کدا بگفتش که بی تا شهر اندر روان هر دو را بت خانه خانه اندرون
ز مهر نبی خالد کش انداخت بر دو در کاب سعادت بیاد بسعد عباده چنین حکم کرد که راه ثنیه بباید نورد
نه تنها رود بل با جوان جوبی روان گشت فتح ظفر همینش پی رفتن خالد ابن ولید ره اسفل مکه زانو گزید
بگفتش ابن ره نیکم ز راه و زین ره نمودست بردی شاه باد گرد عزه جمی کنید بر انسان همه ساخت او را همی
بفرموده ام عبیده روان شد از بطن وادی سوی مکان باد گرد عزه ز اهل صلاح که نیکو بود دستان این

نهر فرقه کردند منیع قتال در افتد ضرورت بنا و بال به فضل الهی مؤید شده ز راه ادا خود روان خود شده
بفرموده این جمله لال کون ز رنده از برای وی اندر نجون شنیدم که جمعی ز ارباب کفر ز بستان کفار در باب کفر
سر راه او بر خالد ابن ولید گرفته و کارش بلبند کشید برخاستی بر خاست از اضطراب کشید دست تیغ از بی کارزار
فتالی عجب از دهامی حرب رفتح آخر اصحاب بی نصیب ظفر یافت خالد بفضل اله ولی کرده بسیار جنگ جدال
جدل کرده کرده به مکه رسید بشهر اندرون تا بمسجد کشید اخادی به تیغهای انده کریزان فریبند در کوه ها
چو در مکه آمد رسول خدا بگفتش ای سرور انبیا ظفر یافته خالد از یک روز ولی می کشد مکیان را کنون
نبی را ای گفت از حسن جو بادا ارفع السیف عنهم بگو برفت آن با الهام حکم محکم ضع السیف فیهم بخالد بگفت
بیتیغ خود از قتل ناکرده بس بگشت آن زمان کم اعتقاد کسی کشتهای اندر انسیته غایب بر او کرد گفتش سبک نماسی
که چون ارفع السیف عنهم بپیام فرستاده ست بود کیش حرام بعرضش رسانید خالد جواب که ای بادشاه عدالت مآب
کسی کز تو برمن کلامی نمود ضع السیف فیهم بهانت رسانید از آن کس جو آید شاه عرب بقصد بنی خالد کو دولت
ولی گفت آنکس که من بپردا نکردم ز خود بر تو این افترا بحق خداوند داکر ایم تو که هنگام تسلیم پیغام تو
عجب صورتی دیده ام جلوه گر دو بار برینش بر افلاک سر مرا گفت آن صورتی جلوه گر ضع السیف فیهم بخالد بگو
بخالد همان گفتم از حضرتش در آن گفتنم خود نبود اختیار نبی عذر او را پسندیده گفت که روز یکه زیر لبی جبرئیل است
بگفتم اگر با ندم در رستی کشتم من ز کفار هفتاد کس رفضل خدا او است زمان این زمان مرا آنچه دولت آن فرمان ده زمان
جناب است مردی که خیر الوری چو باعزت آمد بام القری بوران بمسجد فکندند گذر بنجس نمود اسلام جو
بیان شید ز شب بوده کار به بیت الحرام آنهمه سوار نبی لا دیسر جز بیرون چو جنگ فتاده سیر هر یکی نیک
نبی چند بوده و بیحد بزرگ همه در بزرگی به اندازه گ بجایی که بودند بود ملک در اهلیکه در گوته ملکند

بعلایای

خطوار

بکشیدی

در آن روز

علی با نبی گفت بر کتف من برای دو بتها ز اذان فکن نبی گفت بار نبوت بد تو نتوانی آن بار را بر کشید
ولیکن تو با مانده بر کتف من برای دو بتها ز اذان فکن علی مانده بر کتف او پای خویش بتها برانداخت از جای خویش
یکی از جمله آن بتها شکست شکست از انکار نبوت پرست بگو از علی با بکتف رسول یکی افتد زاهل ادب را قبول
بحکم نبی را چوای کار بود کمال ادب از رعایت نمود بصورت برون از ادب باشد این بمعنی بود موجب آفرین
ز دانای سر او بود عجب که ترک ادب گوید از ادب بتها چو سنگ کشته خوار همه خورد بستان بطلان شعار
قدم ماند بر بام بیت الحرام بمیزاب از آن جهت خود زبام برسید از وحال او مصطفی زمانی که بر کتف او ماند پا
بگفت آنچنان عزتی یافتم که ساقی دی امروز انوارم رسولش بفرمود ای یار حق خوش وقت تو می کنی کار حق
دگر چند احوال من می نمود که در راه حق بار حق بکشیم بدو پیش نبی بیت بگوش رسید شب از تقابل بغوری مجید
علی علی این که الحق برست قدم مانده جای کز حق برست چو از بام او جهت خود علی تبسم کنان در ست بیس به
نبی گفت چند نبوت بهر کسب تبسم کنید بده از بهر چیست بگفتا فتادم ز بامی جایی ندیدم بر جد هیچ الم بر دلی
نبی گفت الم چون تو را در رسد که بار محمد ترا خود کشد محمد چو دست ار زمین فرود دست جا در دو فتح ولا
زهی رفعت رتبه مرتضی که دوشش بدنبال کند مصطفی
بملک ولایت شهنشاه او است چه ادنی می گفت مولاه او است
کراز زبس امینش خدای اکبر بتهلیل دید تو اکبر
من مدحت ادمی محال است این که بیرون ز حد مقال است این
شنیدم ز راوی که بعد از ظفر نشسته بمسجد امام البشر بعثمان بن طلحه بن عبد الدار بفرمود مفتاح کعبه بیار
بیاورد مفتاح در کرد باز بکعبه درون حضرت نماز علی کرد عباس هم التماس کلید در بیت عالی اساس

ولیکن نبودش بآیین نبی دگر بار دادش بآن جنبی بکعبه درون آمدش از خدا تؤدوا الامانات الی اهلها
بعثمان که بودست بر قاعده بفرمود خذ هذه تالده چو عثمان شنید این که دوران او رسید آیتی گوش جان او
بیاورد ایمان به پیش رسول به جان کرد احکام دین را قبول کلیدی که حضرت بداد بشیبه که بودش برادر زاده
چو عثمان شیبه بسر آن کلید به خود خدمت مصطفی را گزید شب و روز در خدمت مصطفی بماندست و کردست کسب صفا
نبی بر در کعبه شد تکیه زنان عصا داده بدستش [illegible] بتهلیل الحی زد و حده که بر نعمت شکر و ثنا کرد ادا
دگر گفت با زمره مکیان شما را به خود چیست از من گمان بگفتند خیر و نخیر ظن اسیر توییم آنچه خواهی بکن
وانت الکریم و ابن الکریم عطاییست عظیم و فضل عمیم که ای اکرم [illegible] که یوسف باد بود از اقربان
بدان نکه او جرم اخوان [illegible] ببخشید هر کو [illegible] تو هم عفو کن جرم ما عاصیان ازین بود ما [illegible] زبان
چو یوسف نبی نفی تثریب کرد بایشان بگفتا چو [illegible] گنه نا کس آن قوم تطهیر کرد شما را بحال خود [illegible]
کنون بر شما هیچ تثریب نیست به عفو شما ما [illegible] گناه شما عفو کردم همه به فضل الهی [illegible]
خداهم ببخشد گناه شما [illegible] ره شما
گناه شما [illegible] ببخشد که هست ارحم الراحمین
دگر در ذهاب [illegible] عجب خطبه [illegible]
در آن خطبه معنی که [illegible] ز تبعیت جاهلیت [illegible]
[illegible] اهل حدیث و سیر ز حکم جهانگیر خیر البشر که از فتح مکه نکرده هنوز بفرمود قتل کسی [illegible]
همه یازده کس ز مردان [illegible] که باید به تیغ سیاست سپرد دگر از زنان نیز شش [illegible] که باید [illegible]
بدر ریخت خونهای ایشان [illegible] که کردند ایذای او آن همه از آنجمله ابن خطل بوده است که او [illegible] بوده است

در اول [illegible]

دراول مشرف باسلام گشت ز کفر و ره کافری در گذشت پشیمان شده باز از ره [illegible] [illegible]
بکعبه نمود التجا وقت فتح پس پرده بگرفت جا روز فتح یکی دید او از مومنان ناگهان پس پرده کعبه او را نهان
خبر کرد از او با امام البشر امام البشر کرد خونش هدر بفرمود تا خون او ریخته به خاک ره آن در آمیخته
وز آنجمله ابن ابی سرح بود مسلمان شده [illegible] به عثمان بن عفان [illegible] که بودست همشیره آن [illegible]
چو عثمان عفان بدرگاه خیر الانام شفیع وی آمد باطلاع عام نبی عفو جرم عظیمش نمود چه جرم که آن واجب القتل بود
مشرف بایمان و اسلام گشت پشیمان شده از همه سرگذشت ولیکن که در شرمساری فتاد نیارست پیش نبی ایستاد
دگر عکرمه پور بوجهل بود که ایذای حضرت بسی می نمود دم فتح مکه گریزان برفت بسوی حبش [illegible]
بمکه زن خویش وا مانده بود زنش [illegible] بدست پیمبر مسلمان شد آن مسلمان بصدق از دل و جان
ره عجز بر آستان رفیع نهاده پی عکرمه شد شفیع شفاعت قبول پیمبر فتاد ز فضلش امان در همه حال داد
[illegible] به دنبال او رفت بهر طلب باو گفت چون یافتش در حبش امان نبی خالی از غل و غش
تعجب بسی کرد از آن عکرمه که نومید بود از امان یکسره گناه خود از بسکه دیدی عظیم نبودش امید بودیش بیم
چو رجعت [illegible] تعجب کنان شاد از آن نوید بسوی مکه همراه او گشت باز [illegible]
[illegible] تو هم خواه [illegible] من از اهل اسلام تو کافری [illegible]
[illegible] من امروز مقبول [illegible] [illegible] چگونه شود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پشیمان شده از فعل خود عکرمه [illegible] بهر حال تا مکه همراه رفت [illegible]
بمکه رسید [illegible] رساندند از [illegible] نبی از قدومش بسی گشت شاد به نیکویی [illegible]

شد از مقدمش شاد و گلگل شکفت پی حرمت او با صحابه بگفت چو حاضر شود عکرمه زینهار نگویید ابوجهل بود [illegible]
نشاید که او را اذیت کنید [illegible] مبادا که آزرده خاطر شود [illegible]
چو گفت این سخن را به یاران همه بگفتا بیا مرحبا عکرمه [illegible] بمجلس در آمد [illegible]
بگفت ای محمد [illegible] مرا ز امان داده ای [illegible] فرحبخش جان حزین [illegible] [illegible]
بگو این سخن راست [illegible] [illegible] نبی گفت او هرچه [illegible] [illegible]
امان داده است [illegible] ز فضل عمیم خداوندگار رسول خدا خود امانش بداد [illegible]
زبانش [illegible] بگفتا محمد رسول خداست بفرمود شاه رسالت پناه که ای عکرمه هرچه خواهی بخواه
بعرض شهنشه رسانید او که از لطف تو دارم این آرزو [illegible] [illegible]
دعا کرد و آمرزشش را رسول [illegible] [illegible] [illegible]
دگر بود از اصحاب [illegible] بسی معتبر نزد خیر الانام [illegible] [illegible]
[illegible] که بر قتل او مصطفی داشت میل همی کرد هجو رسول خدا [illegible]
پس از فتح مکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دگر مقیس ابن صبابه که گشت مسلمان [illegible] [illegible] [illegible]
بروزیکه فتح جهان داد دست [illegible] [illegible] [illegible]
در آنجمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بروزیکه شد فتح مکه فراز [illegible] [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیکبار

به یکبارگی سر زده ناگهان در آمد به پیش شه جهان در آمد در آن مجلس فیض بار [illegible]
[illegible] [illegible] بلطفش بگفت ای [illegible] گناهت عظیم است [illegible]
مسلمانیت گر بود [illegible] [illegible] وز آنجمله صفوان که خیر البشر [illegible]
[illegible] [illegible] عمیر [illegible] بدرگاه عالم پناهی رفیع
شفاعت قبول پیمبر فتاد گناهش ببخشید امانش بداد [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو صفوان شنید آن خبر [illegible] [illegible] مشرف بحضرت شد آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ملازم بدرگاه [illegible] باصحاب همراه [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چو برگشت از آن غزوه سلطان دین [illegible]
[illegible] [illegible] چو بود آنچه از غنایم تمام به صفوان ببخشید خیر الانام
[illegible] [illegible] وز آنجمله یک حارث نام بود که ایذای حضرت بسی [illegible]
[illegible] [illegible] وز آنجمله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پس از فتح [illegible] [illegible] پشیمان شده [illegible] [illegible]
چو برگشته حضرت [illegible] [illegible] به مسجد نبی بود [illegible] باسلام [illegible]
چو افتاد چشمش بخیر الانام تشهد بگفتا به جای سلام [illegible] به پیغمبری [illegible]

به صدق آمده دم بدم ... وقال اعتزرنا باحجت
به پیش نبی آن قرین نکو نثار پیمبر گهرها فشاند

بی کرد تحسین آن سرور ببعضی ز ابیات آن نامور
بداد او داد او را برسم صله ز بس رحمت و رافت کامله

دران جمله وحشی که او حمزه را بکشت و شد آزرده جز او
پس از فتح مکه بطایف گریخت ز قهر شه دهر خایف گریخت

رفاقت بوحشی و طایف نمود که آن خانم درگه شاه بود
چو دیدار پیغمبرش دست داد زبان را باسلام ایمان گشاد

غضب داشت از قتل حمزه رسول ولی کرد ایمان او را قبول
از آنجمله ابن زبعری که بود [illegible]

ز ترس نبی سوی نجران گریخت به نجران گریزان گریزان برفت
دران ناحیت بود یکچند گاه پس آنگونه بی پای آمد براه

به خاطر رسیدش که توبه کنم بدان دل کشیدش که توبه کنم
بدرگاه ختم النبیین شتافت براه هدی از گمرهی روی تافت

چو از دور دیدش شه مرسلین بفرمود ابن زبعری است این
درخشنده او را چه بودی گواست که نور قدم ظاهر از روی اوست

چو نزدیک شد گفت یا مصطفا سلام علیک ای رسول خدا
گواهم که از عیب و نقصان بری خدا واحد است و تو پیغمبری

پشیمانم از کرده ها یا رسول خدای از کرم توبه ام را قبول
رسولش بگفتا که اسلام تو بود موجب محو آثام تو

گناهی که در ما سلف کرده دران راه عمری تلف کرده
مسلمانی آنرا [illegible] ندارد که کرد تو محو [illegible]

دگر بعضی از نسوة ناقبول که بر قتل ایشان حکم کرد رسول
از آنجمله هندان [illegible] زنی بود که او [illegible]

بروز احد حمزه را [illegible] کرد سر زو جگر روده اش [illegible]
طعامی از او آمده [illegible] [illegible]

به جور [illegible] کرده بود [illegible] [illegible]
پس از فتح مکه [illegible] [illegible]

به پیش نبی در میان زنان در آمد در برقع نهان
[illegible] [illegible]

پس از توبه برقع ز رخ برگشاد رخ خویش [illegible]
[illegible] [illegible]

باسلام و ایمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

دران [illegible]

دران [illegible] روز نوال بود بسوی [illegible] نوجه بود
ولیکن بمکه چو تشریف داشت سرایا باطراف آنجا گماشت

فرستاد یکی خالد امیر بجایی که بوده بتخله شهیر
بتی بود آنجا و عزی بنام که بوده اعظم آن بتان عام

شکستن بتخانه و [illegible] به پیش شه انبیا [illegible]
بی گفت با خالد این [illegible] که هیچ از عزا [illegible]

بگفتا ز بیم امیر عرب شکستیم بتخانه را [illegible]
بی گفت عزی پس آنجا [illegible] شکسته [illegible] بیا [illegible]

برو بار دیگر و عزی شکن [illegible] و بتخانه را برفکن
دگر بار برگشته خالد برفت به جهد تمام [illegible]

چو در موضع نخله دیگر رسید غضبناک شمشیر [illegible] کشید
چو تفتیش کرد آمدش [illegible] برآ کنده موی سیه [illegible]

برو زد و شمشیر زخم [illegible] بیک زخم شمشیر کردش دو نیم
بگفت آن زنک را [illegible] بدرگاه سلطان [illegible]

چو آن قصه [illegible] به پیش رسولان گفت [illegible]
به قبل آمد از بیخ [illegible] وجود تن خانه این [illegible]

دگر هم بتی بود [illegible] پرستنده [illegible] زمینی که کرده [illegible]
[illegible] که آن بتی [illegible]

جهر و ابن عاص از شه مرسلین [illegible] براین بتکده [illegible] کشند
شکست آن بت [illegible]

دگر سعد [illegible] شد از حکم سلطان هر دو جهان
بجایی که بوده [illegible] که بتخانه بود [illegible]

منات آمده نام آن بتکده ره اوس در جاهلیت [illegible]
بدان بتکده رفت سعد [illegible] در آنجا هم [illegible]

چه نخلی [illegible] زنی چون [illegible]
سیه رو [illegible] موی [illegible]

بیک زخم شمشیر سعد [illegible]
بر آن [illegible] در آمد [illegible]

بر آنند اهل حدیث و سیر که چون مکه بگرفت خیر البشر
بسوای [illegible] [illegible]

چو آن دو قبیله [illegible] قبیله قبیله [illegible]
بهم جمع آن دو قبیله [illegible] دران دره [illegible]

برون آمد [illegible] به جنگ [illegible]
بنام [illegible] با صحاب [illegible] خیر البشر

که باید مهیا شده پیش [illegible] پی جنگ با دشمن [illegible]
همه مستعد و مهیا شده مهیا و [illegible]

بمردو کس را از اصحاب خویش بمکه نهاد و قدم را [illegible]
یکی بود عتاب ابن [illegible] که بهر حکومت بمکه گزید

دویم شد معین معاذ جبل بتعلیم احکام علم عمل
روان گشت با لشکر خود [illegible] به جنگ کرده [illegible]

چو بردی زده خیمه آن پادشاه سپاهش هزاران [illegible]
سپاه اعادی [illegible] مهیا شده [illegible]

سپاه مخالف قلیل العدد سپاه مسلمان کثیر المدد
نظر کرد بر آن قلیل و کثیر که نشست [illegible]

که خواهیم کردن ظفر [illegible] [illegible] شمشیر ما [illegible]
همین خطره او [illegible] ولیکن نبی خوش [illegible]

اگرچه نبی خوش نکرد [illegible] نه آن خطره [illegible]
که تنو [illegible] آمدست آنچه درست آن [illegible]

چو صدیق بود از بزرگان دین پس از انبیا افضل [illegible]
چه شاید [illegible] [illegible]

فراری نبودند مسلمانان که خواهم رقم زد [illegible]
ولی عاقبت بر اعادی ظفر [illegible] خیر البشر

نوشتند اهل سیر کارمان که از جای خود شد [illegible]
[illegible] خوف [illegible]

نوبت سبقت [illegible] رسول [illegible] اندر [illegible] نزول
سپاهش که [illegible] آورده [illegible] [illegible]

چو واقع شده [illegible] جهان [illegible] جهان
[illegible] [illegible]

ازان موج فوج اهل [illegible] [illegible]
به فوج که بود [illegible] [illegible]

شکسته [illegible] [illegible]
فتاده همه فوج [illegible] [illegible]

کلام نبی از [illegible] ای این یا ایها الناس بود
رسول خدا [illegible] ولیکن [illegible]

دران معرکه بود ثابت قدم رسول و دگر [illegible]
بتعداد [illegible] علی بود [illegible]

بهمره عباس گفتا که هان بزن نعره بر [illegible]
چو عباس گفتا [illegible] که یاران [illegible]

[illegible]

بفرماد آن عم خیر البشر دگر بار گشته [illegible]
چو برگشته [illegible] در جنگ با خصم کردند باز

رسول خدا [illegible] بفرمود الان حمی الوطیس
سوی لشکر خصم یکمشت خاک [illegible]

کلام خدا [illegible] درین قصه فتح و نصرت [illegible]
دهان همه [illegible] [illegible]

بر از خاک چون گشت [illegible] [illegible]
ملایک [illegible] [illegible]

بامداد سلطان دین آمده به حکم جهان آفرین آمده
نمودند کفار [illegible] دگر باز اصحاب [illegible]

[illegible] که او خود [illegible]
دگر جنگ [illegible] [illegible]

ز کفار شد کشته [illegible] شهید از سپاه نبی [illegible]
بکفار [illegible] خدا [illegible] اسلام [illegible]

مظفر [illegible] همه کافران [illegible]
غنایم بدست اهل اسلام را [illegible]

غنایم پس از قلع اعدا و [illegible] همه در [illegible] کردند جمع
در [illegible] بحکم شه [illegible] بهم جمع کردند [illegible]

که تا وقت فرصت رسول خدا کند قسمت آن با اهل غزا
شنیده که بعد از شکست [illegible] که کشته [illegible]

[illegible] شده و رفتن [illegible] بیک موضعی [illegible]
گروهی بطایف [illegible] از آنها [illegible]

سوی بطن نخله گروهی [illegible] گروهی باوطاس [illegible]
ابو عامر اشعری [illegible] نبی ساخته سوی اوطاس [illegible]

باو کرده همراه [illegible] همه صاحب تیر [illegible]
چو عم ابو موسی [illegible] ابو موسی [illegible]

باوطاس هرکه که [illegible] بفوج اعادی مقابل [illegible]
[illegible] به جنگ [illegible]

در آن جمله [illegible] [illegible] دم تیغ اسلام [illegible]
[illegible]

ابو عامر اشعری [illegible] [illegible] ابو موسی تیغ [illegible]
[illegible]

ابو عامر از [illegible] چو [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible]

پس از فرد لشن شد بسی کارزار میان ابوموسی آن شهریار ابوموسی آخر بفتح و ظفر موفق شد از یمن خیر البشر
ظفر کرده پیش پیمبر رسید از آن مرد دید بسیار الطاف
نوشتند اهل روایت همه که بودند صاحب روایت همه که شاه رسل سرور خافقین پس از نصرت جنگ فتح حنین
بطایف غضبناک لشکر کشید که مالک بنه برده آنجا حزین نه مالک همین بود تنها و بس که چون او خزینه بسیار کس
در آن سرزمین هر که آمد نزول نمودست نزدیک قلعه نزول ز بس تیر کز اهل قلعه رسید از آن زخمها خورد اصحاب دید
بجای دگر کوچ از آن جای کرد لوای ز اقبال برپای کرد بنا زور کردند اهل حصار بجنبیل صحابه بسی کارزار
ز جنبیل یک چارده کس شهید شدند و همه رستگار و سعید شبی دید در خواب خیر الانام که جامی بکف داد از شیر تام
خروسی بر آن جام منقار زد که بر خاک شیرش بیکبار زد فرو ریخت آن شیر از او تمام بنوعی که از وی تهی ماند جام
نبی خواب خود در بصدیق گفت بآن زبده اهل تحقیق گفت بتعبیر آن گوهر صدق سفت که ای پادشاه سپهر ارتفاع
نخواهد مگر گردد کار جهان که ما فتح طایف کنیم این زمان بفرمود او را نه در سالیان که من نیز تعبیر کردم چنین
بلشکر از آنجا بفرمود کوچ بسوی جعرانه نمود کوچ غنایم که آنجا همه جمع بود بتقسیم آن خود توجه نمود
نماندست محروم از آن هیچ کس ولی داد بیش از همه بادرس نشد از سر آن هیچ کس خدا و نبی بود آگاه و بس
حکایت که انصار کردند از آن شنیدست سلطان کون و مکان خبر چون پیمبر از آن حال یافت بتطییب دلهای ایشان شتافت
با ایشان همه خیل پیغمبرا عیان کرد مهری که بود اندر آن از آن روز قبلی بهم بسته‌اند ز دو راه کمله روی بر تافتند
هوازن که در طایف آن جمعها بحضرت نگردند جز کارزار از آن در جعرانه جمعی کثیر رسیدند از آنجا بنوعی کثیر
باسلام پیش رسول آمدند سراسر ز اهل قبول آمدند مسلمان شده آنچه آنجا بدی نمودند بعد از ثنا و سپاس
که مال و سبایای مارا بما کند لطف بخشش ز ابنا بر ایشان شده منتخی چون رسول خدا شاه هر دو سرا

بگفتا

بگفتا یکی را که شد اختیار نخواهند بهره و زمانه بها پس ایشان سبایای خود گرفتند و فرزند و زن کاسند
سبایای ایشان تمام ببخشید و رد کرد خیر الانام لو مالکش مالک بن عوف هم بخدمت ز سر کرده آمد قدم
سبایاش بخشید اموال نیز بشارت باو داد کای با تمیز چو بخشید مالش رسول خدا دگر صد شتر نیز کردش عطا
مسلمان شد از صدق با قوم خویش ز فضل خدا گشت با کبره کیش چو بر قوم خود برد گر قوم نیز امارت نبی داد کردش عزیز
دگر جنگ بودش بقوم ثقیف بجنگش نمودند ایشان حریف ز بس جنگهاشان مسلمان شدند بنا چار محکوم فرمان شدند
بدینگونه شد فتح طایف تمام میسر نبی را علیه السلام بدان نکته این عزو مذکور گشت بدیدم در روضة الاحباب گشت
ولی در کتاب دگر هم از این بدیدم این قصه را اینچنین که چون سوی طایف ام القری توجه نمودست خیر الوری
برون شد ز اهل آن از حصار نکشتند با او در کارزار خزیدند در قلعه بعد از آن قتل کرده آنجا نبی
هوازن ایشان که در کوه بود مسلمان از آنجا بغارت ربود ز بس منجنیق رسانیدت بآب نه بنیاد شد قلعه آن خراب
بکوه همچنان نموده فرار پرستنده از کشتی اهل حصار بر شهر طایف بغارت برفت مگر از پیمبر بشارت برفت
پس از چند روزی زنان ارکو بخدمت فرود آمدند آنگه مشرف باسلام گشتن شدند قلیلی بجزیه مقرر شدند
وز آنجا بسوی جعرانه رفت بقسمت غنایمها بشتافت ظفر یافت هر جا که آن لشکر بند لوای ظفر تا فلک بر کشید
دگر از جعرانه برگشت باز بسوی مکه سلطان دین سرفراز بعمره نمودست آنجا قیام ادا کرد و ارکان عمره تمام
چو فارغ شدست از کار حرم بسوی طیبه بود عزمش بجزم دگر بار عتاب آنجا که گشت معاذ جبل نیز بر جای داشت
مهمات مکه بمطلوب ساخت دگر رخش دولت بسوی طیبه تاخت در آمد بشهر مدینه دگر بسر چتر فتح و لوای ظفر
برادر بتک اقبال برتباز کمرهای کفار بشکسته باز
بسالی نهم ماجرای که گشت که هر قوم کلهم هوز آن گشت کنون خواهم از او نوشتن تمام تمامم بنحو بر آن اهتمام

در این سال از شاه هر دو جهان بهر جانبی عاملی شد روان فرستاد عامل بهر زکات زکاتی که آمد قرین صلوة
بهر شهر ابن سفیان کعبی رسول بگفت ای تو مامور از اهل قبول بخبر از نبی کعب و حی تمیم زکواتی که دادند حق عظیم
چو بشر ابن سفیان بر ایشان رسید بیک وادی آن هر دو فرقه نشست طلب کرد از مال ایشان زکاة که بود وقت ادا کردن آن زکاة
بر اموال ایشان زکواتی که بود چو بسیار در چشم ایشان نمود نمودند آنهر دو فرقه ابا ز حکم خدا و رسول خدا
بطغیان ردت که جازم شدند یکی سوی پیغمبر عازم شدند چو انبیعی از حال نهمت بشر فرار از جان و ز طن اکبر بشر
گریزان به پیش پیمبر رسید پیمبر از و بعض ایشان کشید بر ایشان فرستاد جمعی کثیر عیینه بن حصن فزاری امیر
عیینه شتابنده و دید و دید بدانجا که بودند ایشان رسید غنایم گرفت از شتر و گوسپند زن و کودک از افتادگان ایشان ببند
ز مردان شان نیز جمعی کثیر برست عیینه خداوند اسیر عیینه بدرگاه خیر الانام سبایا رسانید از راه تمام
بزرگان ایشان دگر آمدند بدرگاه خیر البشر آمدند بزاری نهادند روی نیاز بخاک در شاه دشمن نواز
دگر بار از سر مسلمان شدند ز افعال ناخوش پشیمان شدند سبایای ایشان دگر باز داد اسیران هم آزاد کردش و داد
همان سال از بهر عملای دین سرایا فرستاد هر منزلی فرستاد با برگ قطبه را بجنگ بنی خثعم یترب را
شتابنده چنان قطبة الکرار که وقت سحر قتل کفار کرد از آنجا غنایم بنبی یافت دگر جانب طیبه بشتافت
بسوی حبش کرد خیر البشر سپاهی روان جمله شعله فکن امیر سپه ساخته علقمه مطیعش بحکم نبی آنهمه
بملک حبش رفت اعدا روا نمودند و نگرفت آنجا قرار دگر باز پیغمبر شتافت بدیدار او ش اقبال و از بس
دگر مرتضی را بسوی حی طی فرستاد و یلغار زد سوی طی عدی ابن حاتم که سرور او بود گریزان بسوی شام رحلت نمود
در آن سرزمین مرتضی چون نشست زمین کند بتخانه را و شکست سبایا و مال غنیمت بسی گرفت و بدان لشکر هرکسی
گرفتار شد خواهر و آل عدی بر ایشان بسی گشت آل الله علی فتح کرده و دگر بار گشت بسوی وطن زان سفر بار گشت

بی دختر

بی دختر حاتم آزاد کرد بانعام و اکرام دلشاد کرد باو مرکب نوبه را نیز داد ز اسباب راهش همه چیز داد
روان گشت سوی برادر تمام رسید از رفقای برادرم چو از خواهر خود نه از آن بسی برادر به پرسید حال نبی
بگفت ای برادر بدان بدان که خلقش کشیده بر من عیان در این کهنم راست گو راست گو که بیشک رسول خدا است او
اگر ای برادر باو بگروی باخلاص پیش مسلمان شوی صلاح تو باشد بدنیا و دین جهان آفرینت کند آفرین
دگر نه ز بانگار خواهی شدن بهر دو جهان خاسی خواهی شدن عدی ابن حاتم شد آخر روان بدرگاه سلطان هر دو جهان
باخلاص با ما نده در پای او مسلمان بدین تیش شد از ره صدق بلطف خاصش پیمبر نواخت مشرف باعزاز و اکرام ساخت
چه دارستن از کوه تو گویدش چه الطافش از سید المرسلین
رسید این همه دولت او ز دگر ز انار جود و سخای پدر
همی سال از روم آمد خبر به یثرب به نزدیک خیر البشر که در روم نفعی ز اهل نفاق بهم کرده اند آنچنان اتفاق
که آیند با لشکر بی شمار نه خواهند بودن کم از جنگ به قصد قتال شه مرسلین هم از بهر دنیا هم از بهر دین
رسول خدا این خبر چون شنید بسوی روم لشکر کشیدن گرفت دلیلان بر اصحاب بنمود ساق ز غلا شنی از وطنها فراق
دگر بود در راه بالقول ادا کم آبی و قحط طعام و کیا بنا بر بسی سختی اندر تعب شد آن جیش را جیش عسرت لقب
ابوبکر پیش پیمبر گذشت کم و بیش از دیوی بر دوست نبی گفت با او چه ماندی بگو ز بهر عیال خود ای نیکخو
بگفتا اگر در سرایم کسی است خدا و رسول خداش بس است عمر پیشکش کرد نصف مال دگر نصف بگذاشت بهر عیال
از او چون ز صدق کرده قبول ز بهر مهمات لشکر رسول چو پرسید او را ز حال عیال بگفتا که بگذاشتم نصف مال
بصدیق و فاروق گفتا رسول که ای هر دو یار از راه قبول میان شما فرق هر دو کلاه است بدینسان که در دو کلام شماست
بیاورد عثمان صاحب رسول بدستم هدایا ز بهر رسول مکمل سه صد اشتر از مال ز مثقالهای طلا سه هزار

جهاز دفینه ابن عوف از طلا   برای خدا داد و عز و علا   ز یاران دیگر هم امدادها   بایشان که آمد علی حسب حال
ز امداد یاران امام الانام   نمودست تجهیز لشکر تمام   چو خاطر به پرداخت از کار آن   علی را به شهر مدینه گذاشت
چو در موضع جوف جرف گاه زد   سراپرده چون هاله ماه زد   منافق شده از عقب [illegible]   در آن موضع آمد بر مصطفی
نبی گفت او را کجا آمدی   طلب ناشده چرا آمدی   بگفتا از ارجیف اهل نفاق   شنیدم که بودی فساد شقاق
از ارجیف شان تنگ بوده دلم   غبار [illegible] جگر [illegible]   از آن زد به خود [illegible]   خیال [illegible] دل [illegible]
شنیدم از ارجیف شان زود زود   به خدمت رسیدم ز غم [illegible]   نبی گفت [illegible]   [illegible]
تو نزد منی در ره [illegible]   بدان سان که هارون به نزد کلیم   مگر آنکه هارون نبی بوده است   در [illegible]
چگونه ترا راه بند در آن   که من آمدم ختم پیغمبران   بشارت بود در کلام [illegible]   که پیغمبری [illegible] لایق علی
ولی چون محمد رسول خدا   شده خاتم زمره انبیا   چگونه تواند کسی شد نبی   کند دعوی آن ز دین [illegible]
از آن زد علی آن ولی خدا   بگوی نبوت نگردست جا   بغیر خود املا نکرد این [illegible]   به نعت از صدق گوش [illegible]
بلطف نبی چون سرفراز شد   بسوی مدینه دگر باز شد   در آمد نبی در [illegible]   همانجا مر اصحاب را [illegible]
همانجا به فرمود عرض سپاه   سپاه مظفر بسوی اله   بخدمت ز مردان [illegible]   [illegible] هزار
سپاه جمله مکمل نبود   کم از ده هزار اسب آنجا نبود   از آنجا چو برخاست [illegible] رسول   نمودست در [illegible]
یکی از شترهای او گم شده است   دگر حکم عالی به مردم شده است   که بهر طلب کردن آن روند   پی جستجویش [illegible] بودند
در آن وقت عماره بن حزم بود   به پیش شهنشاه ملک وجود   همانوقت در منزلش بود زید   نفاقی که خود داشت بنمود زید
بگفت از محمد خبر ز آسمان   دهد تا کند کشف راز نهان   اگر گم شدن اشترش [illegible]   چرا می‌نداند که او در کجاست
همان لحظه از جنبش مصطفی   خبر دار گشته بوحی خدا   ز حال شتر هم خبر دار شد   سخن گو با سر او اظهار شد

بعماره از زید اخبار کرد   که در منزل او چه گفتار کرد   خبر هم از آن اشتر خویش داد   که او تا کجا در فلان جا فتاد
قضا در فلان وادی او را فکند   مهارش به شاخ درختی [illegible]   بدانجا چو اصحاب بشتافتند   مهارش شده بند در یافتند
مهارش گشادند و [illegible]   بسوی شهنشاه هر دو جهان   چو عماره در منزل خویش رفت   از آن [illegible]
ز زید منافق بمنزل شنود   به حال نبی آنچه او گفته بود   [illegible] بر سر زید زد مشت تیز   دگر چوب بر [illegible]
پس از منزل خویش [illegible]   [illegible]   از آنجا کوچ کرده [illegible]   منازل [illegible] تا جای رسید
به جایی که بودست [illegible]   در چشمه تنگ [illegible]   نه بلکه از آن چشم هم تنگ تر   [illegible]
از آن چشمه آبی بهم کرفت   بدست خود آن آب را برگرفت   در انجا آن آب را [illegible]   [illegible]
[illegible] سر اسپ از آن [illegible]   در آن سبز و خرم [illegible]   به صحن تبوک [illegible]   توقف نمودست تا بیست روز
[illegible] که سلطان روم   بملک عرب [illegible] هجوم   اگرچه به این ملک [illegible]   [illegible]
بر آن یافت رای [illegible] قرار   [illegible]   [illegible]   [illegible] رسید
[illegible]   [illegible] شاه جهان   مسلمان [illegible] جزیه قبول   نموده سرافراز گشت از رسول
دگر اهل [illegible] تمام   رسیدند نزد [illegible] خیر الانام   بر ایشان [illegible] جزیه نمود   مقرر [illegible]
به خالد نبی حکم کرد از تبوک   که لشکر کشد [illegible]   اکیدر [illegible]   که در دومة الجندل [illegible]
مقرر شده از حکم عالم مدار   [illegible]   ولی گفت خالد [illegible]   بعرض پیمبر [illegible]
بخالد نموده خیر البشر   که از قلب این [illegible]   اکیدر [illegible]   [illegible] بعزم شکار
ولیکن تو صیدش [illegible]   [illegible]   چو خالد بسوی اکیدر رفت   عنان عزیمت [illegible]
حصارش نمایان [illegible]   رسیدست از کوه [illegible]   [illegible] قلعه [illegible]   [illegible]

اکیدر ز بالای بامش بدید   فرود آمد و در پی او دوید   گریزان سوی خالد [illegible]   [illegible]
اکیدر هم از پی بدانجا فتاد   گرفتار گردید از پا فتاد   گرفتار خالد شد آنگاه آن   ز قهرش امان یافت بر شرط آن
که او خود [illegible] خویش را   [illegible]   بخالد دگر قلعه خویش داد   براه اطاعت سر خود نهاد
بخالد [illegible] آورد [illegible]   [illegible]   شتر دو هزار [illegible]   زره چار صد [illegible]
هدایا بداد و همراه رفت   [illegible]   [illegible]   [illegible]
بقانون دین خود [illegible]   مسلم [illegible]   ولی نزد بعضی ز اهل [illegible]   [illegible]
که آمد اکیدر [illegible]   مسلمان شد از دست خیر البشر   چو حکام اطراف [illegible]   نمودند اطاعت بحضرت [illegible]
برافراشته تا گردون لوا   [illegible] در آمد [illegible] انبیا
بحمد الله از هر طرف [illegible]   [illegible] آمد دگر
از این سال آمدی هم وفود   [illegible] سلطان ملک وجود   از انجمله وفد [illegible]   همه در [illegible] معتمد
نهادند [illegible]   [illegible] خیر البشر   مشرف به اسلام گشتند [illegible]   از ایشان [illegible]
که از راه دور [illegible] آمدیم   بطوع خود از کفر [illegible] آمدیم   [illegible]   [illegible] فرمود ایزد تعال
بلی هر که اسلام دارد قبول   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   عوض [illegible]   [illegible]   [illegible]
ز اعلال [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   از انجمله [illegible]   نهادند در خدمت مصطفی
شترهای [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

از آن زد چنان لاغر [illegible]   دعای کن ای شاه پیغمبران   دعا کرد بارید باران چنان   که هر سو شده از آب [illegible] روان
یک هفته بارید باران مدام   [illegible] آمدند اهل [illegible]   دعا کرد بار دگر مصطفی   که شد روشن [illegible]
ز روی هوا [illegible]   [illegible]   وز آن جمله وفدی [illegible]   که ماندند در راه ایمان [illegible]
همه سیزده کس به نزد رسول   رسیدند [illegible]   [illegible]   [illegible]
بگفت از [illegible] که ما   ز قوم تو هم ای رسول خدا   [illegible]   [illegible]
ز حال زمینی که بودند از آن   به پرسید شاه زمین و زمان   [illegible] باران [illegible]   [illegible]
دعا کرد پیغمبر مستجاب   زمینهای شان شد همه [illegible]   بهر واحدی ده اوقیه سیم   عطا کرد از محض لطف عظیم
ولیکن [illegible]   کرم کرد [illegible]   مسلمان شده [illegible]   نهادند رو سوی اهل عیال
وز انجمله وفد کرده [illegible]   که ماندند [illegible] مصطفی   در آن وفد بود ابن [illegible]   که صد ساله بودست [illegible]
وز انجمله وفد [illegible] دگر   که کردند رو سوی خیر البشر   در آن وفد بودست [illegible]   بگفتا به خیر البشر [illegible]
که بحث کنم با تو بهر خدا   [illegible] انبیا   [illegible]   [illegible] احکام دین [illegible]
سوی قوم خود باز گشته [illegible]   [illegible]   ولی [illegible] حکم خدا و رسول   [illegible] قبول
چو آمد بسوی مدینه دگر   در آنجا نمودست خیر البشر   [illegible] بودست سوی تبوک   [illegible]
بگفت آنکه [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
به حکم نبی [illegible] اکیدر [illegible]   بهر [illegible] خالد ابن ولید   غنایم که در دست خالد فتاد   [illegible]
بگفت [illegible]   ولی او [illegible]   بگفتش [illegible]   [illegible]
چو [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

بگو حرفی اگه ازین نکته نیست   که کاری که بهر خدا نیست   ازین نکته آگه که باشد کسی   که گر چه عمل کرده باشد بسی
بداند که مانند زمین هیچ کار   سزاوار درگاه پروردگار   سوی الله منظور او هیچ چیز   نه قدر قبول باشد نه فضل نیز
نه جوید از آن دولت دنیوی   نه خواهد از آن نعمت اخروی   رود در ره به سلامت فقیر   نجوید از او عقوبت حد
اگر حور و گر نعمتی هست   چو او هیچ کس نیست منظور نیست   نی دنیوی نیست مانند حور   نی دنیوی چون نسزا نجد
کسی کز پی این ذات ایمن است   چو هر کس نه مقصود پرستی کاست   اگر طالب حق بعالم کسیست   بهل حرف را اخلاص آورد
وزان جمله وفد گروه هلال   که کردند فرق از بدی تا ملال   به پیش رسول خدا آمدند   طلبگار راه هدی آمدند
بدست پیمبر مسلمان شدند   مسلمان همه از دل و جان شدند   زیاد از میان وفد بود و کشید   ولیکن سوی میمونه زوجه دوید
چو میمونه اش خاله بود و ورد   نه وقت میمونه زایر و بار   زمانیکه از پیش میمونه بود   نبی آمد و باز برگشت زود
عقب رفت میمونه گفت ای رسول   چو کشتی از و به ز تو امول   منم خاله اش او مرا محرم است   ندانی خدا الا که نا محرم است
چو او را نه استیذ آت اجنبی   دگر بار برگشت آمد نبی   نشست اینجا نبی بار باز   در الطف ایشان بر دلش
از اینجا چو شد سوی زیب روان   با او رفت همره زیاد آنزمان   به پهلوی خویشش نشاند و نشست   کشید دست بر روی او از لطف دست
حکایت کنند از گروه هلال   که مردم بدرگاه ذو الجلال   به تحصیل هر مدعا و مراد   مدد خواستندی ز فیض زیاد
دگر وفد عامر بن صعصعه   که جستند از ان لا رجی مشعشعه   دران وفد بود عامر ابن طفیل   که در دل نبودش باسلام میل
دگر ابن قیس اربد بن ربیعه   که کفر از دل هر دو نگشت دور   باربد بفرمود عامر که من   بگویم بسی با محمد سخن
به حرفش کنم غافلش تو بران   برو از عقب خنجر جانستان   رسانده است عامر بعون رسول   اگر من کنم حکم در خیب قبول
چه باشد مرا گو چه باشد مرا   چو ایشان بفرمود و خبر آورد   که باشند مرا آنچه با دیگران   بود در اهل اسلام ز بت پروران
دگر گفت عامر بخیر الوری   زبهر خلافت تو بگزین مرا   پیمبر بگفتا بآن بد سیر   که آن قوم با تو دو نوبت ر...

بخرد
دگر گفت

قد...

دگر گفت عامر که حاکم مرا   بر اصحاب صحرا بکن ای فتی   تو خود بر قری بدون حکم رانی   نباشد مرا هیچ دخلی در آن
ولیکن حکومت بود مطلقا   به صحرا و صحرا نشینان مرا   پیمبر بگفتا باو این سخن   که این کار هرگز نیاید ز من
به صحرا هم اصلا حکومت ترا   نخواهم رواداشتن بر قرا   کنم بر سپاهیت سردار تا   جهادی کنی از برای خدا
بگفتا که سردار چی کیون   منم خود هم از تو هرگز زبون   کشم بر سرت لشکری بیکران   که هرگز نمی آید از دیگران
همین گفت برخاسته شد برون   باربد بگفت از چه گشتی زبون   چه شد آن وصیت که کردم ترا   که بود آن نصیحت که کردم ترا
بگفت اربدش آزمائی که نیست   کشیدم که برو زنم بی درنگ   میان من او تو داخل شدی   بدانگونه داخل که حایل شدی
چو برروی دعا کرد خیر الوری   بابرد بگفت الکفنی عامرا   فرستاد حق در زمان صاعقه   که تا سوخت اربد بآن صاعقه
ازان صاعقه زخمی درگلو   فتاد است بر عامر از زخم او   به دودم از آن زخمها جان بداد   سوی اصل ...
وزان جمله وفدی سعد هم   دویدند از سر صدق اخلاص دم   به نزد نبی آنجا آمدند   باخلاص بهر خدا آمدند
دران وفد سردار بود ضمام   بگفتا محمد کدام است نام   چو دیدند یاران نکو تیس   نمودند اشارت بسوی حضرتش
بگو کند پرسید از مصطفی   که آیا فرستاده است ایزد ترا   پیمبر بفرمود آری مرا   فرستاد ایزد بسوی شما
بگو کند ایزد تعالی دگر   به پرسید از فرحین بشر   که آیا فرستاده است از بهر آن   که توحید خواهی ز مردمان
تو از بت پرستی کنی منع ما   ایزد پرستی سوی رهنما   نبی در جوابش بگفتا نعم   دگر باز پرسید از و باز هم
که آیا ز حق فرض بر خاص و عام   نماز و زکوة است و حج و صیام   پیمبر بگفت آنکه نعم نهاد   باسلام و ایمان زبان بر گشاد
دگر گفت اینها که گفتی تمام   رسانم باخوان خود والسلام   برفت و بقوم خود آن را بگفت   که بی واسطه از پیمبر شنفت
بدستش مسلمان شدند آنهمه   مشرف باسلام ایمان همه   وزان جمله وفد بلی آمدند   قدم در طریق محبت زدند
او یقع بن ثابت از قومشان   که بودست از صحبت عالیشان   بسی مهربانی بر ایشان نمود   بالطاف ده منزل ایشان فزود

نام

چو نزدیک بود آن فرقه را   شنیدند از مصطفی مرحبا   ازان فرقه قوم ابو الشعیب   بگفت از محبت بخیر الانام
زبهر خدا پیش تو آمدیم   باخلاص در کیش تو آمدیم   بدانیم از تو خدا را یکی   نداریم در دین رسول شکی
ز اصنام با او تبرا کنیم   تو لا بایزد تعالی کنیم   نبی گفت شکر و سپاس خدا   که داده است توفیق تان بر هدا
هدایت شمار ابا سلام کرد   ز دلهای بر دن ... اصنام کرد   بدانید کانکس که جان داد...   دلیکه نمیرد بی اسلام مرد
در آتش بخواهد جای او   نباشد چو آن هیچ ماوای او   ابو الشعیب گفتا ... رسول   به ... مردم ...
نوائی دران ... آبا مرا   بگوی سلامت بود جا مرا   بفرمود پیغمبر ... درجواب   که از بی ترا باشد اجر و ثواب
بهر کس که باشد فقیر و غنی   کمابیش اگر تو بیکوی کنی   قبول از تو الخیر خواهد شدن   بدرگاه پروردگار جواد
دران جمله وفد تجیب آمدند   ز فضل خدا با نصیب آمدند   زکوة مواشی اموال خویش   نهادند بر قدر احوال خویش
به نزد رسول خدا در نظر   ازان شاد مان گشته خیر البشر   نبی مرحبا گفت در جا بیک   بفرمود جا بهر ایشان نیک
زکوة که آورده بودند باز   بایشان عطا کرد مسکین نواز   بگفتا فرستادم آن مال را   ز بهر مساکین شهر شما
شما قسمت آن بر ایشان کنید   بر آن طایفه لطف و احسان کنید   بگفتند که مالی که آورده ایم   ز حق فقیران جدا کرده ایم
ز حق فقیران همه فاضل است   فضالی که آن را ابو کامل است   پیمبر بگفتا که در راه راست   کلید هدایت بدست خداست
همه بوده ... پی با وفود   که آخر چو ایزد عطائی نمود   بوقت وداع از وفود دگر   عطا کرد ابن وفد را بیشتر
نبی گفت آیا کسی از شما   بماندست خالی ز انعام ما   بگفتند ماندست آری یکی   که کوچکتر از ما بود اندکی
چو او را طلب کرد ختم رسل   نبی را بگفت ای تو هادی سبل   خود از شهر خود با ینان آمدم   نه بیهوده ام راه بهر خدا
که از مال دنیا نتوم بهره ور   نیایم ز انعام تو سیم و زر   ندارم جز این آرزو در دلم   که باشد به دنیا اهالی ملتمس
کنم جز قبولم جز تو مطلوب نیست   بغیر از تو ام هیچ محبوب نیست   مرا دست جام ... بگوش کن   مرا فارغ از مذهب کیش کن

یکی دیگر

از بهر آن

نبی دید چون همتش را بلند   ز درد محبت دلش درد مند   برو همت عالی چو کمان   رسانید بس بهر مقصد دل که داشت
دگر وفد دارم که مانند باز   ز روی محبت براه خدای   بنزد رسول خدا آمدند   طلبگار راه هدی آمدند
قبای زر زربفت مشکی زمی   دگر چند اسپ همه تیز پا   هدایا بپیغمبر آورده اند   بنزدیک حضرت درآورده اند
بفرمود تا باده را ریختند   به خاک مزلت در آمیختند   قبول و ری افتاد آن قبا   بعباس کرد آن قبا را عطا
بگو حرفش رسانند از قبا ام   که بوشیدن آن نباشد نکو   تو خود گو چه کار آیدم این قبا   خدا را نمی بایدم این قبا
نبی گفت او را که ای عم من   نه آدم که خود بپوشی بدن   طلاهای آن را از آن کن جدا   وزان زیور ساز بهر زنان
ولیکن تو وسایر را اینچه بود   بهر کس که میداری از او درد بس   پس آن جامه را کرد مسالک عمل   که فرمود پیغمبر آن عمل
چو عباس بربیع داد آن قبا   بد ایام کرفت ده هزار   بآن قیمت از وی یهودی خرید   بهر حال از و بهره عباس دید
مقیم مدینه شدند آن گروه   که دیدند از دین در آن شکوه
سوی مولد خود برفتند باز   بر ایشان در فیض حق گشت باز
بر ایشان و اصحاب و آل کریم   تحیات رضوان حق والسلام
باحرفیان خامه را تیز کن   سیاهی محو عنبر آمیز کن   نویس آن امور که ای همدرد   ... ایام ظاهر آمد ...
شد احوال با خالد ابن ولید   سپاهی روان سوی حجر کرد   گروه بنی حارث آنجا بود   که تا خالد ایشان توجه نمود
نبی گفته بودش که اول بار   باسلام کن دعوت آن فرار   کر از دعوت تو نمایند ابا   بود وقت راندن ز ایشان دوا
چو خالد به نزدیک ایشان رسید   بدعوت زبان بلاغت کشید   باخلاص صدق آن قبول   نمودند حکم خدا و رسول
دگر خالد آن قوم را جمع کرد   بیاموخت احکام قرآن و دین   پس احوال را آن هدایت سرشت   بدرگاه شاه نبوت نوشت
چو ایشان ز قعر دهش انبیا   که هستند اندر ایشان ما   دگر فرقه را از ایشان بیار   بدرگاه با خویشتن زینهار

فا

جواب صحیفه چو خالد بخواند   به بشر و انه از کوه برفشاند   پس آورد با خویش جمعی از آن   بدرگاه سلطان پیروز جان
مشرف چو آن فرقه با او شدند   پی او شهادت سخنگو شدند   رسول خدا گفت ما نیز هم   گواهی بایشان بهر دو قسم
که بود خدای جهان رهنمای   منم خود رسول بزرگ   دگر قیس از آن نام قوم را   امیر همه کرد خیر الوری
پس از حضرت شاه مسکین نواز   سوی مسکن خویش رفتند باز   در آن سال نیز آمدند از نو   بسی بر در او الفضل او
از آنها یکی وفد خولان که با   نهادند از بهر راه خدا   رسانیدن آن زمره مخلصان   بوصف شهنشاه کون و مکان
که داریم ایمان به پروردگار   چه اندر نهان و چه در آشکار   تو نیز ای جان که پیغمبری   ز پیغمبران دگر برتری
درشتی و نرمی که در راه بود   کشیدیم تا صحبت ره نمود   بریدیم بسیار شیب و فراز   که بر ما در لطف تو گشت باز
به قصد زیارت طواف آمدیم   ز راه محبت بر آمدیم   به فرمود شاه رسالت پناه   بآن زمره مخلصان در جواب
که هر گام کز روی صدق و صفا   درین ره زدند آشکارا شما   ثوابی بدین کام خواهند یافت   ز خلد برین کام خواهند یافت
زیارت که اکنون مرا کرده اید   برین آستانه که جا کرده اید   از آن روی جا و مقام شما   بود در جوار من اندر جزا
پس احکام دین را بیاموختند   چراغ سعادت بر افروختند   بایشان بفرمود با جد و جهد   ادای امانات ایفای عهد
بهمسایگان بودن ...   مراعات جمله حقوق جوار   ز آیین ظلم و ستم اجتناب   که ظلمت بود در حساب
دگر التفات و تلطف نمود   چو از عطا کرد از حظ و جود   سوی وطن رخصت عود داد   بمسکن برفتند حسب المراد
وز آن جمله وفد ... کرد   که جستند دیده از خیر البشر   سر صدق مانند بر در کمش   نخ هند کی بود خاک رهش
هدایا بدرگاه آورده اند   همه خوب و دلخواه آورده اند   از آن جمله اسپی با شرف نام   بسرعت صبا سیر پروانه
ز رخشنده فلک ابلق روز و شب   سبق بردن او بودی عجب   بر دشنه بود زان کامگار   چو خورشید از رنگ گرد سوار
بآن نیز رفتار گردون شتاب   رکاب از هلال عنان از شهاب   همی بود در مدح آن   نمیدانمش ... بجز روان

چو از وی عطا کرد خیر البشر   ولی صاحب اسب را بیشتر   پس از وی دل شاد مسرور وار   به جایگاه خود باز گشتند باز
دگر وفد غامد که بودند ده   به خاک در شاه فرخنده پی   مشرف بایمان شدند آن همه   گرفتند تعلیم قرآن همه
ز شاه رسل شد مقرر ابی   به تعلیم آن وفد فرخنده پی   دگر بر در او نهادند رو   جریر ابن عبد الله با وفد او
مسلمان شده پس جریر و گروه   بدینش نمودند بیعت همه   قبایل که بودند جار جریر   نمودند کار از جوار جریر
به پرسید از و حال آن مرز و بوم   بگفتا که دارند دین اهل بوم   مساجد بجاهای خود ساختند   باحکام دین نیز پرداختند
شکستند بتخانه ها در انام   جز آن خانه کش ذو الخلاصه است نام   نبی حکم کردش بتخریب آن   بنوعیکه از وی نماند نشان
بگفتا بشر اگر ای روم   ز فرسان خود دیر بر مرکبم   دگر خواهم اسپی کنم زیر ران   مرا ... که فهم ار آن
نبی دست بر سینه او کشید   دعایی بخواند و برو بس دمید   دعا کرد بهر ثبات سه او   در آن بود تخته و حمله او
پس آنگاه اسپی که بس خوب بود   به پشتش نشست و سواری نمود   بتخریب آن بتکده تاخت   قدم در طریق و ...
مسلمان شدند اهل آن بتکده   قدم در طریق محبت زده   همان سال رفت از رسالت مآب   بسوی نصارای نجران کتاب
بر آن قوم را شاه هر دو جهان   بالله دعوت نموده ازان   ز مضمون نامه چو آگه شدند   خبر پرس از احوال آن شه شدند
از آن قوم جمعی تصدق کنان   نهادند رو سوی خیر الانام   به چارده کس ز احبار قوم   ز ... سرور قوم
یکی را علم سید وان دگر   بعاقب ملقب شده نامور   سیوم بود ابو الحارث ...   که او بود عالم ترین همه
شنیدم که در طیبه چون آمدند   بشهر مدینه درون آمدند   لباسی که بودست در راه بر   بجز و شدند از لباسی دگر
مزین بر او بس ... خنده   ز دیباج و زربفت پرداخته   کشان دامن جامه بر زمین   بدست اندر انگشتری ...
مزین بترتیب سلطان عجم   به مسجد درون آمدند آنهمه   سلامی که کردند خیر الانام   شنید و نگفتی جواب السلام
ز بس ناخوشی سوی ایشان نگه   ز روی غضب دیده درهم کشید   ز مسجد برون آمدند از ملال   بعثمان عفان بگفتند حال

بگفتند با شه ما ... روم   ولی بی رضایش جهان ... روم   علی الفور قاصد بنزدش رسید   بجستند از او فعل خود را کلید
بایشان بگفت آن در شهر علم   ره و رول آورد آن بحر علم   که اعراض کرده شه مرسلین   ز انگشتری و لباس ...
چو از ابهه کردند آن جوکا   بر فتند پیش شه انبیا   شنیدند گر مقتدای انام   ز روی عنایت جواب السلام
بگفت آنچه از وی حضور جلال   که شیطان بآن قوم بود آلو   چو کردند از روی تکلیم خوی   نبی کرد دعوت باسلام شان
نمودند ابا از کمال عناد   سخنهایی در جهان او نهاد   دلیرانه گفتند آخر باو   تو در شان عیسی چگویی بگو
بشان مسیحا سلطان دین   کلامیکه آورد روح الامین   رسانید از حضرت ذو الجلال   که آدم بعیسی است ضرب المثل
بر ایشان چو خواند سلطان دین   کلامیکه آورد روح الامین   نگفتند هر گز بترک عناد   نگشتند هرگز از آن اعتقاد
بهر چه انکار آن فرقه دید   در ایشان سخنهای ناحق شنید   بگفتا بیایید ای منصفان   که با هم مباهل شویم این زمان
نصاری که بودند شیطان صفت   چو کردند با یکدگر مشورت   از آن جمله عاقب بایشان بگفت   باین ...
که ای فرقه ما نصاری قسم   بذات حق منعم النعم   که دانم که در اعتقاد شما   که بی شک محمد رسول خداست
بشان مسیح کلامی چنان   بگفتا که شد دعوی او عیان   شما را مباهل شدن نیک نیست   بر آن ... جرات ...
شما گر برین دین خود راسخید   در انکار این ملت ...   بجز صلح کردن نباشد صلاح   بجز جزیه دادن نباشد فلاح
چو پس همه صباح آمدند   در اسباب حسب الصلاح ...   ز حجره بر آمد رسول خدا   گرفته بخود همره آل عبا
حسین و حسن هم علی بتول   همه زبده اهل بیت رسول   بایشان نبی گفت هر که دعا   کنم من بگویید آمین شما
چو دیدند آن یکتن را جهان   نصاری ...   بآل آنچه گفتا نبی آن همه   شنیدند و گشتند حیران همه
ابو الحارث آن اعلم آن گروه   بلرزید از دیدن آن شکوه   بگفتا بقوم خود ای اهل ما   عجب چند روی بدیدم ...
اگر کوه خواهند کندن ز بن   بر افتد ز بنیاد کوهی کهن   نباید مباهل شدن زینهار   وگرنه نخواهید شد رستگار

شما و نصارای دیگر ملک   نگویند و نه در فلک هیچ یک   نمانند نصرانیان در جهان   بر آید ز بن بیخ نصرانیان
پس آنگاه از روی عجز و نیاز   بگفتند با شاه مسکین نواز   که با تو مقابل نخواهیم شد   بالله مباهل نخواهیم شد
بگفتا نبی پس مسلمان شوید   بدینی که آورده ام بگروید   بگفتند ما کی مسلمان شویم   کجا داخل اهل ایمان شویم
به پیکار تو نیز ما را چه کار   نداریم ما طاقت کارزار   ولی جزیه داریم بر خود قبول   اگر دولت صلح یابد حصول
قبول از کرم کرد آن ملتمس   نبی صلح بر جزیه کرد و پس   امینی طلب کرده اند از رسول   نبی کرد آن ملتمس را قبول
مقرر شده بو عبیده روان   که باشد امین پیش نصرانیان   برفتند و برگشته سوی وطن   ببردند آیین ...
دگر عاقب نیک بخت و عزیز   دگر سید پاک کردار نیز   از آن فرقه برگشته باز آمدند   بدرگاه مسکین نواز آمدند
بصدق طویت مسلمان شدند   مسلمان بتوفیق یزدان شدند
علی را همان سال سوی یمن   فرستاد شاه زمان و زمن   باو داد همراه سیصد سوار   بدینش مسخر شده آن دیار
غنایم بدست وی افتاده بود   تصرف در آن دیگران ... نمود   بریده که بودست همراه او   بودست آگه ... او
رسانید آن تصرف و بعض ...   که بوده ز حب علی ...   رسولش بگفتا ای بریده مگر   نداری ز حب علی هیچ اثر
بگفتا علی دوستدار منم   ... غمگسار منم   ز ... از مصطفی ...   بر افروخت ...
بگفت از تعجب بآن نیک ...   که در روی ... مدح ...   علی از منست و منم از علی   پس از من علی هر ... ولی
نکرده برین ... اکتفا   دگر نیز فرموده ... مصطفی   که هر کس که هستم مرا او ولی   ولی بروی البته باشد علی
بعمری رسیده از بریده که گفت   چو از مصطفی این نصیحت شنفت   مرا هیچ کس از صحابه دگر   نبود از علی ولی دوستر
نکو کرد ... بتحقیق بود   بتحقیق ... نبود   که هر کرد ... غم ...   نه بینند میان علی ...
یکی آمده با محمد ...   دو ... را ...   جهان آفرین ...   که احوال ... مردوی

حکایت

یکی بهتر از یکی ذان یکی کو منم / براه محبت یکی چو منم / شد از کوری خارجی جسم من / منور به خاک ره بوالحسن

ز حب علی و محبان او / اگر گویم رافضی گو بگو / اگرچه بود دلاف جسیم / ز حب ابوبکر خالی نیم

بحب پیمبر که هر چار یار / بجان دوستند آنکه جانند و سر / مهاجر هم انصار با التمام / امامان راه هدی والسلام

نزدیک پاکان بنیاد دین / بود رافضی خارجی هم لعین / چه اصحاب رفض و چه اهل گروه / بود جمله را در جهنم و [illegible]

شنیدم که بهری بوالحسن / [illegible] / [illegible] / فرستاد اندک طلا از [illegible]

بی قسمتش گر دهر چار کس / [illegible] / [illegible] / چو بود اندکی داد با چار کس

ولی مردکی کامده زشت خوی / برو بر شده استخوانهای روی / فرو رفته بر کاسه سر دو چشم / چو یک چشم مو [illegible] چشم

چو صفرا و تلخه بر زردش روی / بان رنگ هم ریش انبوه موی / قدش پست بینانی او بلند / ز مو خالی ابروی او [illegible]

بصورت چو جغد آمده منحوس / بشکل چنین شیوه خود [illegible] / بنا کاه با سرود اینا / بگفت ای محمد بترس از خدا

مراد منش کم چو مخصوص کردی / بتقسیم این زر تمامی جدا / چو لبش بگفتا که ای بر تو وا / احق الانام بترس از خدا

جوابی چنین چو بشنید از رسول / برون رفت از مجلسش آن جهول / رسانید دست خالد بولید / بگو تا زنم گردن این [illegible]

بگفتا نبی نه از و دار باز / که شاید که باشد هم اهل نماز / رسانید دست بوحفص خالد دگر / که از تو درونهای خلقت [illegible]

ز اهل نماز بسیار کس / که اسلام شان بر زبانست و بس / نبی گفت اگر خود دلی [illegible] / هم من درونها و باطن نگاه

خدای منزه ز چون و چرا / نفرموده تفتیش دلها مرا / چو آمد به هیئات بیجا / برون رفت از مجلس مصطفی

نبی در قفایش نظر کرد گفت / نگاه بران کتف سر کفت / که قومی برون آید از نسل او / بخوانند قران ولی از گلو

نخواهد گذشت بجای دگر / بر آیند برون ز اسلام [illegible] / ز اسلام برون روند [illegible] / که تیر از پی صید بیرون [illegible]

اگر خواهم آن قوم در یابمی / بر آن فرقه خواهم ظفر یابمی / به شمشیر یک زنده نماند کسی / بریزم بسی خون ایشان بسی

در ابنای این قوم جمعی نگر / که خوانند بودن ز نسل بشر / بخوانند قران بصوت نکو / نخواهد تجاوز نمود از گلو

مراد از تجاوز نمودن از آن / بود بر گذشتن بسوی آسمان / چو اعمال نیکوی اهل صلاح / بر آید بر افلاک شام و صباح

ز دلهای آن فرقه قران چو / نیابد بقران از این جا گذر / بنقد بی فرض از رسول خدا / نبود باز پیدا از ایشان ما

نیابد ز اهل زمان جز نفاق / مخالف از ایشان وفا و وفاق / بود هر یکی ضد جوانی ابی / نفاقش روان در رگ و خون وی

بصورت بشر لیک بالاتفاق / مصور باین صورت آمد نفاق / اگر تو بسمش بیست کشتی قمر / دگر بیش از آن معجزات دگر

نیاید هدایت بدان معجزات / که گمراهی افتاده بنیاد ذات / چو انکار چون نامده کار او / فزاید با عجاز انکار او

خوارق که ظاهر کنند اولیا / بود معجزات نبی انبیا / زنگ مسلمی هم کرامات اگر / به بیند بدانها درو هیچ اثر

بگوید که چیست با ساحران / بسی در فن ساحری ماهران / ز انبیا شیطان ایشان تباه / بجویند را [illegible] ای داد داه

خدایا [illegible] / [illegible] / [illegible] / رسول خدا ای خلاف [illegible]

بهار نیمه سال گرد و سنج [illegible] / بنا هم ده از شهر قوم حجاز / علی در عقب بود [illegible] / بر آمد بهر [illegible]

طلب کرد اولاد ابی تباه / که تا ملتقش شده [illegible] راه / بهر سو طلب کرد اقوام را / که یابند فرخنده ایام را

مناسب نگیرند یاد از رسول / فتح [illegible] از قبول / زد و القعده بجهان [illegible] / بی شد زکان کرم [illegible]

نغل و رحل بود شغال / بطیب و بردعن [illegible] / مجرد شده از ثیاب مخیط / ازار و ردا [illegible] محیط

بمسجد ادا کرد رکعت نماز / نموده ز بالای جوار احتراز / سوی ذو الحلیفه [illegible] / نهاده اساس نماز [illegible]

بان بدی تغلیه کرد و نماز / که کرد دست [illegible] / بقول آمده [illegible] / چو از داغ پاک [illegible]

[illegible] احرام حج / رسیدند [illegible] / همی جوانب [illegible] / [illegible]

شد بکان بکان بوقت حقیقی / فرود آمد خیمه [illegible] / صباح [illegible] / که گردید [illegible]

بگفتا خطاب آمد از خدا / بمن آمد و این سخن که ادا / که اکنون درین دولت [illegible] / نمازیکه باشد چو [illegible]

باو علی گشتند جمع آنجهان / به جرحی که مبدا به [illegible] / از آنجا چو برخاست [illegible] / فرود آمدش [illegible]

بفرمود او را که یاران گشته / دم تلبیه صوت خود را بلند / چو در دی طوا ساخت [illegible] / نبود جز چارم [illegible]

در آمد چو در مکه روز دگر / دعا کرد تا کعبه آمد در نظر / به مسجد چو شد [illegible] / در اول مجر [illegible] والسلام

دگر کرد خانه بهم هفت بار / بگرد به آن قبله گاه جهان / دو رکعت پس از طوف [illegible] / ادا کرد آخر به نزد مقام

دگر سعی کرد و دعاها بخواند / بتهلیل و تسبیح گوهر فشاند / دگر هشتم ماه یوم [illegible] / بسوی منا رفت با هر کسی

روان گشت در جمعه با صد صفا / بسوی محل [illegible] / چو در عرفه اصحاب [illegible] / برآید [illegible]

بمر در آن خیمه کرد قرار / گرفت تا وقت [illegible] / چو بستند رحل [illegible] / شد و کرد در [illegible]

بود روز عجب خطبه را الجواب / [illegible] / [illegible] / از آنجمله این گوهر [illegible]

که اموال و اعراض [illegible] / میان شما آمده بالتمام / بود حرمتی کامدست از خدا / درین ماه درین شهر [illegible]

بمنع ربا نیز گفت سخن / در بیر [illegible] / دگر گفت قران میان شما / که دارم که باشد [illegible]

دگر گفت گفتن بروز جزا / چه گوئید وقت سوال از شما / بگفتند خواهیم بودن گواه / که ما را [illegible] گواه

گواهی دهیم از برای خدا / حقوق رسالت گردی ادا / ادای امانت هم کرده / [illegible]

پس انگشت سبابه [illegible] / سوی آسمان رفع کرد و [illegible] / فرو هشت با دو [illegible] / بگفت الهی [illegible]

که شاید تو باشی [illegible] / همین را مکرر بگفتا سه بار / دگر با همه مسلمین در خطاب / بفرمود [illegible]

که بخشید [illegible] / از آن [illegible] / از آنجمله اخلاص در هر عمل / که اخلاص اصل آمده در عمل

عمل چیست [illegible] / غذای خر آمد [illegible] / در آنجمله حرمت [illegible] / نگو خواهی [illegible]

لزوم جماعت از آنجمله بر / بود همنشین جماعت [illegible] / کسی کز جماعت برون او فتد / بسی پس [illegible]

چو هیشی که افتد برون از رمه / شود صید گرگ [illegible] / بما نجار رسول خدا [illegible] / بفرمود تا [illegible]

اذا از اشنیده [illegible] / همان لحظه [illegible] / [illegible] / [illegible]

شد آنگاه بر اشتر [illegible] / که تا [illegible] / بموقف دعا [illegible] / که [illegible]

چو نا [illegible] / [illegible] / [illegible] / فرود آمد آنجا [illegible] نماز

عشا [illegible] / دعا بکه [illegible] / دگر [illegible] / پس آمد [illegible]

دعا در حق [illegible] / [illegible] / دعا [illegible] / [illegible]

ز درگاه [illegible] / که کردم دعای [illegible] / ولی جز مظالم [illegible] / درین امت [illegible]

بمر [illegible] / [illegible] / بگفت [illegible] / [illegible]

حقوق ستمدیدگان [illegible] / [illegible] / بمظلوم [illegible] / که ظالم [illegible]

[illegible] / [illegible] / که [illegible] / ستم [illegible]

بمظلوم [illegible] / که ظالم [illegible] / [illegible] / [illegible]

بخندید [illegible] / که خنده چه کردی [illegible] / بگفتا [illegible] / [illegible]

ازین [illegible] / [illegible] / [illegible] / که [illegible]

بسی [illegible] / [illegible] / از آن [illegible] / [illegible]

روانه بسوی منا بازگشت / [illegible] / چو فارغ [illegible] / [illegible]

عجب خطبه خواند [illegible] / [illegible] / دگر [illegible] / که [illegible]

جو شد سه ساله در آن بود سال توجه شد بطرف شتر شهر نمود بدیدند که آن اشتران بحر که بدان دشت جای اشتران بحر که
دگر سی و هفت اشتر از بهر نحر بحیدر سپرد آن شه بود بحر علی کرد نحر همه اشتران ولی بهر سلطان بهتران
شه انبیا افضل کل خلق سر خویش را بعد ازین کرد حلق ابو طلحه را نصفی از موی آن کرم کرد در دشت خیر البشر
باز و اصحاب خویش یاران تمام عطا کرد نصف دگر والسلام دگر کرد صد بقعه لبس بعد که معطر بطیبی که با مشک بود
ز احرام بیرون بر آمد بدان سوار شد آنگه بمکه روان طواف افاضه نموده ادا دگر باز برگشت سوی منا
توقف سه روزش در آنجا بداد که بر حق در آنجای رحمت نهاد برمی جمار تشنه نمود توجه در آن هر سه روز یکه بود توقف
بمکه دگر رفت عالم مطاع که کردست آنجا طواف وداع چو فارغ شد از عمره لیس آنگه سوی طیبه از مکه برگشت باز
بره و یک جحفه در انداوران چو شد بر غدیر خم چنینگاه توجه نموده سوی مومنان لب لعل او شد چنان در فشان
که آیا نیم بر شما دائما من اولیتر از نفسهای شما بقول دگر آنکه گویا مرا بخوانند از این جهان دار للقا
از اینجا مرا اجابت بجان بخوانند کدام اجابت بیان بدانید آخر که من میروم ز دنیا روان سوی عقبی شوم
گذارم دو مو غرم دار البقا دو امر عظیمی میان شما کلام خدا و اهل ذکره یکی که آورده ام از خدا بیشکی
دوم اهل بیت نبی بر شما ادا کردن از واجبات شما دگر گفت هر کس که مولاه من علی نیز مولاه او ای سخن
کسی کو علی را بود دوستدار محبتش تو باشی الهی خداوندگار هر آنکس که باشد علی را عدو خدایا تو باشی ز اعدای او
چو فارغ از آن پند آنحضرت از آنجا بشهر مدینه کرد رفت چو چشمش بشهر مدینه فتاد بتوحید باری زبان بر گشاد
بگفت آیبون تایبون عابدون و نیز عوا بسمه حامدون بعد الله نصرت فتح باز مدینه شد آنگه مقدس سرفراز
بهشت دو حرم چه خاص عام عليه الصلوة عليه السلام
بیا حرفی از فلاح مستکبر بجای مثال این زبان نکته گو نویس آنچه در سال هادی عشر بدید آمد در جهان خیر البشر

للهجره

از آن جمله است اینکه خیر الانام چو برگشته آمد زحج الحرام تن نازکش را گرفت تب در آن عصر جانها یا عالم طیب
چو نوبتش او با دست بیزله نماندست برو بیش اعتماد از آن عاجز آمد که دارد تحمد که در خانه هر کدامی زاله
زاجواج خود کرد این التماس که بر نوبت اکنون نمانده است پاس شدند آنچه راضی از آنحضرت که در خانه عایشه بنهاد
دگر ماند در خانه عایشه زهی فضل کان خانه عایشه بفرمود رفتن باهل و داد چو بیمارش بیافت اشتداد
که بنشم دوات بیارید تا نویسم کتابی برای شما که تا بعد فوتم شما هیچ که نخواهید افتاد از اصلاح زو
میان صحابه شده است اختلاف و یاکس نگه داریش اکراف بگفتند بعضی که باید دوات به پیشش نهادند علیه الصلوات
بگفتند جمعی که هم گو نکو دواتی نهادند بر ویکر او که غالب بر او رنج بیماریست بجز زکتوب و دشوار است
بگفتا عمر آن امام همام است که کافیست ما را کلام خداست در این بحث آواز سر بلند نبی لایق دعوا بسند
بفرمود در مجلس انبیا نمی باشد این گفتگو خاروا بفرمود جز بود بیرون روید مرا هم بحالم جدا می نوبه بحالهم
ز اهل روایت بعضی رسید که بیمارش جهل آنشه کشید نمودست نقض رسالت پناه طلب خود مسک آن … ماه
بگلشن برون بخشید آبرا وصایا بفرمود اصحاب را زبهر شهیدان روز احد طلب کار غفران غفار شد
پس آنگاه در نای شهوار سفت بتعریف تذکیر انصار گفت که من جمله آن خیر الانصار را مفاتیح من گنج اسرار را
نمایند تعظیم بیگانگان تجاوز کنید از خطای گمان ببعضی روایات آمد چنان که انصار گشتند اندوهگین
چو بنویسی بیمار خیر البشر … زردو دگر سر اسیمه زان طایفه هر کسی همی گشت گرد مسجد نبی
چنین حال ایشان بفرمود بحول رسانند جمعی ز اهل قبول بیان کرد عباس با مصطفی دگر فضل گفت و دگر مرتضی
بر آمد نبی … برایشان علی بود و فضلش … نهاده دو کف بر دو دوش … که تا کرد بالای منبر گذار
بمنبر نشسته عصابه بسر همه صحن کرد … گذر بجمع گشتند مردم … رسیدست در حلقش …

پس از حمد باری تعالی زبان گشوده بگفتا که ای مردمان شنیدم که گریان شدند از غم شماها مرا سید از مردم
مگر منکر موت پیغمبری چرا زار اعتقاد چنین گشته اید شنیدم کا حاضر کرده ها هم از موت من هم ز موت شما بکذرید
بگو بیند گر انبیا در جهان بماندست در قوم خود جاودان که تا من بمانم میان شما بجلد میر از گو
جوابی چو نشنید از هیچکس بگفت از سر مهربانی سپس که می باشد آخر بسوی خدا مآل من باز گشت شما
وصیت شما را بنایی می کنم کنون گر وصیت دمی میکنم که نیکی باصحاب هجرت کنید بایشان باخلاص خدمت کنید
دگر گفت جاری باذن خدا امور یکه جاری باز من شماست ز الله هر کار روشن حاکمی چه کار خواهم چه کار خواهی
نباید کاری نمودن شتاب در آن شب سوی بحر اضطراب نکاریکه تعجیل کرده شده نخواهد خدا و تعجیل کو
کسی چون نماید بعزم آن نزاع که گو باز گاه بر ان خدا دگر باز کرده مهاجر بگفت که ای بنده باید شما را شگفت
که در شان انصار نیکی کنید به انوار که بسیار نیکی کنید بیا و آورد انگه هجرت مرا نهادند آماده پیش شما
شما را باخلاص ماند و بس همه نصف محصول باغان خویش نهادند در خانه جولیش ها شما را اگر قحط بهر خدای
سزد گر از ایشان خطا سر زند همه عفو و لطف از شما سر زند به نیکان ایشان چه خاص چه عام سزد از شما عزت و احترام
پس آنگاه عباس گوید عرض کای شاه اهل سموات و ارض که فرما وصیت بحال قریش به نیکی بجز و جلال قریش
چو لعلش در بیان بدر فشان وصیت در این رمز کرد آنچنان که باشد خلافت از آن قریش همه مردمان بر دو الان قریش
چو کرد از وصایا فرض باز سوی حجره عایشه رفت باز بفرمود صدیق را تا امام به مسجد بود بر همه خاص عام
چنین گفت امامت همی کرد او به جا رسم جمعیت لاکرد او بقول اصح آنکه تا وعده همه سیزده روز بیمار بود
بصحت رسید از رود از حیات همه متفق بود حق التقات که جبریل گو بهشت نزول بسته از پیش از آنکس نزول این خبر از روایت
سلامش رسانید از ذوالجلال برسم عیادت بپرسید حال بر آن جایم نیز آید فراز همانگونه پرسش از آنکس نمود

از آنکه

بروز سوم هم فرود آمدی فراز از فدای دو ملائکی دگر هم دو کس از کرام الملک که در عزت هر کس بیش شک
یکی قابض الروح دیگر کسی که تیغ و بند از ملایک بسی از آنکه اسماعیل نام دست با علی المراتب مقام دست
بحجره برون رفت جبرئیل و کس بماندند بیرون در آن دو کس بگفتا چو پیش پیمبر نشست که بیرون در قابض الروح هست
ز تو اذن می خواهد هیچ که نبود از کسی پیش از این اذن خواه نخواهد ز کس اذن بعد از تو هم گر اذنش دهی تا … چه غم
ولی اذن دادنش که بار برد بر رخصت در آید بحجره درون زدانند شکار و بهفت صلوة سلامش رسانید گفت
ز اذن تو بنده کنم کار و بس دگر نه چه قدم که آیم پیش رسول خدا سوی روح الامین نظر کرد یعنی چه گویی در این
بگفت از محبت باد جبرئیل که مشتاق تو هست رب جلیل پس آن سرور انبیا … که مشتاق او دور و بر دیدار
پس از رخصتش گفت روح الامین نخواهم دگر آمدن در زمین مرادم کسی جز تو آنجا نبود پس از تو جفا زدم باید گذر
جدا ز آن گل از باغ … حظ ز شیرین چه حاصل ز … حظ چو یوسف بچاه اندر آمد فراز بمصرم چه کار و کنعان چه سود
ولی دارم از ابن عباس نقل چه نقلی که تصدیق آن کرده عقل که روز وفات امام الوری بفرمود حق قابض الروح را
بنزد حبیبم محمد برو تو بی اذنش از او مخراج گو مشو داخل حجره بی رخصتش نظر دار بر غایت عزتش
پس آمد با مر الهی فراز ملایک هزار از پس همراه او بفرمود پروردگار آنچه …
بهر هر یکی لباس بود که مشتوع … تفو بدوش همه نامه از خدا به ختم رسالت شه انبیا
چو رو بر در حجره قابض نهاد بصوت چو اعرابی استاد بگفتا بصوت بلند السلام که ای اهل بیت نبوت سلام
بعالم شما بهتر از هر تمند در آیم گر اذن در حرم دهند جواب سلامش بگفتا بتول که مشغول حال خود است رسول
چو مشغول حال خود است ای فلان ملاقات کنون میسر … چو بار دوم نیز کرد این سوال شنیدست بار از بتول این مقال
ببار سوم هم ندا کرد اینجنین نمودست آغاز بانگ چنان بلرزید هرکس که در خانه بود از آن هیبتی گو خود بس نمود

ا

بهوش آمده سرو ده بهر باز   دگر نرگس چشم را کرد باز   بپرسید از آن دلبر دلنواز   بعرض رسانید آن ولوله
برهم ابغرمو دانی که کیست   برون در و بر در از بهر چیست   چو لشکر بگفتا که صدر جهان   خدا و رسول است عالم بدان
بپی کفتش این قابض الروح است   که از آن در وافت الادری   بر آکنده ساری جماعات   زنی برکن سپهوه از ورد است
از دو بوه زد جاسنه ملالان   بلا بسن به خاص آمده بل بنیم   بتول این سخن چون شنید از رسول   بعزیاد در کریه آمد بتول
بپی درت او در اکرفته پرست   نهادست بر سینه چشم   در آن جانشس اشتیاق گستید   در آن اشتیاق امتداد کشید
بدر سانکه پر دید بعضی جهان   که کو بابر به از قفس مرغ جان   بتول از غم و غصه نوحه کنان   بزد نعره با آب باقوان
چو بهمراه او را جوانی بزد   بگفت ای که جانم فدا تو باد   خدا را ابسوم نگاهی فکند   ز لعل در افتان بگوی سخن
رسن زاری انتهال بتول   کشاد ست چشمان محمد رسول   چو بر کریه زار زارش نظر   فکند دست فرمود خیر البشر
مکن کریه ای دختر مهربان   که در کریه حمال پوشند از آن   بدست از غم فاطمه کودک   مرنشکی که رفت نه آن نالکی
نسلیش داد و نکرده دعا   که حضرت دهد در فراقم خدا   بگفتش که جان فرض جانم کشید   جدا از تن جن روانم کشید
توانا الیه آن لان کوی پس   مدان جز خدا او نتر باداری   بگفتا که از مرغ جنت بریل   بود هر کسی را که افتد خلل
بگفتش بتول ای رسول خدا   بدل در دو عالم چه بیند ترا   نبی چشم بگشود انجا دست باز   بعزیاد زهرا فتادست باز
بگفتا که ای گرت ابدوه دای   غمی عمر کاهنده محنت فزای   نبی چشم بکشاد و گفتا دگر   مدان هیچ اندوه غم بر بدر
پس از قطع بیوند عالی بدل   چو در عالم قدس بنهم قدم   در آن عالم هیچ مکروه نیست   غم و غصه دلها و اندوه نیست
مرا نا ابد کامرانی بود   بوصل خدا شادمانی بود   دگر رفت صدیقه قدس او   که بودست مهر دو کیس او
نمود التماسی از لب لعل او   که با من بهم از لطف جرعه ده   بر و هم بکبر نگاهی فکند   شکر بار گشت از لب نوشخند
بگفت ای دمی که دی گرد   که هر ماه اینهوا است پرورد است   همانست امروز هم مرترا   چه می کویم امروز دیگر ترا

فکنی [?]

بکمال [?]   دلشرکه [?]

بکهند از اثر او نما علی   بنوعیکه هرگز نبیاید خلل   دگر امهات همه مومنان   شنیدند از وی وصیت بجان
بفرمود دیگر بیاشان همه   چو بودند مقبول او آن همه   که باشید در جای خود ساکنان   نباشید از آن پس خرد درت بیرون
پس آنگه طلب کرد امامین را   دو نور بصر قرة العین را   چو آن هر دو را برد در پیش او   نشستند در پیش او زود برد
در آغوش پس زار بگریستید   بچشمان خونبار بگریستید   چنان زار بگریستند آن دو دا   کز آن گریه خلقی شده بیقرار
حسن روی خود ماند بر روی او   دعا از وی رخشان بگوی او   نهادست بر سینه اش حسینی   چه گویم ز الطاف او در حسین
بصد مهر بوسید آن هر دو را   بچشم کرم دید آن هر دو را   وصیت بتعظیم آن هر دو کرد   به تبجیل و تکریم آن هر دو کرد
طلب کرد دیگر علی را بپیش   ز دست او را به بالین خویش   سر خویش بر دوش او از برش   علی ماند بر بازوی خود سرش
بگفت ای علی از فلانی بخود   بهود بکه معلوم تو نیز بود   بود و لیم بر ذمه لیم این قدر   علی گفت ادا میکنم تم خبر
نبی با علی گفت تو این کسی   که بر کوثر اول تو پیش آیی   مکاره بسی بر تو خواهد رسید   طریق صبور است باید گزید
چو بینی که مردم کنند اختیار   ره دنیی دون ناپایدار   به دنیا اگر چه تو بود دست رس   سر و دست افشان تو عقبی و بس
بتولیت کاندم چو وقت قلم   طلب کرد تا آن دمی که رقم   وصایا ز بهر علی در دلی   ولی عرض کرد است اورا علی
که تو هر وصیت که خواهی بگو   دوات و قلم از پی آن مجو   تو در هر وصیت که رای منی   تو را امر دگر رفت از یاد نی
بگفتش نبی الصلوات الصلوة   دگر بر غلام کنیز التفات   سزد بنده کار ابد مجتبی   طعام لباس بهر مقال
دگر بعضی اسرار عرفان بگفت   گهر ها بسی در حقایق بسفت   ببعضی را قوال آمد چنان   که چون قابض آن روح از شاه دین
طلب کرد اجازت بی التقی   نبی گفت کبر صبر تا از غلا   که پیشم جای دگر جبریل   ز درگاه پروردگار جلیل
رسیدش همان لحظه روح الامین   بگفتش که ای شاه دنیا و دین   بتعظیم رفع تو گاه صعود   فراز همه به رواق کبود
همالک رسیدست حکم خدای   که از طفای نیران فرمود عاکی   ز رضوان رسید امر با حور عین   بیارایند جمله خلد برین

ملایک بسیار و صف صف بهم   طبقهای انوار بر کف بهم   خدایم بعزم تو نما نزول   بسوی جسم محمد رسول
حجب هر از این جهان آن   ز فردوس مندیل سندس بیمان   و بلبع جو جبریل که از ده   را نبود پس او به برد که
بپی گفتش ای مزده مرحبست   ولی مزده ده که الله   بگفتا که بر انبیا و امم   حرامست ما دن بجنت قدم
مگر انکه با امت جو لیانی   نوپس از همه کبری ایجاوطن   نبی زان بشارت طرب کرد ازو   مزید بشارت طلب کرد ازو
بدو گفت جبریل یا مصطفی   بتو کردی جند چیزی عطا   که با هیچ یا پیغمبری آن بداد   بتو خاص این چند فرداد
یکی حوض کوثر دگر المقام   که نزد یک محمود مولاد نام   مقام شفاعت سیوم ز ان   ز تو فیض این باب بر عاصیان
دگر آنکه هر که که از و حساب   بسیند اصحاب عصیان عذاب   بعز و جلال تو دو جت   کنند آن قدر عفو از امت
که راضی شوی در کمال رضا   درآید شکر و سپاس خدا   بفرمود ه انس قابض الروح را   شد و گشت مشغول در کار خویش
که تا کار خود را تمام آورست   هما یون همای از قفس دار ما   چو در حجره صدیقه آواز ما   که بر دار کو از فنس مرغ جان
همی گفت صدیقه بوی حبیب   شنیدم که بد چو او بیخ طبیب   دگر رست خسپاند صدیقه اش   ببرد بیهوش انه صدیقه اش
بتولیت کاندم کاو جان سپرد   ملایک نهادند او را به برد   بر آسند بعضی که جبریل بود   به پیش چو بر دار او روش بهم
بر و بتر به یکا گوی گفت وای   دریغی در یغا رسول خدای   علی گفت کوشش مرا جا گوی   ز نوبی فلک و الحمد بدل
دگر فاطمه نه به کرد بجان   که آمد بعزیاد از آن جان   پس از مصطفی ناکه بودی نفس   نه به آست در خنده هیچ کس
بعای است تا بود زنده بتول   به خندید بعد از وفات رسول   بحرت همی بود با هیچ کس   بمرد و نغم از خرد رست نفس
شنیدم که مردان صاحب قبول   که بودند از اهل بیت رسول   به حجره درون رحمت در آن   به بستند بگرده در جان
که بنشد همیان نساء در حال   چو هر دان به خدمت کشته مشغول   به حجره درون اهل بیت رسول   بعزیاد دگریه نسان بتول
به مسجد همی به در اد فغان   بحرت جو حساد دل حالی از آن   بعضی به عقلی بعضی بکار   چو عثمان عفان نفور و فکار

۱۴۴

آمد بزد [?]

بامال لطف [?]

همان لحظه بکار جمع شدند   به بحث گرفتار جمعی شدند   چو جمعیت فدای نفس آنکه جان   بلب آمد او را ازاه و فغان
درین واقعه ماند جمعی دگر   بشک تر نو بسان عمر   شنیدم که فاروق تو کرده خود   که بشمر اجل با بر وقرد
بگفتا که گفت از کوه کس   که مردست ختم رسل هیچکس   بتیغ بیا سازم و هم تن   سر انس را ابنه از تم از کوه
بر و صبغه بر مو پس زده   دلی صبغه اش از کجا زده   ابوبکر صدیق حاضر نبود   رسیدست جون انجمن سود
بهر راه کریه کنان آمده   بعز یاد و افغان آمده   بانده و غم دانشاه کوی   رود او الم دراغنیاه کوی
در آمد به حجره درون بردا   فکند از رخ انور مصطفی   بگردید گریان بگو سرش   ببوسید بیشانی انورش
بیالبس کی ماند سرگاه ورد   بآه و فغان و ااخلیلاه کوی   صفات کمالش بیان کرده   کمالات او را اعیان کرده
که در دست اگر بودی اختیار   همی کرده ای جان فدا را ایثار   فدای تو ای کوثی جان خویش   به جان تو بسپردی جان خویش
کزاز فرقت تو بگریم چنان   که جوی از دیده سازم روان   ز دریای حسرت یکی ستم   نه یک تم که از همه تم کم است
فراموش سازی مرا ز نهار   مرا یاد کن نزد پروردگار   خدایا درود و سلامم رسان   بآن سرور رهبر انس جان
چو بشنید غوغای مسجد کسی   سراسیمه حضرت زده هرکسی   برون آمدست شنید از عمر   که هر کز نمردست خیر البشر
بنوبت ابوبکر گفتا باد   که بنشین به جای خود ابنها مکو   اباکرد فاروق در هر سه بار   همی گفت کاین صیغه آمد بکار
ابوبکر گفت ای عمر زین بر آ   روان شد نبی سوی دار البقا   زیادت بکر رفت کمتر کجا   رسید اینکه میت او رحلتاب
پس آمد ابوبکر بر منبری   که جز او نشد بدو دگری   در اول ادا حمد و ثنا   دگر نعت پیغمبر مصطفی
پس ات اوحر خطبه کلامی نمود   که مسئو بغوت شد در آن   ز فاروق نقل است کاملم   بلرزید زان خطبه ز آن
در آن خطبه بس شد بیقین همه   که رفت از جهان بهترین همه   بگفتند الگاه انا الله   و یار تبا ضل تسلیم علیه
ابوبکر فرمود با اهل رحمت   که باید کنون صبر با اهل بیت   چه غسل چه تکفین و بقای مام   بعز که با اهل بیت عظام

چو او رفت اکنون صحب کبار   که امر خلافت بیابد قرار   همه در سرای بنی ساعده بود   نشستند از بهر این قاعده
بغسل نبی اهل بیت کرام   نمودند رغبت که یابد قرار   علی بود و عباس و فضل دگر   بسی کس هم از آن قوم عالی گهر
جماعت بغسلش علی بود و بس   بپرسید شیخی ملو آن هیچ کس   نکردند بیرون ز بهر امس   رسانید علی دست خود او بکس
علی غسل تن اندکی از بدن   جدا داشتی فضل از پیرهن   چو از غسل او قطره چند آب   که مانده است در ناف آن آفتاب
بنوشید از آن علی ولی   بیفزود از آن و کمال علی   فزون دید بس از آن حبوبات نبی   بیفزود جز وی نگاه کسی
چو کردند فارغ کفن آن کریم   که باشد سزاوار خیر الانام   کفن از سه جامه بجا نیز بود   سحولی ابیض همه هر سه بود
حنوط آن خوشبوی و مشکی ختن   فشاندند بر سجده گاه و کفن   پس از غسل و تعطیر خاطر بدید   نهادند آن شاه را بر سریر
حنوط از بر نعش چون در پری   همان لحظه آوردند رفیق الاعلی   نماندند تنها بکاشانه ای   که بود آن وصیت ز جانانه ای
همه روز تنها در آن خانه ماه   همان لحظه آوردند رفیق الاعلی   پس از غسل کفنش خاطر بدید   نهادند آن شاه را بر سریر
بروز چهارشنبه سیر دلیست جان   همه روز ماندست تنها در آن   بروز چهارشنبه تا تقی تا   شنیدند کای اهل صدق
در آئید از روی عجز و نیاز   گزارید بر خیر محمد نماز   علی گفت امام همگان یاد   چو او بست کس در حیاتش مهان
امامت بر و باید از هیچ کس   فرادا فرادا گزارید و بس   جماعت جماعت درون میشدند   زبهر نمازش برون می شدند
دلیکن فرادا فرادا ادا   نبی گوار گفته مرتضی   علی بر سر بر او ایستاد   بگفتش سلام خدا بر تو باد
دگر گفت یارب گواهیم ما   که هادا رسانید وحی خدا   شروط رسالت ادا کرد او درست   بجا حق تبلیغ آن کرد درست
براه تو کوشید چندی جهاد   که تا قوه دین اسلام داد   الهی تو ما را ز لطف کرم   بر آن تابع آید و از ثابت قدم
چه باشیم بر و توجه کوی نکو   به چیزی که نازل شده ازو   به تبعیت آن کتاب جلیل   که از داد بر وی ز تو جبرئیل
مرا و همه امتش را مدام   بده شفاعت بوجه تام   مرا و همه آل اصحاب را   تو خلقش رسان تا ابد مرا

علی ادعا

علی در دعا و همه مومنان   بگفتند آمین ولی با فغان   پس از غسل تکفین بعد از دعا   نشستند اصحاب با مرتضی
تردد نمودند در خاک او   که باشد کجا مدفن پاک او   بفرمود صدیق کز مصطفی   شنیدم که در مدفن انبیا
که باید نهادن به خاکش را   به جایی که آنجا دهد جان بپا   علی گفت که مدعی از خدا   مکانی که جان می برد انبیا
پس آنجا که بوده در آن رسول   فتادست از بهر دفنش قبول   شب چارشنبه بقبر اندرون   بخوابند آن زبده کاف و نون
گرفت است بر عرش او جا مقام   علیه الصلوة علیه السلام   دگر در عزایش همه عالمی   غم اندر دل گشته اندوه کسی
نگشت است بال پر جبرئیل   فلک جامه همچون خضر در دلیل   سرافیل با لب اهل نور   کمان برده اند اگر سنگ صبور
جهان بی رخش تیره مانند شب   ز غم آسمان لاغر از تاب   کواکب نمودند بیت آسمان   که آن مهر رفت و این آسمان
نماند آب در چشمه آفتاب   از آن بر فلک حوت شد در اضطراب   دلش از اونی گشت چرم ماه   دل ماه اکنون شق از آن ماه
لب از نغمه عیش ناهید بست   رباب نشاط و طرب را شکست   بنوحه گری سعد اکبر فتاد   بگفت ای سعادت فغان ای نهاد
چو نور جبه از سعادت بجه بود   کنون زین سعادت نکونست بود   دوات قلم را عطارد شکست   ازو حرفی از حسن صورت نبست
ز مریخ شد آتش غصه تیز   و از فلک این آتش شعله خیز   زحل زان نحوست که بود اندرو   که در دست کین ماتم او رو
فراقی که گفتند افلاکیان   نوشتی عطارد بشرح بیان   ز رده حمل در چشم کوکب شتاب   که منظور عالم شده در حجاب
ز قوس قزح تیر حسرت روان   از آن رخنه رخنه دل آسمان   از آن بود این دلو اندوه کش   که سنبله سنبه بر آن خوش
ز جوزا دگر لب گوهر اکرم   چو بشکست زین غصه او رد گم   ز ده شعله در دل اندوه ناب   که تا که جدی حمل کاب
زمانی که آدم به خلد وی   فتادست بیرون کجا جز نبی   دو چندان غمی که آورد آمنت   ور آن واقعه در بر روی کائنات
ز طوفان اندوه بر عقل دین   شکست این امان کشتی عشق   براهیم را نار برد و سلام   کنون سوخت از آتش غم تمام
سمائی نبوت ذبیح عظیم   چو از تیغ این واقعه شد دو نیم   نفرهای وداع دو ارشیر نیست   شده تا مانده موم آهنش

قد
جا ست

ماتم گفتن ۱۲

۲

سلیمان از این غصه بر جان حزین   بآهنگ داودی از نوحه کو   ز بس کو بفریاد و نوحه فتاد   از این غصه رفت از کفش باد
بلا دیده موسی هم متفق   جبل نعره زد طور صعق   بر آتش ز غم منقل آفتاب   دل عیسی مریم از وی کباب
از این غصه مانند زهر چو ماه   بکام خضر گشته آب حیات   چو زهرا صدیقه نفس مصطفی   همه در سوگواران اصحاب و آل
بگفته شعار در مرثیه   غم افزای گوها در مرثیه   بافغان گریه زار زار   قضا بد سرودند اندوه بار
علو جانش از آن برگزیدست   که گویم از این غصه حسرت   چه لایق از آن رفعت دانی را   که من مرثیه گویم آن شاه را
همان به که مقدور بوده کلام   کنم مختصر بر درود و سلام   ولی از درود و هم مرتجل   بحر چو از نعت او منفعل
درودی که من گویم ای کردگار   به قدر تحوا به سزاوار او   سزاوار قدس جلالت خدا   درودی که بر تو سزاوار مکان
ولیکن چه گویم ز یارای من   که خواهم درودش ز لب   کنم چه علم و زین کار من کیستم   چه من کیم دا اجل جستم
پس اتحاد خدا او شئی   جو سایه نگنجید بود از جنب   چه گویم من اندر میان   که تا در دعایش گشایم زبان
بگوییم خدایا صلواة و سلام   تو بفرست بر روح خیر الانام   خداوندی ای فضل کس لایزال   فرستند در او بر علی کل حال
درودی که باشد سزاوار او   دگر آل و اطهار او   صلواة سلام خداوندگار   بر و بار بر آل و صحب کبار
یکی صرفیا چشم عبرت کشا   زحال پیمبر قیاسی نما   جدا گشت از اهل جهان آن   جهان بلکه از بهر او آفریده
مراد جهان از وی در کون   نبودست غیر وی اندر هر دو کون   که از ذات او گشته در کائنات   تجلی نموده بر آن صفات
صفاتش چو از روی عیان   مربی هر دو جهان آمده   مربا و ادعا لم عالمی   چه اهل سما چه اهل زمین
بدنیا کسی چون بدنیا نماند   تو ای دار عقبی جنت اند   بر دی رهی بوده بالک   کنون جا گرفته بزیر زمین
چه جای من تو که خوانیم   بمطلوب دل عیش خواهیم ما   چه سودای باطل چه فکر محال   که گوییم نمانیم ما لا یزال
بقای من کافور دنیا دهم   بهر حال با چار از کار دهم   اگر حال رحلت نخواهم دهم   قضا خود اجل را بحس ما

بگفت بگوی راه احمد گرفت   ولی بی زنش روز تنگ   دی بینه از گوش صورت آر   بابی نکته فاهم من گوش دار
که بودن به دنیا اگر باید ار   نکو بودی و مرضی کردگار   بآن بودی اول نبی مرسلان   نبر دلیش از اینجا جهان آفرین
ولی او اقامت نکرد اختیار   ز دنیای دون راه بربار   خدا هم که محبوب او بوده است   اقامت در آنش نفرموده است
یقین شد که بودن در آن باد   نه نیکوست نی مرضی کردگار   پس از دنیای دون گر نیست کمال   بنوعی که نبود دلت را ملال
چو باید از این دار با چار رفت   خوشی آنکس که خرم بدان   چو بر هر توان رحلت نمود   در ابر و دگر بر جبین چین نبود
زمانی که باشد زمان وفات   چو زهرت بود مهلک الحیات   اجل را چو خواهد رسیدن او   میت نبود باعث قبض جان
چو رحلت بود زین سرای خراب   تو وقت رحلت خاطر سرور   ولی کی نشاط سرورت بود   بجز کی که آن از ضرورت بود
مگر در زمان بیکه خود اختیار   کنی مرگ خود پیش از آن اضطرار   ترا چون نباشد ز مردن گزیر   تو خود پیش از آن مردن خود بمیر
اگر خود بمیری تو پیش از اجل   بعیش دو شن اطر بنفس خلل   نه مردن بود بلکه آن زنده گیست   در آن زنده گی وصف پاینده گیست
بابن مردگی گر کسی زنده است   یقین است کان زنده پاینده است   ولی پیش از آن دم که آید اجل   نماید در این زنده گانی خلل
عظیم است کاری چه کاری عظیم   که خود باید است که خود را ادیم   بکن خنجر همت خویش تیز   دگر خود بدان خون خود را بریز
چنین خنجر گر کند بسملت   حیات موبد شود حاصلت   بود مرشد کامل آهنگری   که می بخشد انجنس خنجری
نواز کان اخلاص آهن بیار   که تا سازدش خنجر آن بخته کار   ولی چاره از آتش نیست نیز   که تا آهن را توان ساخت تیز
بجز عشق کو آتش تابدان   چنان خنجر بادهت کردن توان
حصول چنین آتشی مشکل است   حصولش هم از مرشد کامل است
اگر خواهی ارشاد کویی که چیست   بگویم که از اهل ارشاد کیست   چه اصحاب قال چه اصحاب حال   بهم متفق گفته این را مقال
که داده مقام مشیخت شروط   که ارشاد داده باینها منوط   بود اعظم آنهم کان رشید   که او نور ارشاد آید پدید

ت
گفته اند

۱۲۶ ص

سلوکی که خود کرده باشد تمام بود چون به این موهبت انتظام
یکی سالکی کو رجوعش به حق است یکی زانهایی رهش آگهیست
که از قوه جذبه باشد سلوک سلوکش مبرا بود از شکوک
چنین سالکی را که مجذوب است بر او رنگ ارشاد بایست
بود چار سیر تن درین راه بر این سیر مالیش درین میدان
الی الله سیر نخستین بود که در ابتدای رهش این بود
به فرموده پیری که این راه رفت مقامات سیر الی الله رفت
نخستین که آن طور قالب بود درین طور قالب مودت بود
به ذکری که طالب ملقن بود وز آن طالب تیره روشن بود
شود قالب او پاک نور پاک ز ظلمات او ساع این توده خاک
چنان قالب او شود حق گذار که جز حق نیاید از او هیچ کار
به جز سوی حق رو نخواهد نهاد سرش جز به سجده نخواهد نهاد
به جز حق دو چشمش نخواهد بدید نخواهد جز حق دو گوشش شنید
زبانش نگوید سخن جز به حق به جز در پی حق بود او ورق
نه و وقوف حق در کلامش بود نه جز بوی حق بر مشامش رسد
نخواهد به جز شربت حق چشید نخواهد به جز باده حق کشید
به غیر حق او را دهن بهر جای به غیر حقش کرده در سوده جای
بدست آنچه گیرد همه حق بود بکاری خدای هوای بود
نخواهد بکف جز در حق نهاد نخواهد قدم جز بسوی حق نهاد
بود جای او بر سر کوی او نهد پهلوی خود به پهلوی او
لباسش حق و مرکزش بر حق بود بادی اش همه جز حق
درین طور نوریکه خواهد نمود نی الا بشبه برنگ کبود
رخ شاه حال او دل بسته برخ حال بیلش بیرون کرد
پی مردن خمسار عنا چو دارد بود بیلاوش قبا
درین حال جنبش نمود منکشف بار کشف خواهد شدن منکشف
همان طور را طور حق برنام نهادند بعضی ز اهل مقام
عجب آنکه بعضی ز اهل سلوک که دانند خود را امین ملوک
چو از کشف من یافتند آگهی شمردند از آن خویش را منتهی
بهندوستان وقت سیر و گذر فتادست در بار نوکم گذر
مشرف شدم من در آن خوش مقام بستی که بود است پس انتظام
ز طلاب در خانقاهش بسی کمر بسته در راه حق هر کسی
ولی او به هر فرقه پرداخته نظر بر ربوبیت انداخته

بهر طایفه

بهر طایفه بود صحبت بسی نه جسم چه گویی چه زنار بند
با خلاص صحبت با دوستیم که از اهل تکمیل بنداشتیم
بوصف یکی از مریدان خویش گهر بار شد با من آن نیک کیش
نه گفتا که در چشم کشف و عیان نمایند بروی همه جسمیان
چو بی گو او را بری منکشف به تسخیر آنهم شود مکتشف
دگر شیخ با بنده ناتوان بگفت از ره منزوی ای فلان
چه گویی اگر سالک حس رسی مرخص بارشاد اهل طلب
بگفتم که نیکو نمودی ارس اگر غایب کار رش این دلیل
از او تا بآن رتبه ارجمند گذارشد و خواهد بود بهر چند
ز شهر شما تا به بیت الله است که صد شهر و صد بادیه در راه است
هنوز سید کعبت آن رهش نوجهی که بایست کردم نگاه
چو اطوار تعیین بگفتم بشاه نکوهست درشرع هم …
نه هست منزل شدن خوش مثال خلافت طلب مرد در ورش
که او را لیاقت بارشاد که از رتبت نفس آزاد نیست
هنوز است در راه حق مبتدی چسان مقتدای که مقتدی
و لیکن به هر حال گوش حال … که اهل نیا داد شاد
چو او را اجازت نباشد ز له ز راه که می رفت مسکین فتاد
اجازت که بر اوش کرد تحفی شد از شیخ ظاهر از آن طلب
طریق طلب را دگر داد گذاشت شدش ضایع آن قالب که داشت
دگر از هنر رفته رفته بکبر در با گرفت دوی آن مستجب باه
در اندر رفت جو خالی نخی بر او مانده چه رسانیده شهر
به زنده رفته از آن کشا دو صد دیو در دم برفته اینها
بعد دلی رنگ آن رنگش بدل بغیر رنگ رنگی زمکانی خلق
بنه از صرف به حفظ عدالت ازین جو خود شان کندم بها
چو بی کرده شد طور قالب کمون سوی طور نفس است نوشم بمون
بر بیند اصحاب سیر و سلوک برآیند ارباب سیر و سلوک
که چون سالک این ره برخط کند از حد طور او گذر
بجز طور نفس نباشد مقام کند این جو دون را نهد جا به دام
باعدا عدو کند کارزار ز شمشیر لا بر کند دو افتقار
بود دل بشش زیر آن رابطه قلب میسر جو درش پیشه آن رابط
زنی خواطر خدنگ و کمان ز حمت رضا خود در کمان
ز غفلت زره در بر او تمام سلاحش ز تهلیل آبت طلوم

ز احیای خود جنجرش در جگر ز احیای صورت به حسن سیر
بدینسان مسلح شود با جهاد کند با عدو نفسه الفساد
عدو نفسه انفار نفس که دور از ره نفسانیش
به جنگش بر آورد ز افکار شود دوستش از عجز درجه
جهادی که اکبر بود این جهاد دلیلم حدیث رسول خداست
جز این سلحه لایق این جهاد نیفتاد بر دو یک اهل ابد
چو در احتیاج جست بر لا نشو ناکم شرح آن یک بیک
ولاهت متواضع لا وحدت بی قطع بیوند هست از ما
چو مدلول لا نفی مطلق بود کند نفی چیزی که از حق بود
ز لا نفی مطلق چو دانی خرد ز الا با ثبات حق پی برد
تفاوت اگر چه در الا و لا بجز یک سر مو تفاوت کجاست
شوند اهل معنی بر آن معرفت که بیش از سر مو نباشد الف
بر آن دانا یک این الف محتشم که از فهم کنهش خرد قاصر است
الف چون یکی یکی را ظهور ندارد عداد و دیگر بهر قصور
اگر صد دگر صد هزار آمده مکرر یکی در شمار آمده
بدان طور یکی در هزار ظهورست حق را ولی بی کنار
بر این نفی لا بر مظاهر تمام که با غیر ظاهر نباشی بکام
الا ای سخن رانده در ربط قلب مدار سلوکت بر ربط قلب
بود رابطه قلب اگر باشدت سبب دلت مر بنظر و آن ابد بار
اگر خود بهی از دو یکی بهره مند دل خویش را با دل او به بند
دل بحر بحر و دلت جدول که آتش از این بحر باشد …
باین بحر اگر متصل شود آن دران آب از این کی برود روان
اگر باشد اندر میان شکی بنشاید آب او آن قدر اندکی
فنا دی تو در شیخ اگر حاصل است ترا با دلش ارتباط داست
محال است بی آن فنا ربط قلب که آن از تو خواهد ترا که سلب
فنا بی تو در وی فنا گاه است فنا نیست بخشد که مطلق است
آیا طالب حق بدل خطره چند
بکعبه درون حرم منزلست به بتخانه کرد جنبد دلت
زدر دل بر وی خواطر به بند
تو در خلوت حجره از بهتان دلت که بهندوستان کاهلی
به خاطر ره اعتبر و بوس … نشسته بدل غیر خاصی …
حضور دلت با خدا در نماز بود فرض بی آن عدم جواز
ولی غفلتست در عبادت بسی ز اوقات دیگر هر اولا خوشی

بخاطر

امور نکه هر گز نباید خطور بخاطر کند در عمارت عبور
فراغی که بوده فضل نقار بطینت بسی دشته است مهار
شبی پیش ما برشته تمیری در اثنای شغل سخن گستری
بیا که بر خوارت بهر نماز ولی گفت او الکویشت بار
تعجب نموده بشه کامران به پرسید من از در گفتن چنان
بگفتا حکایات خاری خطا که بشنیدم شد فراموش مرا
چو میخواستم عرض کردن آن بشدم در نماز رو باز آمد آن
عجب آنکه باشد نماز چنین قبول خدا دید دنیا و دین
به بیان کان فراموش کرده باز بیادش نمود آمد در نماز
اگر غافل از حق نبود چرا بخاطر رسیدش این ماجرا
خواطر چهارست زان جمله ها بشه خطره آن نباید خطور
یکی خطره کان ز شیطان بود دوم آنکه نفت …
سوم آنکه هست آن خصال ملک ز دل نقش این سه زکلک
چهارم که از دو اعوان حق که آن خطره رحمانی مطلق است
بدل باید آنرا نگهبان شدن بلوح دل آن نقش نگاشتن
بود خطره بندی محال از بر بدفع خواطر بود دستگیر
اگر صورت پیر را در خیال کنی حاضر اصلا نیابد زوال
باحضار آن صورت فیض یاب خواطر نماند در دل گرفتار
بیا ساقیا باده ناب ده در نظم ما راد کرآب ده
می ده که خاموش لبم ازو بجامی که بیهوشم از او
خموشی بود شیوه حق طلب سخن در نشود دل چو بند لب
زبان را که آمد کلید سخن بکلید در دانه بینی دهن
چو خاموشی گرد زبان در دهن زبان دل آید از آن در سخن
زبان تو یک شعله از آتش است که در خرمن دین تو سرکش است
بر آن آتش از صمت آبی بپاش دران شعله آتش بر غافل مباش
بلا ها اگر در رهی سرد هست بلا ها ابتدای طلب …
چو افتاد در کف خیر و شر زنشر منع او کی تو آن کو
ز ناینکه گرم آید اندر سخن چه شر و چه خیر آید از دهن
… جدا است از درد بنوشد بهم شربت قند و …
بی دلش گاه خموش که اه چه رطب چه یابس بهم بر ده
بگویم که تو کیستی درجهان که عرفی ره در است بر آن
اگر لاف هوای بگو هر دو است ولی با در وغ است همه درد است

بدوران ما بجه دارد فروغ   زصد گفته یک راست آید دروغ   دم راست گو بس ما که ولی   بنو لایت تو از بد ای سخن
که در رسم بودن فقط رسخن   نشست بنوزان نگوید بکر   کا در راستی این نمونه بو   ندانم در درد بسی چگونه بود
مباش از ره گفت گو کام جو   سخن تا نه بر سد هرگز مگوی   زبان تا نه در ملک سنتی ترا   بو سو تا در کی جان جوی است
بملک تو وقتی در آید زبان   که مهر سکوت بود درد ها   بو گلشی کستی بستان از قضا   جهان را ز بر کرد اندر دهان
سخن تا نه گوی بود ملک تو   بودن بود آن گوهر از سلک تو   بو مهر سکوت بود در دهن   بود مهر بر گنج در سخن
بود دند اهل سخن اهتمام   که بر بسته مانند زبان در کام   او بکر ستی دردون نهی   بها دی بی سته باب سخن
بلی سنگ تا جا رود نگان   که کان در و صدف بوش
ز بهر سلامت بد بنیاد وی   خوشی گری خوشی گزین
نگو ابت هنگام سیر و سفر   بو در احمد بلا کردم گذر   فقیری یکی گوشه دیدم چو گوی   زده هم جو را ی گوی
هستی باسم محمد امین   امین کهر تا ی دنیا و دین   بر بن حال بگذشته بود سال   کسوتم جو او وی در حال
بگفتا که بعد از سه اهل ان   مرا با رسته گوش و اجسم جان   تو هم حرف تا دار همت بلند   زبان گفت و گوش دایم بند
نکوی گو و شنوی از کسی   تزاد در ره عالم های بس   محمد امین با جنید و سره   نبود بند از آدمیت بری
به هجو تو آدمی بوده اند   به بر آسمان برتری بوده اند   زیاد و سوی امید گشته چو گوی   ز خو خطای دنیا به بسته گوی
دگر چشم و دل گوش بر باز   کشا دند گشتند از اهل راز   تو هم کار ایشان لازمی کنی   بجاگاه ایشان کندی کنی
ز خرم ستی قد و ده اهل حال   دو بستی نوشتم نظیرت بحال   فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
که داد و دهش کرده نیکو   تو داد و دهش کن فریدون تویی
الا از برای خدا گو سخن   برای خدا از رضا گو سخن   تو هم تو در رضای خدا   که تا بهره باشد در رضا

بجوا بخ

جو راضی نبو از تو الوالفضل   رضو از تو آید از حب حال   رضا هست بر دل ز اختیار   به مجبوری خویش دلول قرار
بری بودن از سستی نفس عام   گسند ولی مستی جام   اگر ره نگوی قضا بت دهند   کو در مقام رضا بت دهند
علی ابن موسی جو از حق امام   بر دل آمد او از رضا گشت نام   مصور مجسم رضا شد که تا   ملقب شد است از لقای رضا
رضای الهی شد از وی عیان   که هست از رضایش نظام جهان   بکار جهانش بود اختیار   بود در جهان اختیار ش بکار
اگر اختیار خو از کف دهی   ز سر رضا بت دهد آگهی   بیابی اگر طالب اختیار   بعالم شوی صاحب اختیار
اگر اختیار است بیمار دست   بود اختیار تو در مرضت   نه رنجور و بیماری غفلتی   بدانی که بیماری علتی
بدست کسی اختیار نکوست   که بیماری از نفاق اوست   بلا از طبیبی بیاشد کرد   طبیب حذاقت ما بت
تو چون مستی باشی ای خیار   که بیرت کند پاک عشاق دار   رضا جست ما ندن به سر اعتقاد   به خاک ره بر صاحب رشاد
نه از حق کسی بی به بر اعتراض   ترا غیر اعتراض   شکایت اگر بشد ز درد بلا   بود اعتراضی توان بر خدا
گر از بر امری تو نبی که است   بردل از زره رمز حق بر   بدانی که آید از دو فعل سر
امام زمان محمد سر تو دی   که هست از قصورش حقائق مبین   تو در فهم چقدر خویش بکر
بگفتا عبر ان ظاهر جهان   رسیتم احوال جهد لان   که بسیار دیدم که جبری بود   محقق که آن در صف بود
رسیدم بشخصی رضا جهد لان   که مانده جام بی تا که اندر دها   همان لحظه گشت از سر اس عمل   عسل خواهد بی باده اکوی
ولی اظهر از لا بقای کوثر است   بنوشید از آن جام می نشهند   بجانش چو کوبند ذوق   بیامد برد اعتراض کسی
رضایت چو شد در عهد اعتراض   در آن توش نفس شد رایم   بلا اعتراضی تو بر گرد دست   دگر از تو بر غیر باشند حق
اگر عیب بینی تر ادست کسی   در اول به بینی که تو در بیش   عیوب جهد از یک سبک شکر است   دگر از هم یک یک شمر
کرت عیب جوی و جاهل بود   و اغت لسان مشکل بود   از یک بینی تو در عیب خویش   به بینی هم موی صد عیب بس

تراز روزه بخشد صفای درون   کند فرکنت از درون برون   صفای درون شود حاصل   نور از دل روشن آید دلت
کند زاوخ فراخ گل روزه است   بود صیقل زنگ دل روزه است   بر روزه تیز شی ز ضعف بدن   که قوت دهد روح را منصوب
ز حسمانیت بهر و مرقد گم شد   و زون قبض رو خانیت مسدم   به الصوم لی روزه ثوبه است   که افطار آن روزه اگر بری است
بدانی اگر گفته الصوم لی   شود سیر آخر ابت منجلی   گر الصوم لی روزه داری تو نیز   نه آن ترک است و طعام است نیز
جو انسان که در ما سوی الله بود   نکو که لی تراره بود   کسی کا فریت و مانع سخن   حرام است تر با داد و در دهن
جو از یاد عزت در پر حرام   به نفعت دهد ترک آن طعام   سکم تیز بر دار دار و سکی   ملوث بدان هر بی مر رکی
که پس نه تا لا کند با گشته تا   مبادا مبالا بد از ش ان ته با   بو در روز ه اساک از ما سوا   اگر حق بو د نور حرام روا
بنقولی که قراءت مجهول کس   نخواند نها ماند از هیچ کس   که در روزه خود حق فزاب بود   نظر بر جمال حدایت بود
نهی نعمت الجان روزه دار   که افطار دارد و بد ید از یار   ز قند لب یار یا لوده ای   لب از نان و حلوا تیالوده
اگر روزه بد ان ن بود   با فطار تو خوان و خران بود   زبون کرد داعیه احمد و کر   که آنا فتحنا ک تحی مباهی
اگر باشد این روزه بوادات   شود منطبق نفسی اناارت   بود فار جعی با دبانی برا ه   الی ربک راضیه قصدگاه
زمانی که چو عش بسوی الجنات   اگر کننده به بوی   نور فرحی و حر حی دکامیات
بکو مر عبادات الموت جهد   توان بود زیشان اخوان لسند   بدین گونه انگه ندانم که کی   بیاسان تسوی از مقاو اردی
نبی گفت فرزند بزرگ مواخات وی جد ما   که باشند اخوان صدق و صفا   نوای که بیدار گر دی جهان   اجل گر کیم بو افق بد است
ز خوابی که داری تو دور آدر   که بیدار سازد ز خواب غرو   زین خواب شر و ی لولا بیا   تا نه بکوت جو آدار
به بیدار بودن ما اهتمام   ز بیدار بیت کار بودن تمام   ز بیدار چشم بر شیم و دل   کند خو را جای ذل متصل
به بیدار دیده مگر بکوشی   که چشم سر بتر آید اهوشی   کی راه ست بیدار نکو سخنم   کنار ما سوا الله براشته

شب قدر را کی بدانی که   ر قدر شب هیچ نبو د خبر   اگر قدر هر شب بدانی درست   بدانی که هر شب شب قدرست
بطلعات شب سیاهی آن جاب   و زان و رحبابت نماند نماب   دلت مرده و ما نش دل نشب   بسبب بوسی کرده ملت انارت
زکوکب که شب دل اشت شمار   بود و ر جزای تو بیدار چشم   تو و ر خواب بیدار اهر نواو   چه با ما نند ای از مرو ت بگو
نو هم باشی بیدار از ان بهر او   نفس ماتش منبه از ار بهر او   شب لا از اهل دل اندر جهان   که او محرم رازهای نهان است
بچشم از سیاهی شب سرمه ساز   که بر نور غیبت شود دیده باز   تر اهر دمی چشمت ز ز نگاهی   بود نفس تو و ز دوی اند ر نگاهی
بسی گر بهی انه گیس بخواب   ربا بند ز تو د ز دوست آن   که بلکه بود و ز دوی آن ر خواب   به نه ره تو ایند مدد کا ر خواب
بام الفرا ابتدا آ تو از ره   و مثال فی الارض الکسائل ه   تو گر دم بستوی معو کند   ر سید م به شخصی ز اهل نظر بو
سمی لقمان اصل ار ض   دلم بد بیدار او گسته چو کل   گر داد ت او دوازده سال بود   کو ناو ز تش تیره دیده ای
به بیدار جه نبوا اند سی دیده ام   شنید الجه نبوا اندش خوان شنید   شنیدم از او کا و لاد م ترا   نگه شب بحشا بخوابی فرد ام
بی ز نغ خواب این کل کرد ه   به بیدار شب و چنگ کر د ی   تحمد الله اکنون جهان ار شان   کو در دیده خواب ام بیدار دی
به بیدار ایم و بیده ر ات انشا   زخواب شب بکانه گر قدا   جو او گرد ه ری ز ز فیض بار   بگفتم با دار ز مان جبانه
که آن بیداری کی ر   که یکسان شود خواب بیدار   نبو د خواب بیدار یت ز خواب   که بیدار باشی تو و ز های خواب
بنو د ای کلام قبول آن حر   نفر معلو است مست
رفیق تو مرغی بر راه خدا   ما نند ز ار صورت بمقتدا   اگر صورتش را بچشم خیال   بای دید ه باشی بمانند حال
با حضار آن دولت بیدار   بکوش و تو بیش بکوه نخر   بر آن نقش بتطار ه یکه   بر دار دل تو و ر ساو سی
جو احضار آن صورت تو از   ید فع تو اطر بدان هیچ کاه   تو معتاد کرد ی با احضار   ملو کرد ی تو مستعل شو د بکند
جو مسلک کرد د ز ر یخ کاه   نشانند از نفی سلطان بیاه   به شیطان نشان اکرکند ره دست   نه از نفی کار سلوک ملک

از آن الصورت از بر بداری نظر | جمال الهی شود جلوه گر | نه نظمی که گفتاره او [illegible] | فنای تو در وی از آن رو [illegible]

فنا است در وی موجب آن تمام است | که در حق فنا از همه ما سواست

بس اکنون در زی ز شهر سری | ملاقات در معرفت ما بری | عجب گوهری در معارف سفت | که بین الفنا بین فرقی نگفت

بگفتم فنا که در رشد است | نه عین فنا [illegible] | بود در ره این کتف [illegible] | فنا شود در شیخ منحجر بدان

فنا است بشیخ فنا در خدا | بود موجب آن فنا [illegible] | پس از تحقیقات که بسیار کرد | بقول من او بر اقرار کرد

سلوک ره حق چو در وی [illegible] | [illegible] | گر تو صورت پیر خود را جدا | مدار از خود و اصلا مر ای [illegible]

با مداد الصورت کی [illegible] | [illegible] | نرکی شود نقش اماره [illegible] | با اصلا خس این آمده [illegible]

[illegible] | بود نور [illegible] | شود خرقه نور [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | فرا مانند اند رسلوک [illegible] | بیاموز دولت آن [illegible] سلوک | سلوک طریق و طریق شکوه

نسبت و سلوک طریق [illegible] | چو در ظهور نقش آمدی [illegible] | بظهور دولت افتند [illegible] | خوش است از شود [illegible]

وگر بابدت [illegible]

چو نسبا [illegible] نور دل را اگر | بظهور دولت افتد از ره که | اگر معنی و دل بدانی که هست | بدانی که [illegible]

دل آن [illegible] | [illegible] مصحف ورکاوجو زینت | نه آن گوشت پاره [illegible] | دلی آدمی معنی مرد [illegible]

[illegible] بود از مصحف [illegible] | ظهور [illegible] از مصحف [illegible] | ملکی مصحف و [illegible] | محذوف مصحف [illegible] دل

دولت [illegible] بردان | دو صد جبه [illegible] از آن [illegible] | اگر چه دل [illegible] | از آن در [illegible]

دل [illegible] بهم [illegible] | دولت لوح محفوظ [illegible] | [illegible] | دل [illegible] نقطه

[illegible] معانی [illegible] | باین نقطه دارم [illegible] | خوران نقطه [illegible] | کتاب وجود است [illegible]

دلدلی

در ره گنجد آنکس که در عالمش | نگنجد آنکس که اسمان و زمین | دولت تخت شاهنشه مطلق [illegible] | هزار نور [illegible]

دل مومن است بیت الحرام | سوی کعبه صورت رو مدام | اگر فیض قدرت [illegible] | سوی کعبه دل [illegible]

تو آنی بدان کعبه گرد این [illegible] | مران کعبه را [illegible] | بود کعبه صورتش [illegible] | [illegible]

دل است آینه آن جمال | که هرگز نمیمانند اگر از دل | درین خاک دانی که [illegible] | [illegible] دل [illegible]

ز آینه [illegible] آن رنگ را | فرنگی در آن [illegible] | دل تو چو [illegible] | [illegible]

پس از ظهور [illegible] | که مانند [illegible] | چو بر [illegible] | [illegible]

[illegible] | که رنگ [illegible] آمده اصل | پس از ظهور [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | نمیمانند آن نور [illegible] | پس از ظهور روح [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو این ظهور [illegible] | [illegible] رنگ آن نور را | درین [illegible] | [illegible]

الی الله سیرت شود منتهی | قدم در ره [illegible] سیر فی الله نهی

پس از سیر فی الله مع الله بود | که راه دراز تو کوته بود | ازان پس بود سیر با الله ترا | بگوید کنون مرشد ره ترا

نهایت درین سیر بعد از فنا ست | ز اسباب ارشاد آن این بقاست